بعون صانع بیچون و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب مسرت خطاب در حل ترکیبات کل علم نحو که ابو العلوم ہش خوانند مسمی بہ

حل ترکیب کافیہ

از تصنیفات عالم محقق فاضل مدقق برہان الدین بن شہاب الدین عبد اللہ الحانی طاب ثراہ

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ زیور طبع یافت

حل التركيب كافيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله وآله واصحابه اجمعين كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون كما يحب ربنا ويرضى اما بعد چنين ميگويد محرر اين مقال ومصور اين بيان احقر الفقير الى الله ابراهيم بن شهاب الدين عبد الله اسحاى كه بر رائے اولوا الالباب پوشيده نماند كه چون كتاب كافيه در نحو معتبر ومشهور بود وطلبه را از خواندن آن گريزي نبود وبعضے را قوت آن نبود كه از شرح عربى استفاده معنى او نمايند بنا بران شرحے پارسى نوشته ميشود تا قاعده اش اتم وفايده اش اعم گردد مستعينا بالله العليم ومعتصما بتوفيق رب الرحيم بدانكه مصنف اين كتاب مصدر ساخت كتاب خود را بحمد حق سبحانه تعالى با آنكه در حديث واقع شده است كه هر كارے مشروع كه در اول بسم الله و الحمد لله نباشد كار ابتر است يعنى بے خير وبركت ست از جهت شكست نفس خود يا از جهت آنكه از حديث لازم نمى آيد كه حمد بايد نوشت مى تواند ابتدا بحمد كرده باشد ونوشته باشد يا خود جواب گوييم كه حمد در ضمن بسم الله داخل بنا بران نسخه كه در وى ابتدا به بسم الله باشد مبتدا بحمد خواهد بود از جهت آنكه حمد ثناے بلسان بر قصد تعظيم بر فعل جميل اختياريست كه فاعل فعل مختار باشد دران فعل

واین بر مذهب کسی ست که میگوید که خالق افعال الله تعالے ست و مذهب حق اینست واین تعریف حمد بر بسم الله صادق ست وبدین جواب دفع تناقض میان حدیثین نیز میشود وابتدا کرد مصنف تعریف کلمه وکلام از جهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود تا ایشان را نشناسد احوال ایشان را نیز نتواند شناخت وکلمه را بر کلام مقدم داشت از جهت آنکه کلمه جزو کلام است وجزو بر کل مقدم است در وجود پس مناسب آنست که در تعریف نیز مقدم باشد

فقال الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد

وکلمه در اصطلاح نحویان لفظے ست که تعیین کرده باشند او را از برای فهم شدن معنی که مفرد باشد وکلمه در لغت اسم جنس ست مشتق از کلم که بمعنے جراحت کردن ست ولام الکلمة از برای جنس وتا از برای وحدت ومنافات نیست در میان وحدت وجنس از برای آنکه رواست که گویند که این واحد جنس واین جنس واحد ست واحتمال آن دارد که لام عهد خارجی باشد یعنی آن کلمه که مصطلح ست میان نحویان ومناسب معنی لغوی واصطلاحی آنست که همچنان که جراحت کردن که معنے لغوی ست در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در نفوس اولاد آدم تاثیر میکند چنانکه شاعر گوید

ولا یلتام ما جرح اللسان	جراحات السنان لها التیام
وے جرح لسان را نیست دارو	جراحت نیز بر گردد بدارو

وجوه اعراب این تراکیب آنست که الکلمة مبتدا ست ولفظ خبر او ووضع با ضمیر مستکن که در وے ست که مفعول مجهول اوست اینجمله صفت لفظ ست ولمعنی جار ومجرور متعلق بوضع ومفرد اگر بجر باشد صفت معنی باشد واگر برفع خوانند صفت لفظ باشد واگر بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع ولفظ در لغت مصدر لفظة است بمعنی رمی از ینجهت که مصدر ست در وے تذکیر وتانیث مساوی ست احتیاج نیست که لفظة گویند ودر اصطلاح لفظ اینست که انسان او را بگوید خواه مفرد چون همزه استفهام وخواه مرکب چون ضرب زید وخواه مهمل چون دیز قلب زید که معنے ندارد ومستعمل حقیقه باشد آن تلفظ چون ذکر خواه حکما چون ضمایر مستکنه وکلمات الله وکلمات ملائکه واحوال

و در تعریف لفظ از جهت آنکه از شان ایشان است تلفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات
که اینها را دوال اربع گویند یعنی چهار چیزی که دلالت بر معنی میکنند و لفظ نیستند یکی ازانها خط است
که بے تلفظ دلالت میکند بر معنی و همچنین عقود و اهل حساب میدانند که بے تلفظ ازان معنی می فهمند و نصب
نشانها ست که بر سر راه میکنند و اشارت که متعارف اند میان مردمان که ازان معنی می فهمند اما اینها را
کلمه نمیگویند بجهت آنکه در جنس کلمه که لفظ ست داخل نیستند پس احتیاج نباشد که فصل بیارد که تا اینها را
از حد کلمه خارج کند و وضع در لغت نهادن ست و در اصطلاح خاص کردن چیزی است بچیزی که هر وقت
که شئی اول را فهم کرده شود دوم فهمیده شود و معنی در لغت خواستن و در اصطلاح آن چیزیست
که قصد کنند از چیزی و معنی یعنی لفظ صیغه اسم مکان است از عنی یعنی که ناقص ست و اسم مکان
ازوی بروزن مفعل می آید بفتح عین همچنانکه از مثال بکسر عین یعنی محل قصد یا خود مصدر میمی باشد و بمعنے
اسم مفعول یعنی قصد کرده شد یا خود مخفف بمعنی باشد که اسم مفعول است همچو معنی که در اصل معنوی بوده است
واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند معنی شد بعد ازان او را تخفیف
کردند بحذف یک یا و ابدال کسره بفتح معنی شد و اگر بمعنی نگفتی از وضع فهم میشد و مهملات و الفاظ که بطبع
دلالت میکنند بقید وضع خارج میشوند و احتیاج بقید معنی نیست اما میتوان گفت که بعضے الفاظ را برای
عرض ترکیب وضع میکنند نه از برای معنی مثل حروف هجا پس قید معنی از برای اخراج ایشان باشد
وباین تعریف یعنی المعنے ما یقصد به الشئ که مذکور شد از برای معنی خارج میشود از تعریف کلمه لفظ اسم
و فعل و حرف و لفظ خبر و جمله اگرچه معانی ایشان الفاظ مفرده و یا مرکبه اند از جهت آنکه قصد بر آنها تعلق
میگیرد پس تعریف بر انها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز بجهت آنکه لفظ مفرد آنست که دلالت
نکند جزء لفظ او بر جزء معنی او و معنی مفرد آنست که دلالت نکند جزء لفظ او بر جزء او و جزء لفظ جز که خا و با
و را ست دلالت نمیکند بر جزء معنے او که زید است قائم پس در تعریف مفرد داخل باشند و از حد کلمه
خارج نشوند و قید افراد از برائے بیرون کردن مرکبات است از حد کلمه خواه مرکبات کلامی باشد
چون زید قائم خواه غیر کلامی باشد چون عبد الله و غلام زید در جائے که علم نباشند اما اگر علم باشند خود

در حد کلمہ و تعریف مفرد داخل اند و بقید افراد مانند الرجل والبصری و قائمۃ کہ در عرف اینہا را یک کلمہ میگویند و یک اعراب بر اینہا جاری میگردانند بیرون میروند و انسب آن بود کہ چون بیک اعراب مؤدی شوند داخل کلمہ باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود باو اکتفا نمود و تعریف بدلالت ننمود چون وضع دلالت نمیباشد

قال وہی اسم و فعل و حرف

و این کلمہ اسم ست و فعل ست و حرف ست یعنی منحصر ست درین اقسام ثلثہ وجوہ این تراکیب آنست کہ لفظ ہی مبتدا ست و اینجا ضمیر منفصل ست و مبنی ست و محلاً مرفوع ست و اسم جزء او ست و فعل عطف بر اسم و حرف عطف بر فعل ست اگر کسی سوال کند کہ ہی راجع بلفظ کلمہ میداری یا بمعنی او اگر بلفظ کلمہ میداری کلمہ اسمی ست پس چنین شود کہ اسم اسمیست و اسم فعل ست و اسم حرف و این راست نیست و اگر بمعنی میداری کہ مذکور شد و معنی او مذکور است پس ہو بایستی نہ ہی جواب لم آنست کہ بلفظ او میداریم اما حکم بر معنی ست ہمچنانکہ در زید قائم حکم قیام بر معنی زید ست نہ بر لفظ او کہ زا و یا و دال ست
سوال واو از برای جمع است پس باید کہ در کلمہ مجموع اسم و فعل و حرف وجود گیرد جواب گوئیم کہ واو بمعنی او ست واو از برای منع خلو یعنی کلمہ خالی ازین نیست کہ اسم ست یا فعل ست یا حرف ست اما از وجود جواب چنین گوئیم این تقسیم کلی ست بجزئیات ہمچنان کہ گوئیم کہ انسان کہ کلی زید ست و عمرو و بکر ازین لازم نمی آید کہ ہر سہ وجود گیرند تا انسان وجود گیرد بلکہ انسان در ضمن ہر یک موجود ست اما اگر تقسیم کل باجزا باشد لازم ست کہ ہمہ اجزا وجود گیرند تا کل وجود گیرد ہمچنانکہ گوئیم السکنجبین با مر دخل و عسل پس باید کہ خل و آب و عسل ہر سہ وجود گیرند تا کل کہ سکنجبین ست وجود گیرد

قال لانہا اما ان تدل علی معنی فی نفسہا او لا

برای اینکہ این کلمہ یا آنست کہ دلالت میکند بر معنی کہ در نفس او ست یا دلالت نمیکند بلکہ دلالت میکند بر معنی کہ تحقیق او در غیر او ست و محتاج ست در دلالت بر آن معنی انضمام کردن کلمہ دیگر

قال الثانی الحرف

دوم ازین دو قسم مذکور حرف ست وجہ اعراب این تراکیب آنست کہ لام لانہا حرف جر است

و آن از حروف مشبه بفعل ست و ها اسم او که ضمیر متصل ست محل نصب و اما توطیه او و آن ان مصدریه
که ناصب مضارع ست که تدل ست و فاعل تدل ضمیر ست که راجع بکلمه است و علی حرف جر ست و معنی
مجرور و این جار و مجرور متعلق بتدل و فی حرف جر ست و نفس مجرور او و ضمیر مضاف الیه و این جار مجرور
متعلق بکاین که صفت معنی ست و او حرف عطف و لا با مدخول او که محذوف ست معطوف بر تدل
مذکور یعنی هست یا نیست الثانی مبتدا تقدیر ام غیر هی ست و ضمه او را از جهت ثقالت او بر یا حذف
کردند مثل ضمه قاض الحرف جزاء و آن تدل با معمولات خود در تاویل مصدر خبر آن و مصدر بمعنی اسم
فاعل پس چنین شود که لانها اما دال او عدم دال او عدم داله

قال و الاول اما ان یقترن باحد الازمنة الثلثة او لا الثانی الاسم و الاول الفعل

و اول یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که در نفس او ست یا نیست که مقترن نیست با یکی از سه
زمان که ماضی و حال و استقبال ست یعنی یکی از سه زمان جزو معنی او هست یا نه دوم یعنی آنکه
مقترن نیست اسم ست و اول یعنی آنکه مقترن هست فعل ست و وجه تسمیه حرف آنست که حرف
در لغت طرف ست و این قسم مذکور در طرف کلام واقع شده است که مقابل اسم و فعل ست چونکه
اسم و فعل رکن کلام واقع میشوند و او واقع نمیشود و وجه تسمیه اسم آنست که اسم ماخوذ از سمو ست
که علو ست و این قسم استعلا دارد بر آن دو قسم دیگر از این حیثیت که تنها از وی کلام مرکب می شود
بخلاف آن دو قسم و بعضی گفته اند که ماخوذ از وسم ست که دال باشد یعنی علامت ... تقدیر
وجه تسمیه آنست که علامت مسمای خود ست و وجه تسمیه فعل آنست که متضمن فعل لغوی ست که آن مصدر ست
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و الاول مبتدا ست و اما آنای که پیش او معطوف علیه
او می آرند و آن ان مصدریه که ناصب مضارع ست و فاعل یقترن ضمیر ست راجع باول باحد
الازمنة الثلثة با حرف جر احد مجرور مضاف به ازمنة مضاف الیه او ثلثة صفت ازمنة این جمله
در تاویل مصدر و مصدر بمعنی اسم فاعل خبر مبتدا که اول است او حرف عاطفه لا با مدخول او که مقدر
است عطف بر یقترن مذکور الثانی مبتدا الاسم خبر او و او حرف عطف الاول مبتدا الفعل

مہراد واین جملہ عطف بر جملۂ ما تقدم

قال و قد علم بذلک حد کل واحد منہا

و بتحقیق کہ دانستہ شد باین دلیل حصر کلمہ در اقسام ثلثہ حد ہر یک از اسم و فعل و حرف یعنی تعریف ہر یک معلوم شد یعنی معلوم شد کہ حرف کلمہ ایست کہ دلالت نمیکند بر معنی کہ در نفس اوست بلکہ محتاج است در دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمہ دیگر یا و فعل کلمہ ایست کہ دلالت میکند بر معنی کہ در نفس اوست و مقترن است بیکی از سہ زمان و اسم کلمہ ایست کہ دلالت میکند بر معنی کہ در نفس اوست مقترن نیست بیکی از ثلثہ زمان پس کلمہ جنس اقسام ثلثہ باشد و فصل ممیز حرف عدم استقلال اوست در دلالت کردن بر معنی بے ضم کلمہ دیگر و فصل ممیز فعل استقلال و اقتران اوست باحد ازمنہ و فصل ممیز اسم استقلال و عدم اقتران اوست باحد ازمنہ اگر کسے سوال کند کہ فائدۂ قد علم چیست اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقد علم نبود و اگر معلوم نشد خود کذب ست جواب گوئیم کہ فائدۂ او صحیح دلیل مذکور درست بر انحصار کلمہ در اقسام ثلثہ با آنکہ غرض دلیل بود نہ تعریف و تقسیم بعض نیز معلوم شد و ازین جہت از برای ہر یک ایشان تعریف مذکور خواہیم شد چونکہ اینجا غرض نبود بیان نکردم اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ و قد علم واو حرف عطف ست قد حرف تحقیق علم فعل مجہول بذلک جار و مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجہول علم کل مضاف الیہ حد و واحد مضاف الیہ کل منہا من حرف جر ضمیر او محلا مجرور این جار و مجرور متعلق بکائن کہ صفت کل واحد ست فافہم

قال الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد

کلام در لغت آن چیزیست کہ تکلم کنند با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن لفظیست کہ در بر گیرد دو کلمہ را باسناد مراد از تضمن کلمتین آنست کہ ہر یک ازین دو کلمہ در ضمن او باشد پس متضمن کہ اسم فاعل ست مجموع دو کلمہ باشد و متضمن کہ اسم مفعول ست ہر یک ازین کلمتین پس لازم نباید اتحاد ایشان و اسناد نسبت کردن یکی از دو کلمہ است بدیگری کہ حقیقتہ دو کلمہ باشند مثل ضرب زید یا حکما مثل اضرب چنانکہ فائدہ دہد مخاطب را فائدۂ تامہ کہ سکوت برو صحیح باشد یعنی ہم مسند و جود گیرد

وہم مسند الیہ پس ما کہ عبارت از لفظ است شامل مفردات ومرکبات ومہملات نیز ہست و بقید تضمن
کلمتین مہملات ومفردات خارج شدند و بقید اسناد مرکبات غیر کلامی بیرون رفت مثل غلام زید
ورجل وفاضل چونکہ میان مضاف ومضاف الیہ وصفت وموصوف اگرچہ اسناد ست اما
اسناد تام نیست بدانکہ کلام وجملہ نزد اکثر مرادف اند یعنی ہر جا کہ جملہ ہست کلام ہست وہر جا کہ
کلام ہست جملہ ہست وجملہ دو قسم ست جملہ اسمی وجملہ فعلی جملہ اسمیہ آنست کہ جزو اول او اسم باشد وجملہ فعلی
آنست کہ جزو اول او فعل باشد وہر یکے ازینہا دو قسم اند انشائی وخبری وآن آنست کہ احتمال صدق وکذب
نداشتہ باشد وقائل او را صادق وکاذب نتوان گفت اگر کسے سوال کند کہ مانند اضرب باید
کہ کلام نباشد از برای آنکہ یک کلمہ است جواب گوئیم کہ در ضمن او کلمہ دیگر است کہ آن ضمیر مخاطب
است کہ در وی مستکن است حکماً دو کلمہ باشد واگر کسے سوال کند کہ ازین نیز لازم می آید کہ این ترکیب
کہ گویند دیز مقلوب زید یعنی دیز قلب کردہ شدۂ زید است باید کہ کلام نباشد از جہت آنکہ دیز موضوع
نیست پس مہمل باشد وکلمہ نباشد پس تضمن کلمتین باین ترکیب صادق نیاید التاویل ہو احترف عن الظاہر
جواب گوئیم کہ درین تاویل ست کہ ہذا اللفظ مہمل وہذا الکلمہ است مہمل نیز پس متضمن دو کلمہ باشد پس
تعریف کلام بروے صادق آید اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ لفظ الکلام مبتدا است
وما موصولہ کہ در محل رفع است خبر مبتدا وتضمن فعل ماضی ست کہ مبنی الاصل ست وفاعل او ضمیر ست
مستکن عاید بما وکلمتین مفعول بہ بالاسناد جار ومجرور متعلق بہ تضمن یا صفت برای کلمتین والمعنے کلمتین
موصوفتین بالاسناد وہذہ العبارہ من حل التركيب الذی لا یعلم اسم مصنفہ واین جملہ بعلمہ ما بالاسناد کہ جار و
مجرور است متعلق بکاین کہ صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی تضمنا کائنا بالاسناد واگر در تعریف
کلام ہمین اختصار کردی کہ الکلام ما فیہ الاسناد بسندہ می بود چنانکہ علامہ تفتازانی رح در ارشاد ذکر کردہ

قال رح ولا یتاتی ذلک الا فی اسمین او فی اسم وفعل

وحاصل نمیشود این کلام مگر در ضمن دو اسم یکی مسند باشد ودوم مسند الیہ یا در ضمن اسمی کہ مسند الیہ باشد
وفعلی کہ مسند باشد تا آن اسم از جہت آنکہ ترکیب ثنائی عقلی میان این سہ قسم کلمہ منحصر است در شش کہ سہ

ازان شش از یک جنس باشد اسم و اسم و فعل و فعل و حرف و حرف و سه دیگر از دو جنس اسم و فعل و
اسم و حرف و فعل و حرف و از تعریف کلام متبین شد که کلام بدون اسناد حاصل نمیشود و اسناد برا لابد است
از مسندی و مسند الیهی و این مسند الیه حاصل نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعلی اما دران چهار قسم
دیگر و حرف و حرف هیچکدام وجود نمیگیرد و در دو فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است و در اسم و حرف
یکی از ایشان لاعلی التعیین مفقود است اگر کسی سوال کند که یا زید کلام است و مرکب است از اسم و
حرف جواب گوئیم که تقدیرا چنین میشود که ادعو زیدا و ادعو فعل است و انا که در وے مستتر است فاعل
او پس مرکب باشد از فعل و اسم پس مرکب از حرف و اسم نباشد بلکه این حرف قائم مقام فعل محذوف است
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است و لا لای نافیه و یتاتی فعل
مضارع که در اصل یتاتی بود یا متحرک ما قبل مفتوح را بدل بالف کردند و ذلک در محل رفع فاعل الا
استثنا و فی حرف جر و اسمین مجرور و این جار و مجرور متعلق بلا یتاتی و او حرف عطف فی حرف جر اسم مجرور
و فعل عطف بر اسم این مجموع عطف بر مستثنا سابق که الا فی اسمین است

قال - الاسم ما دل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة

اسم آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که ثابت باشد آن معنی در نفس آن کلمه غیر مقترن باشد آن معنی بیکی از سه زمانات
که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی از سه زمان جزء معنی او نباشد ما دل علی معنی جنس است
و بهر سه قسم کلمه را شامل است و قید فی نفسه فصل است که اسم را جدا میکند از حرف یا جدا از او که حرف
است چونکه حرف دلالت میکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکند بر معنی که در غیر او است
و غیر مقترن فصل دیگر است مر اسم را که او را جدا میکند از فعل دیگر از ما عدا او که فعل است چونکه
فعل مقترن است بیکی از ازمنه ثلاثه و باین یک جنس و دو فصل تعریف اسم تمام شد اگر کسی سوال
کند که ازین تعریف اسم خارج میشود اسما افعال مانند هیهات که بمعنی بعد است و نزال که بمعنی انزل
است و بعد مقترن بزمان ماضی است و انزل مقترن بزمان مستقبل جواب گوئیم که مراد از اقتران
اقتران است که بحسب وضع اول باشد و هیهات و نزال و امثال آن باین اعتبار مقترن نیستند و [illegible] جواب

منتفع میشود ورد و مثل عسی و کاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن هستند بزمان پس داخل فعل
باشند و از حد اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج میشود از تعریف اسم از جهت آنکه در اصل وضع او نیز مقترن بیکی
از ازمنه است اگرچه اکنون مشترک ست میان حال و استقبال اما بحسب وضع معین ست یکبار از
برای حال و یکبار را از برای استقبال و چون ما در ما دل عبارت از کلمه است تعریف اسم بر دوال اربع
و بر نفس حد اسم صادق نیاید چونکه دوال اربع کلمه نیستند بلکه لفظ هستند و نفس حد نیز کلمه نیست از جهت
آنکه مفرد نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الاسم مرفوع ست بانکه مبتدا است
و ما موصوله و دل فعل ماضی که در اصل دَلَلَ بوده مثل مَدَّ لام اول را ساکن کردند و در لام دوم ادغام
کردند دل شد و فاعل او ضمیر یست راجع بما و این فعل با فاعل خود صله ما و ما با صله خود در محل رفع خبر مبتدا
معنی مجرور علی تقدیراً و در اصل معنی بوده یا متحرک ما قبل او مفتوح را یا بالف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
معنی شد این جار و مجرور متعلق بدل است فی حرف جر نفس مجرور ضمیر مضاف الیه و این جار و مجرور متعلق بکاین
یا ثابت که صفت معنی ست غیر صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه او با حرف جر اسم مجرور و این جار و مجرور
متعلق بمقترن که اسم فاعل ست از منه مضاف الیه احد ثلثه صفت ازمنه

قال ومن خواصه دخول اللام والجر والتنوين والاسناد اليه والاضافة

و بعضی از خاصها ی اسم ست در آمدن لام تعریف و در آمدن جر و در آمدن تنوین و مسند و مسند الیه بودن
و مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و خاصه شی آنست که در وی یافته شود و در غیر وی یافته نشود
و خاصه دو قسم ست یکی شامله که در جمیع افراد آن شی باشد مثل کاتب بالقوة که در جمیع افراد انسان موجود است
دوم خاصه غیر شامله که در بعض افراد آن شی باشد مثل کاتب بالفعل که بعضی انسان را شامل ست و مراد
ازین لام لام تعریف ست و اگر حرف تعریف گفتی تا میم تعریف را نیز شامل بودی اولی می بود چنانکه
در حدیث واقع شده است ليس من امبر امصيام في امسفر اما چون میم تعریف مشهور نبود تعرض با ونمود
و لفظ خواص را که بجمع مکسر او آورد اشاره بکثرت نمود و من تبعیض که بوی در آورد تنبیه باین نمود که آنچه
مذکور میشود بعض از خواص اسم ست و معنی حدیث اینست که نیست نیکو روزه داشتن در سفر و این وقتی

است که روزه موجب ضعف شود و انسان از قیام نمودن بعض امور باز ماند و اگر چنین نباشد روزه داشتن
اولی ست و لام گفت نه الف تا اشاره بمذهب سیبویه شود که نزد او لام از برای تعریف است
نه همزه و زیادتی همزه برای آنست که ابتدا بالساکن متعذر ست و لام تعریف از جهت آن خاصهٔ اسم ست
که وضع آن از برای آنست که تعیین سازد معنی مستقبل را که مدلول مطابقی لفظ است و همچنین بمعنی خاصهٔ
اسم ست پس لام نیز خاصهٔ اسم باشد و لیکن شامل جمیع افراد اسم نیست از جهت آنکه بر مضمرات و اسماء
اشارات و موصولات داخل نمیشود و جر خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه جر اثر حرف جر ست و حرف جر
خاصهٔ اسم ست پس اثر او نیز خاصهٔ اسم باشد و مراد از تنوین که خاصهٔ اسم ست غیر تنوین ترنم ست
اما تنوین ترنم که در آخر ابیات زیاده کنند از برای حفظ قافیه مخصوص باسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شود
انشاء الله تعالی و اسناد الیه را مرفوع باید خواند تا عطف بر دخول باشد نه بر مدخول او چونکه امر معنوی ست
و دخول را بروی اطلاق کردن ملائم نیست و همچنین اضافت را نیز مرفوع باید خواند بنا بر همین ملاحظه و
اسناد الیه خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه فعل را وضع کرده اند همیشه مسند بفاعل باشد پس اگر مسند الیه واقع
شود خلاف وضع او لازم آید و مضاف بودن خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه لوازم اضافت که تعریف و تخصیص
و تخفیف ست خاصهٔ اسم ست و ملزوم بی لازم نمی باشد پس ملزوم نیز خاصهٔ اسم باشد و مضاف الیه
بودن خاصهٔ اسم است از جهت آنکه لازم او ست جر و جر لازم حرف جر است و هر دوی اینها خاصهٔ اسم اند
پس ملزوم نیز خاصهٔ اسم باشد چونکه وجود ملزوم بی لازم محال ست **اما وجوه اعراب این ترکیب**
نست که واو حرف عطف ست و من حرف جر ست از برای تبعیض و خواص مجرور ست و با آنکه
لاینصرف ست چونکه جمع ست که قائم مقام دو سبب ست اما چون مضاف واقع شده است جر را
بروی اجرا کردند و این جار و مجرور متعلق بثابت ست که خبر مبتدا ست مقدم بر مبتدا که دخول ست و لام
مضاف الیه او و جر را اگر بجر خوانیم عطف بر لام باید داشت و اگر برفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت
که مبتدا است و همچنین این دو وجه محتمل ست در تنوین نیز اما اسناد الیه و اضافت را برفع خواندن و عطف
بر دخول داشتن اولی ست از آنکه بجر خوانند و عطف بر مدخول دخول دارند که لام ست

قال وهو معرب ومبنی

واین اسم یا معرب ست یا مبنی ازجهت آنکه یا مرکب ست با غیر یا مرکب نیست با غیر آنکه مرکب ست با غیر مشابه مبنی الاصل ست یا نی اگر مشابه نیست معرب ست و الا پس او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هو از ضمایر مرفوعه منفصله است و در محل رفع ست باینکه مبتدا ست و معرب اسم مفعول ست از باب افعال مرفوع ست باینکه خبر مبتداست و او ضمیر نایب فاعل ست و مبنی اسم مفعول ست و ناقص از باب ضرب و در اصل مبنوی بوده مثل مرمی واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا را از جهت مناسبت یا بکسر بدل کردند مبنی شد عطف بر معرب و این خبر بود از خبر گویند بواسطه حرف عطف که واو ست

قال فالمعرب المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل

پس معرب اسم مرکب ست که او را ترکیب کرده باشند با غیر آن اسم ترکیبی که عامل با و متحقق باشد پس معلوم شد که از مرکب مرکب لغوی مراد ست تا بر جزء مرکب اصطلاحی صادق آید و الا مرکب اصطلاحی من حیث هو مرکب مبنی است و مشابه نباشد مبنی الاصل یعنی مبنی که اصل ست در بنا و آن سه چیز ست ماضی و امر حاضر و حروف و در قید مرکب داخل ست هولاء که در قام هولاء ست و بقید لم یشبه مبنی الاصل خارج شد هولاء چونکه شبیه ست بحرف مبنی الاصل ست و همچنین هیهات که در هیهات زید ست چونکه مشابه ماضی ست که بعد ست و همچنین نزال که در نزال زید ست معرب نیست با آنکه مرکب ست ازجهت آنکه مشابه امر حاضر ست که انزل ست اما بقید مرکب اسما که بالقوه معرب اند و ایشان را ترکیب نکرده اند بعامل خارج میشوند اگرچه معرب بالقوه اند با صنعت ایشان را داخل معرب نمیدارد چونکه بالفعل مبنی اند و بعد از ترکیب معرب خواهند شد انسب کشان ایشان را معرب میدانند و نزد صلاحیت قبول اعراب کافی ست و استحقاق بالفعل شرط نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرب معرف بلام عهد ست مبتدا ست المرکب خبر او الذی صفت المرکب لم یشبه فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیری در وی مستکن فاعل او راجع بمرکب و مبنی مفعول او الاصل

مضاف الیه مبنی این جمله صله الذی

قال وحکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل لفظاً او تقدیراً

وحکم معرب یعنی اثری که مترتب ست بر معرب از این حیثیت که معرب ست اینست که مختلف شود آخر او یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب بحروف ست یا صفت آخر او چنانچه اعراب بحرکت ست حقیقتاً یا حکماً و این اختلاف باید که حاصل باشد بسبب مختلف شدن عامل و عمل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر و اختلاف را عام تر داشتیم از حقیقی و حکمی تا او منصرف در حالت جر داخل شود که اختلاف در حالت جری حکمی ست نه حقیقی و فتح او حکم کسره دارد و همچنین تثنیه در حالت نصبی که آن یای او حکم فتح دارد نصباً و تابع جر است و جمع مذکر سالم نیز در حالت نصبی اختلاف حکمی ست و آن یای او حکم نصب دارد اگر کسی گوید که اولاً که جا فی زید گویند بر او اختلاف آخر زید صادق نیست که اختلاف عامل ست بلکه بحدوث عامل است جواب گوییم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل است یا آنکه گوییم که آن حکم دیگر ست از احکام معرب و احکام معرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست که شامل جمیع افراد معرب باشد ما بر مذهب آنانکه این حکم را تعریف داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و این جمله عطف بر جمله سابقه است و حکم مصدر ست مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و ان آن مصدریه که ناصب فعل مضارع ست و آخر فاعل یختلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال ست مجرور بالعوامل که معرف بلام جنس است جمع عامل ست اسم فاعل و عوامل مضاف الیه اختلاف و لا ینصرف است از جهت آن که جمع ست بر وزن فعالل که بجای دو سبب ست و دخول جر بر وی با وجود لا ینصرفی از جهت آنست که معرف بلام ست و این جار مجرور متعلق به یختلف که مدخول آن مصدریه ست و آن با مدخول خود در تاویل مصدر که اختلاف ست خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که بمعنی فاعل باشد که چنین شود که یختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه را بجای او آورده باشند که چنین شود که یختلف اختلاف لفظاً او تقدیراً و حرف عطف ست و تقدیراً بر لفظاً ست بر همین تقدیر که مذکور شد و مثال اختلاف تقدیری جاءنی فتی و رأیت فتی و مررت بفتی ست که تقدیراً فتیٌ و فتیً و فتیٍ

حاشیه: [illegible] ... در جاءنی ابو القوم و رأیت ابا القوم و مررت بابی القوم در مثال اول اختلاف حرفی تقدیری ست و در مثال دوم اختلاف ذات آخر تقدیراً

رفعی فتحاً و حالت نصبے فتی در حالت جری بوده و در ہر سہ حال حرف علت متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند الف بالتقاء ساکنین مفتاً و فتحی شد در ہر سہ حال

قال والاعراب ما اختلف آخره به

واعراب کہ در لغت بمعنی اظہار ست در اصطلاح آن حرکت ست یا حرفی کہ مختلف شود آخر معرب از این حیثیت کہ معرب است یعنی ذات آخر او یا صفت آخر او آن حرکت یا حرف و چون اعتبارات حرکت یا حرف دانستیم عامل از تعریف اعراب خارج شد کہ اگرچہ آن نیز سبب اختلاف آخر معرب میشود اما حرکت و حرف نیست و اگر یا را بعموم او گذارند از برای سببیت سبب قریب باید گرفت تا عامل کہ سبب بعید ست مر اختلاف را خارج شود و قید حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود کہ آن کسرۂ او نہ از حیثیت معرب بودن اوست بلکہ از حیثیت آنست کہ ماقبل یای متکلم واقع شده است پس در حالت جر نیز اعراب او تقدیری باشد و آن کسرۂ او نہ کسرۂ اعراب باشد و باین مقدار کہ مذکور شد تعریف اعراب تمام شد ہم از حیثیت جامعیت و ہم از حیثیت مانعیت و قید لیدل از برای آنست کہ اشاره بعلت وضع اعراب شود نہ از برای آنکہ داخل تعریف باشد اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست و الاعراب کہ معرفت بلام معهود ست مرفوع ست بانیکہ مبتدا است و ما موصولہ با صلہ خود کہ اختلف ست با فاعل او کہ آخره است در محل رفع بانیکہ خبر مبتدا ست و با سببیت با مجرور او کہ ضمیر ست متعلق باختلف ست

قال ليدل على المعاني المعتورة عليه

این جار و مجرور نیز متعلق باختلف ست یعنی اعراب آنست کہ مختلف شود آخر معرب بسبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف یا آن چیزی کہ حاصل میشود بسبب او اختلاف بر معنیهای وارد شونده و از پے در آینده بر معرب کہ آن فاعلیت و مفعولیت و اضافت اند و اگر پرسند کہ اعراب را چرا در آخر معرب وضع کردند جواب گوئیم کہ اسم دلالت بر مسمی میکند و اعراب دلالت بر وصف او کہ آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیہ بودن ست پس مناسب آنست کہ دال بر ذات مقدم باشد بر دال صفت و اعراب را بجہت آن اعراب میگویند کہ اظہار معانی مختلفہ میکند یا خود از آنکہ ازالہ فساد التباس میکند

برین تقدیر همزهٔ باب افعال برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف
جر ست از برای تعلیل و بعد از وی آن مقدر ست که ناصب مضارع ست و مضارع را در تاویل مصدر
میگرداند تا لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل و بدل فعل مضارع ست از باب نصر که در اصل یدلل بوده پس
بعد لام اول را بعد از اسکان در دوم ادغام کردند یدل شد فاعل او ضمیر ست عاید بما که عبارت از حرکت
یا حرف ست یا عاید بمصدر اختلفت و علی حرف جر المعانی که معرف بلام ست و لا منصرف مجرور ست علی تقدیر
چونکه یا قابل کسره لفظی نیست المعتورة صفت معانی این جار و مجرور متعلق به یدل علی حرف جر و ضمیر مجرور که
محلا این جار و مجرور متعلق بالمعتورة که اسم فاعل از باب افتعال ست

قال — وانواعه رفع ونصب وجر

وانواع اعراب رفع ست و نصب و جر و این سه اسم را که رفع و نصب و جر ست بر حرکات بمعنی اطلاق
نمیکنند اصلا اما ضمه و فتحه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بسه چیز حاصل میشود بضمه چنان که در مفرد منصرف
و بواو چنانکه در جمع مذکر و اسماء سته و بالف چنانکه در تثنیه و نصب بچهار چیز حاصل میشود بفتحه چنانکه در مفرد
منصرف و جمع مکسر منصرف و بالف چنانکه در اسماء سته و بیا چنانکه در تثنیه و جمع مذکر سالم و بکسره چنانکه در جمع مؤنث
سالم و جر بسه چیز حاصل میشود بکسره چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف ست و بفتحه چنانکه در غیر منصرف
و بیا چنانکه در اسماء سته و تثنیه و جمع مذکر سالم اگر پرسند که چرا جزم مذکور نشد با آنکه از اقسام اعراب
است جواب گوئیم که جزم از اقسام اعراب فعل ست و چون این سه قسم اسمی ست اعراب فعل را اینجا ذکر
کردن ملایم نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست وانواع کلمه جمع
نوع ست مرفوع ست بانکه مبتدا ست و ضمیر مضاف الیه رفع مرفوع ست بخبریت مبتدا و نصب عطف
بر رفع و جر عطف بر نصب و این را خبر گویند با عطف و این تعدد خبر بے عطف نیز می باشد مثل هذا حلو
حامض یعنی این ترش ست و شیرین هذا مبتدا است و حلو یک جزو حامض جزو دیگر بے توسط عطف

قال — فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة

پس رفع خواه بحرکت باشد خواه بحرف نشانه فاعل بودن مست است یعنی نشانه اینست که آن شئی مرفوع یا فاعل

است یا ملحق بفاعل که آن مفعول مالم یسم فاعله است یا مبتدا است یا خبر مبتدا و یا خبر ان و یا اسم کان و یا
خبر لای نفی جنس و یا اسم ما و لا مشابه بلیس و نصب خواه بحرکت باشد و خواه بحرف نشانه مفعول بودن ست
یعنی نشانه آنست که آن شی مفعول است یا ملحق بمفعول و مفعول پنج است و ملحق بمفعول هفت چنانکه در منصوبات
این دوازده مذکور شود بتفصیل ان شاء الله تعالی و جر خواه بحرکت باشد خواه بحرف نشانه مضاف الیه بودن ست
چون اضافت مصدر اجوبت باب افعال بود او را احتیاج بیای مصدری نبود چنانکه فاعلیت و مفعولیت
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالرفع برای تفصیل ست الرفع مبتدا ست و علم خبر
مبتدا مضاف بفاعلیت و فاعلیت مضاف الیه وی و او حرف عطف و النصب مبتدا علم خبرا و مضاف
بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه وی بهمین قیاس الجر علم الاضافة

قال والعامل ما به یتقوم المعنى المقتضي للاعراب

عامل خواه لفظا باشد خواه معنا آن چیزیست که باو حاصل شود معنی که تقاضا کننده اعراب باشد پس
در ترکیب جاء زید جاء عامل باشد چون بمعنی فاعلیت که مقتضی اعراب ست باو حاصل شده است و در رأیت
زیدا رأیت عامل ست چون که معنی مفعولیت که مقتضی نصب ست باو حاصل شده است و نصب زیدرا
علامت مفعولیت او داشته اند چنان که رفع زیدرا علامت فاعلیت و در مررت بزید باء عامل باشد چون
باو معنی اضافت حاصل شده است که تقاضا کننده جر است در زید و جر را علامت آن معنی داشته اند و این
تعریف مذکور مختص ست بعامل اسم پس سوال نباید که این تعریف بر جوازم و نواصب مضارع صادق نیست
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العامل که معرف بلام عهد است مرفوع ست بانکه
مبتدا است و ما موصوله با حرف جر و ضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق یتقوم المعنى فاعل یتقوم
المقتضي صفة المعنى للاعراب متعلق به المقتضي این جمله صله ما ما با جمله خود در محل رفع خبر مبتدا که العامل ست

فصل - قال فالمفرد المنصرف والجمع المكسر المنصرف بالضمة رفعا والفتحة نصبا والكسرة جرا

مفرد منصرف یعنی اسم مفردی که تثنیه نباشد و جمع نباشد و هم منصرف نیز باشد مثل زید و جبل و جمع
مکسر منصرف یعنی که بنای واحد درو سالم نباشد و غیر منصرف نباشد مثل رجال که جمع رجل ست

وطلبة که جمع طالب ست واعراب این دو قسم مذکور بر اصل ست ازین حیثیت که بحرکت ست و بے حرکت است و اصل در اعراب این ست که بضمہ باشد در حالت رفعی و بفتح در حالت نصبی و بکسر در حالت جری مثل جاءنی زید وطلبة ورایت زیدا وطلبة ومررت بزید وطلبة از جهت آنکه اعراب این قسم بر اصل بود بر هیچ قسم آینده مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالمفرد مبتدا است والمنصرف صفت وی واو حرف عطف الجمع مبتدا دیگر عطف بر مبتدا اول المکسر صفت جمع المنصرف صفت بعد از صفت بالضمة متعلق بثابت یا متلبس که خبر مبتدا ست ورفعا حال ست از فاعل خبر مقدر مذکور یا خود مفعول فیه است بتقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل محذوف ست همچنین تقدیر کلام بضمة رفع رفعا والفتحة عطف بر الضمة ونصبا عطف بر رفعا وبهمین قیاس والکسرة جرا واین از قبیل فی الدار زید والحجرة عمرو است که عطف در دو بر دو معمول دو عامل مختلف بیک حرف عاطف واقع شده است وچون مجرور مقدم ست روا است

قال جمع المؤنث السالم بالضمة والکسرة

قسم دوم از اقسام اعراب جمع مؤنث سالم ست یعنی جمعی که بالف وتا باشد وبکسره باشد بضمه در حالت رفعی وبکسره است در حالت نصبی وجری ونصب او تابع جر است از جهت موافقت اصل او که جمع مذکر سالم چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ودرین تعریفی که از برای جمع مؤنث مذکور شد مسلمات داخل ست اگرچه جمع مؤنث نیست اما بالف وتا است وبنای واحد در وی سالم ست پس اعراب او مثل اعراب جمع مؤنث سالم باشد مثل جاءنی مسلمات ورایت مسلمات ومررت بمسلمات اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع ست بانکه مبتدا است والمؤنث که معرف بلام تعریف ست مجرور ست بجهت آن که مضاف الیه جمع واقع شده است والسالم که اسم فاعل معرف بلام ست مرفوع ست بانکه صفت مبتدا مذکور ست والکسرة عطف بر بالضمة

فصل قال غیر المنصرف بالضمة والفتحة

قسم سوم اقسام اعراب بحرکت اعراب غیر منصرف ست که بضمه است در حالت رفعی وبفتحه است در حالت

نصبی وجری مثل جاءنی احمد ورایت احمد و مررت باحمد وجر غیر منصرف تابع نصب ست بجهت آنکه مشابه فعل
است ودر فعل جر نمیباشد پس از غیر منصرف جر را نیز منع کردند ووجه مشابهت او بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع ست بسبب آنکه مبتدا ست والمنصرف که اسم
فاعل ست معرف بلام ست از باب انفعال مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده است
والضمة مجرور ست بجهت آنکه مدخول با ست که حرف جر ست این جار ومجرور متعلق ثابت یا متلبس
که خبر مبتدا ست والفتحة مجرور ست بجهت آنکه عطف بر الضمة ست که او مجرور ست ومعطوف لازم ست
که تابع معطوف علیه باشد در اعراب چنانکه صفت تابع موصوف ست

قال اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو والالف والیاء

قسم چهارم از اقسام اعراب اعراب بحروف کست چنانکه درین شش اسم مذکور ست وچونکه
اصل در اعراب بحروف آن بود که رفع بواو ونصب بالف وجر بیا باشد ودرین شش اسم چنین بود
پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بر آن دو قسم دیگر ومعنی اخوك اینست که برادر تو وابوك پدر تو
وحموك خویش تو از شوهر زن وازین جهت اورا اضافت بضمیر مؤنث کردند که بمعنی خویش شوهر ست
پس اورا اضافت بمذکر نتوان کرد ومعنی هنوك شی قبیح تو که تلفظ بآن مکروه است واین چهار قسم
ناقص واوی اند وفوك یعنی دهان تو واین اجوف واوی ست که در اصل فوه بوده ها را حذف
کردند وفا را از جهت مناسبت واو بضم کردند واضافت بضمیر کردند فوك شد وذو مال یعنی صاحب
مال واین لفیف مقرون ست که در اصل ذوو بوده واو متحرك ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند
والف بالتقای ساکنین حذف کردند وحرکت ذال را از جهت مناسبت واو بضم کردند واضافت
باسم جنس کردند که مال ست وذو مال گفتند ولازم ست که ذو را اضافت باسم جنس کنند چونکه وضع
او برای آنست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این اورا اضافت
بضمیر نکردند مثل سایر اخوات او وشرط ست در بحرف بودن اعراب این اسما که مضاف باشند بغیر یای

متکلم که اگر مفرد باشند اعراب ایشان مثل اعراب مفرد منصرف خواهد بود مثل جاءنی اخٌ ورایت اخاً ومررت
باخٍ وآن واو را که حذف کردند مُشبَع داشته اند ویا پرآخر کلمه اعتبار کردند واعراب را بر وے
جاری ساخته اند ومضاف را بغیر یای متکلم شرط کرد که اگر مضاف بیای متکلم باشند اعراب ایشان بحرکت
تقدیری خواهد بود مثل جاءنی اخی ورایت اخی ومررت باخی سوال می آید که چند شرط دیگر بیان
کرد آنکه مکبر باشند این اسما که اگر مصغر باشند اعراب ایشان بحرکت خواهد بود چون جاءنی اخیک ورایت
اخیک ومررت باخیک جواب گوئیم که از مثال این شرط فهم میشود اگر کسی گوید پس باقی که در ان
شرط دیگر نیز اکتفا بمثال کردی جواب گوئیم که اگر اکتفا بمثال کردی توہم آن می شد که مضاف بکاف
ضمیر بودن او لازم است وچونکه حکم تثنیه وجمع را بسبیل عموم بیان کرده است حال تثنیه وجمع اسما
سته از انجا معلوم شده وخواهد شد بدین جهت آن اینجا قید واحد نکرد پس حاصل معنی این ترکیب چنین
شود که این شش اسم بواو اند در حالت رفعی وبالف در حالت نصبی وبیا در حالت جری در حال
که مضاف بغیر یای متکلم باشند وواحد باشند ومکبر چنانکه مثال این معلوم شد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که اخوک مرفوع است باینکه مبتدا است واقع او بواو است واین قاعده بر وجهی بیان شده است
که از ضمن او مثال او نیز معلوم میشود وابوک مرفوع است باینکه عطف است بر مبتدا اول وباقی اسما
برین قیاس لیکن مضاف الیه ذو لفظاً مجرور است واز باقی محلاً چونکه ضمیر از مبنیات است مضافة منصوب
است باینکه حال است از مبتدا های مذکوره چونکه در معنی فاعل اند و هر وقت که مبتدا در معنی فاعل باشد
حال از وی میتوان آورد وغیر مجرور است بجهت در آمدن الی که حرف جر است بروے ویا مجرور است بجهت
اضافت غیر بوی المتکلم مجرور است بجهت اضافت یا بوی واین جار ومجرور متعلق است بمضافة که واحد
مؤنث اسم مفعول اجوف باب افعال است ولفظ بالواو مجرور است بجهت آنکه مدخول با است ولفظ
الالف مجرور است بجهت آنکه عطف است بر واو والیاء مجرور است بجهت آنکه عطف است بر الف
واین جار ومجرور متعلق است بثابتون ویا متلبسون که خبر مبتدا های مذکوره اند

قال المثنى وكلا مضافا الى المضمر واثنان واثنتان بالالف والياء

قسم پنجم از اقسام اعراب بحرف اعراب مثنی ست و آنچه ملحق باوست که آن کلا و کلتا ست در حال که
مضاف بضمیر باشند و اثنان و اثنتان که با الف اند در حالت رفعی و بیا اند در حالت نصبی و جری مثل
جاءنی الزیدان و رایت الزیدین و مررت بالزیدین و کلا را مقید باید ساخت بآنکه مضاف بضمیر باشد از جهت
آنکه اگر مضاف بظاهر نه بضمیر باشد اعراب او بحرکت تقدیری خواهد بود مثل جاءنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین
و مررت بکلا الرجلین که در اصل کلو الرجلین بضم و فتح و کسر واو بوده در احوال ثلث واو را از جهت تحرک
او و انفتاح ما قبل او بالف بدل کردند و الف را بالتقای ساکنین انداختند پس اعراب او بحرکت تقدیری
در احوال ثلث و این کلا و اثنان را ملحق بتثنیه ساختند در اعراب از جهت آن که معنا [illegible]
تثنیه اند و در حال که کلا مضاف باسم ظاهر باشد اعراب او بحرکت گردانند در رعایت جانب لفظ او زیرا که
لفظ مفرد بود و چونکه میان لفظ و اسم ظاهر مناسبت تام هست و در حال اضافت بضمیر معنی او را [illegible]
چون معنی او تثنیه بود او را اعراب تثنیه دادند چونکه میان ضمیر و معنی مناسبت تام هست اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که المثنی که اسم مفعول ناقص باب تفعیل است [illegible]
بآنکه مبتدا است و کلا عطف بروی و مضافا حال از کلا و الی حرف جر مضمر مجرور [illegible] و این جار و مجرور متعلق [illegible]
و اثنان عطف بر مبتدا ثانی که کلا ست بالالف مجرور با و الیاء عطف بروی و این جار و مجرور متعلق بتلبس
یا بمعرب یا ثابت که خبر مبتدا مذکور ست

قال جمع المذکر السالم و اولو و عشرون و اخواتها بالواو و الیاء

قسم ششم از اقسام اعراب و قسم سوم اعراب بحرف اعراب جمع مذکر سالم ست یعنی جمعی که در آخرش واو و
نون یا یا و نون باشد بنای واحد در وی سلامت باشد مثل مسلمون و مسلمین و داخل جمع شد اگرچه معنی جمع
نیستند و آنچه ملحق بجمع مذکر باشد مثل اولو که جمع ذو ست نه از لفظ او و عشرون و اخوات او که هفت لفظ
(جمع ذو ست من غیر لفظه ۱۲)
دیگر اند که ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون اند و این مجموع که مذکور شد
بواو اند در حالت رفعی و بیا اند در حالت نصبی و جری و عشرون را ملحق بجمع داشتند از جهت آنکه
دلالت بر عدد معین نمیکند و جمع دلالت بر عدد معین نمیکند پس از این جهت او را بجمع ذکر کرده در حکم جمع داده [illegible]

دراشت والو را علامه ذکر نمیشد آنکه جمع مذکر آن واحد است که در آخرش واو و نون یا یا و نون پیوند
واو گریخیج ذوو است چنین ست پس اولو حکم جمع را داشته و ابن تثنیه و جمع مذکر را و ملحقات ایشان
[illegible] اشتراک بجهت آنکه ایشان فرع واحد اند و اعراب بحرف فرع اعراب بحرکت ست پس اصل
را با اصل دادند و فرع را بالفرع و این سه حرف اعراب را که واو و یا و الف بیا است میان تثنیه و جمع قسمت
[illegible] آنکه الف علامت رفع تثنیه گردانیدند و واو علامت رفع جمع و یا را مشترک ساختند میان نصب
و جر تثنیه و جمع و فرق میان ایشان بحرکت ماقبل نمودند باینکه در تثنیه ماقبل یا را فتح بدل کردند و در جمع بکسر
چنانچه در تثنیه گوئی جاءنی مسلمان و رأیت مسلمین و مررت بمسلمین و در جمع گوئی جاءنی مسلمون و رأیت مسلمین
و مررت بمسلمین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع ست باینکه مبتدا است والمذکر
مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه او واقع شده است السالم مرفوع ست بجهت آنکه صفت جمع واقع
شده است و اولو که مرفوع ست و رفع او بواو ست بجهت آنکه عطف بر جمع ست و اولو مبتدا است و عشرون
مرفوع ست بجهت آنکه عطف بر اولو ست و رفع او نیز بواو است و اخواتها مرفوع ست بجهت آنکه عطف
بر عشرون ست و ضمیر ها مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه واقع شده الواو مجرور ست از جهت آنکه مدخول
با واقع شده است و این جار و مجرور متعلق بمتلبس و یا ثابت یا معرب ست که خبر مبتدا است که جمع مذکر ست
با معطوفات و الیا مجرور ست بجهت آنکه عطف بر الواو ست که مدخول با واقع شده است

قال التقدیر فیما تعذر کعصا و غلامی مطلقا

اعراب تقدیری در آن اسمی معرب ست که متعذر باشد یعنی ممتنع باشد ظهور اعراب در لفظ او و این
وقتی خواهد بود که در آخر او حرفی باشد که قابل حرکت اعرابی نباشد همچنان که اسم در آخر او الف
مقصوره باشد و اعراب آن اسم بحرکت باشد خواه الف در لفظ موجود باشد مثل العصا و خواه محذوف باشد
بالتقای ساکنین مثل عصاً که در تقدیر عصوٌ بود که در حالت رفعی عصوٌ بوده و در حالت نصبی عصواً و در حالت
جری عصوٍ بود از جهت تحرک واو و انفتاح ماقبل واو را بالف بدل کرده شد الف بسبب التقای ساکنین [illegible]
اعراب او در احوال ثلثه بحرکت تقدیری باشد و حال آنکه الف [illegible] از جهت آنکه الف قابل حرکت

فیه متعلق بثابت که خبر علامان ست واین مبتدا وخبر صلهٔ ما تسع مجرور من و این جار ومجرور متعلق به ثابتتان
که صفت علتان ست او حرف عطف واحدة عطف بر علتان وضمیر مجرور که عائد بتسع ست مجرور
من واین جار ومجرور متعلق بثابتة که صفت واحدة ست تقوم فعل مضارع ست مرفوع یا فاعل خود
که ضمیر ست راجع بواحدة یا مفعول خود که مقامها ست المضاف بضمیر تثنیه این جمله صفت واحدة

قال- وهی ۰ عدل و وصف وتانیث ومعرفة ۰ وعجمة ثم جمع ثم ترکیب ۰ و النون زائدة من قبلها الف ۰ ووزن الفعل و هذا القول تقریب ۰

ثم واین نه علت مجموع اینها انست که درین دو بیت مذکورست که یکی ازینها عدل ست و دیگری وصف و دیگر تانیث و دیگری معرفه و دیگری عجمه و دیگری جمع و دیگری ترکیب و دیگر ازان نه علت نون ست که زیاده باشد پیش ازو الفی واین را الف ونون مزیدتان گویند وزیادتی هردو را ازبیت فهم کردن خالی از تکلف نیست و دیگری ازعلل وزن فعل ست واین قول نزدیک ست بصواب یعنی ذکر علل بطریق نظم آسان ترست برای حفظ یا خود بجهت آنکه درعدد علل خلاف ست این عدد که مصنف اختیار کرده است بصواب نزدیک ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هی محلا مرفوع ست باینکه مبتدا است وخبراو ماذکر فی البیتین وهی داخل بیت نیست پس عدل خبر مبتدا محذوف باشد تقدیرش چنین بود که احدها عدل ووصف عطف بر عدل وتانیث عطف بر وصف ومعرفة عطف بر تانیث وعجمة عطف بر معرفة وثم که از برای عطف با تراخی ست یعنی مهلت ذکرا و اینجا از جهت ضرورت شعر ست نه از برای تراخی وترکیب عطف بر جمع بهمین طریق والنون عطف بر ترکیب وزائدة منصوب چونکه حال ست از نون قبل مجرورست چونکه بدخول من ست وضمیر ها مجرور چونکه مضاف الیه وی ست والف مرفوع چونکه فاعل زائدة است ووزن الفعل عطف بر النون وفعل مضاف الیه وی واو حرف عطف وهذا که اسم اشاره است محلا مرفوع ست چونکه مبتدا است القول صفت هذا تقریب خبر مبتدا که هذا است

قال مثل عمر واحمر وطلحة وزینب وابراهیم ومساجد ومعدیکرب وعمران واحمد

مثل عمر که مثال عدل ست ولا ینصرف ست بجهت آنکه عدل سبب وعلم دیگر احمر مثال وصف ست

وغیر منصرف ست بجهت آنکه وصف و وزن فعل وطلحه مثال تانیث ست ولا ینصرف ست
بجهت تانیث وعلمیت وزینب مثال معرفه است ولا ینصرف ست بجهت تانیث معنوی
وعلمیت وابراهیم مثال عجمه ست ولا ینصرف ست بجهت عجمه وعلمیت ومساجد مثال جمع ست
ولا ینصرف ست بجهت جمعیت که بجای دو سبب ست ومعدیکرب مثال ترکیب ست وغیر منصرف ست
ازجهت ترکیب وعلمیت وعمران مثال الف ونون ست ولا ینصرف ست بجهت الف ونون مزیدتان
وعلمیت واحمد مثال وزن فعل ست ولا ینصرف ست بجهت وزن فعل وعلمیت اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که مثل مرفوع ست بانکه خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش هذه شود
که العلل المذکورة فی البیتین هذا المذکورات مثالان احدهما مثل عمر والاخری مثل احمر الی آخر الامثلة
وعمر مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه مثل ست وجر او بفتحه است چونکه غیر منصرف ست واحمر عطف بر عمر الی آخره

قال - وحکمه ان لا کسرة ولا تنوین

وحکم غیر منصرف واثری که مترتب ست بروی ازین حیثیت که مشتمل بر دو علت ست یا بر یک علت که
بجای دو علت باشد انست که کسره نباشد در وی وتنوین ازجهت آنکه هر علت فرع غیری ست
پس چون دروی دو علت باشد از دو حیثیت فرعیت متحقق شود چنانکه در فعل که فرع فاعل ست
چونکه فاعل موجد اوست وفاعل مبدا شد وفعل فرع مصدر ست چونکه ماخوذ ازوی ست ومصدر نیز
اسم ست پس چون از دو حیثیت مشابهت او بفعل متحقق شد کسره وتنوین که از مخصوصات اسم ست
ازوی منع کرده شد چنانکه از فعل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست
از برای ربط این جمله بجمله سابقه وحکم مرفوع ست بجهت آنکه مبتدا است وضمیر محلا مجرور ست بجهت آنکه مضاف
الیه وی ست وان از حروف مصدر ولا برای نفی جنس وکسرة مبنی بر فتح اسم وی وموجود فیه که محذوف
است خبر ان لا کسرة این جمله در تاویل این مصدر خبر مبتدا مذکور ولا تنوین عطف بر لا کسرة

قال - ویجوز صرفه للضرورة او للتناسب مثل سلاسلا واغلالا

وجائز ست یعنی ممتنع نیست منصرف داشتن غیر منصرف یعنی رواست که او را حکم منصرف داده باشند

کسر و تنوین بروی داریم از جهت ضرورت شعر و بعضی گفته اند مراد از ضرورت معنی لغوی ست و ضمیر راجع بحکم یعنی رواست گردانیدن حکم غیر منصرف از جهت ضرورت شعر یا از جهت مناسبت مثال ضرورت شعر این بیت ست که

صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

معنی بیت چنین ست که ریخته شد بر من مصیبتها را که اگر ریخته میشد انسا بر زمی گشتند شبها مصائب که جمع ست بجای دو سبب ست لا ینصرف ست واو را از جهت ضرورت شعر تنوین داده اند و مثال کسر و تنوین این بیت ست که

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره	هو المسک ما کررته یتضوع

معنی بیت چنین ست که اعاده کن یاد نعمان را از برای ما بدرستی که ذکر او مثل مشک ست مادام که مکرر کنی او را بوی میدهد درین بیت نعمان منون و مکسور واقع شده با آنکه لا ینصرف ست از جهت آنکه الف و نون مزیدتان ست و علم بسبب ضرورت شعر مثال مناسبت مثل سلاسلا و اغلالا که در قرآن مجید واقع شده سلاسل که لا ینصرف ست بجهت جمعیت او را تنوین داده اند بمناسبت اغلالا که منصرف ست اگر کسی سوال کند که اگر عکس کردی نیز مناسب میبود چنانکه تنوین را از اغلالا بمناسبت سلاسل حذف کردی جواب گوئیم که خلاف اصل لازم می آید چونکه اصل در اسما منصرف بودن ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و یجوز فعل مضارع و صرف فاعل یجوز و ضمیر مضاف الیه صرف للضرورة این جار و مجرور متعلق به یجوز یا بصرف و التناسب عطف للضرورة مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل سلاسلا مضاف الیه مثل و اغلالا عطف بر سلاسلا و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست که همان طریق در قرآن مجید واقع شده است نقل و حکایت کرده اند و تغیر نداده اند

قال - و ما یقوم مقامهما الجمع و الفا التانیث

د آن یک علت که قائم میشود بجای دو سبب یکی جمع ست و دیگری دو الف تانیث که یکی مقصوره است و دیگری ممدوده مقصوره مثل حبلی و ممدوده مثل حمراء و صحراء و جهت آنکه جمع قائم مقام دو سبب ست

آنست که جمعیت بمنزلهٔ یک سبب وصیغهٔ منتهای جموع که شرط اوست بمنزلهٔ سبب دیگر همچنین تانیث
نیز بمنزلهٔ سبب ست ولازم بودن او مر کلمه را که از وی مفارقت نمیکند در هیچ آنی بمنزلهٔ سبب دیگر
بخلاف تای تانیث که در بعض آوان ازان کلمه که ملحق باوست مفارقت میکند وانسب آن بود که
ذکر این دو سبب مقدم بر امثله بودے چونکه از تتمهٔ تعریف ست پس مناسب آنست که بر مثال مقدم باشد
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجملهٔ
سابقه وما که از اسمای موصوله است که قسمے از مبنیات ست باصل خود در محل رفع چونکه مبتدا است
ویقوم که فعل مضارع ست اجوف از باب نصر با فاعل خود که ضمیریست عائد بما ومفعول خود که مقامها
است که مضاف بضمیر تثنیه ست این مجموع صلهٔ ما ومقام در اصل مقوم بوده که اسم مکان ست بر وزن
مفعل که اجوف باب مذکورست واو را بعد از نقل حرکت او بما قبل خود اده بالف قلب کردند مقام شد الجمع
مرفوع ست بانیکه خبر مبتدا مذکورست والف التانیث عطف بروی ودر اصل الفان والتانیث
بوده چون اضافت کردند نون ساقط شد وهمزه در درج افتاد والف که رفع تثنیه بالست بالتقای ساکنین
نیز ساقط شد پس رفع او بالف مقدر باشد واین یک قسم از اقسام اعراب تقدیری ست که مصنف
ذکر نکرده چنانکه مذکور شد در بحث آن

قال فالعدل خروجه عن صیغته الاصلیة تحقیقا کثلث ومثلث واخر وجمع

عدل که مصدر مبنی للمفعول ست یعنی بودن اسم معدول در اصطلاح بیرون آمدن اوست یعنی او
بیرون آورده شده از صیغهٔ اصلیهٔ او یعنی از صیغه که در اصل وقاعدهٔ مقتضے آن باشد که بران صیغه واقع
شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور تحقیقے باشد یا تقدیری وخروج تحقیقے آنست که در نفس کلمه ورای
لاینصرف قرینه باشد دال برین که اصل او شئی دیگر بوده وعدل تقدیری آنست که در نفس کلمه قرینه باشد
که دلالت برین کند که اصل او شئی دیگر باشد غیر ازینکه لاینصرف واقع او باب مثال عدل تحقیقی ثلاث و
مثلث واخر وجمع ست که ثلاث لاینصرف ست بجهت عدل تحقیقی وصفت ودلیل برینکه عدل وے
تحقیقے ست آنست که ثلاث لفظا واحد ست ومعنی وی مکرر ست ودر کلام عرب لفظ واحد ومعنی مکرر نمیباشد

بحث العدل

پس دلالت برین کرد که معدول ست از ثلاثة ثلاثة و بر همین قیاس ست تحقیق در مثلث که تکرار معنی
وی دلیل ست برینکه در اصل ثلاثة ثلاثة بوده اما لاینصرف اُخر بجهت عدل تحقیقی ست و وصف
تحقیق عدل در وی بجهت آنست که اُخر جمع اُخری ست و اُخری مؤنث آخر و آخر واحد مذکر اسم
تفضیل پس تصریف وی چنین باشد که آخر آخران آخرون آخری آخریان آخریات اُخَر و آخر
در اصل أأخر بوده بر وزن افعل همزهٔ دوم را بجهت فتحه همزهٔ اول با الف بدل کردند آخر شد
پس اُخر جمع مؤنث اسم تفضیل باشد و قیاس اسم تفضیل آنست که مستعمل بلام یا بمن یا باضافت باشد
و چون لام و اضافت غیر منصرف را منصرف میسازند پس تقدیر ایشان مناسب نباشد پس من
تقدیر باید کرد و قایل باین شد که در اصل آخر من بوده چونکه اسم تفضیل که مستعمل بمن باشد مفرد مذکر
می باشد و همچنین جمع لاینصرف ست بجهت عدل تحقیقی و صفت اصلی و دلیل برینکه عدل در وی
تحقیقی ست آنست که جُمَع جمع جمعاء ست که مؤنث اجمع ست که افعل صفت ست و تصریف وی چنین
شود که اجمع اجمعان اجمعون جمعاء جمعاوان جُمَع و قیاس آن بود که جمع اجمع اُجمع آمده بسکون میم اگر افعل
صفت باشد و اگر اسم باشد جمع او جماعا یا جمعاوات باید مثل صحاری یا صحراوات که جمع صحراء ست
پس معلوم شد که جُمَع در اصل جمع بوده است اگر اجمع افعل صفت باشد و جماعا یا جمعاوات بوده است
اگر افعل صفت نباشد بلکه اسم باشد اما این هنگام که او را اسم دارند در اثبات سبب دیگر و رای
عدل محتاج بتکلفات بعیده می شوند تا او را لاینصرف دارند و این تعریف که از برای عدل مذکور شد
بر مشتقات و اعلالات و جموع شاذه مشکل میشود مگر او را تعریف باعم دارند بمذهب آنان که تعریف
شئی باعم روا میدارند و مراد امتیاز عدل باشد از بعض ما عداه از جمیع ما عدا اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ست اجمال سابق را و العدل مرفوع ست باینکه مبتدا است
و خروج مرفوع ست باینکه مبتدا است و خروج مرفوع ست بخبریت او و ضمیر محلا مجرور واقع شده است
چونکه مضاف الیه خروج ست و صیغهٔ مجرور ست چونکه مدخول حرف واقع شده است که عن ست و ضمیر
مضاف الیه صیغه و الاصلیة مجرور ست بجهت آنکه صفت صیغه ست و صفت تابع موصوف می باید در اعراب

واین جار و مجرور متعلق بمحذوف که مصدرست وتحقیقا صفت مفعول مطلق محذوف ست که تقدیرش چنین باشد که خروجا محققا کثلاث وثلاث که مدخول کاف ست وجری او بفتحه است متعلق ثابت که خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود هو ثابت کثلاث وثلاث عطف بر وی واخر عطف بر ثلث وجمع اخرای

قال . او تقدیرا کعمر وباب قطام فی تمیم

یا عدل خروج اسمیست از صیغه اصل او وبیرون آمدن او تقدیری مثل عمر که معدول ست از عامر وقطام که معدول ست از قاطمة وتعریف عدل تقدیری مذکور شد وعمر غیر منصرف ست از جهت عدل تقدیری وعلمیت وعدل در وی تقدیریست از جهت آنکه در وی غیر از منع صرف دلیل دیگر نیست بر آنکه اصل او شی دیگر بوده چونکه عمر را در کلام عرب یافتند که کسره وتنوین نداشت وکسره وتنوین از اسم وقتی حذف میکنند که لا ینصرف باشد ولا ینصرف وقتی میباشد که در وی دو سبب باشد ودر عمر یک سبب بیش نبود که علمیت ست پس ضرورت شد که در وی سبب دیگر تقدیر کنند وورای عدل سبب دیگر تقدیری نمی باشد پس در وی عدل تقدیر کردند وگفتند که در اصل عامر بود ومراد بباب قطام هر اسمی ست که بر وزن فعال باشد وعلم مونث باشد ودر آخرا و را نباشد که در مذهب بنی تمیم غیر منصرف ست از جهت تانیث وعلمیت وعدل او علت لا ینصرفی وبنا نیست چونکه از جهت اطراد باب ست ونزد حجازیان مبنی ست وعدل نزد ایشان سبب بناست وازین جهت گفته اند که ذکر قطام اینجا مناسب نیست از جهت آنکه بمذهب بنی تمیم که لا ینصرف ست علت لا ینصرفی او تانیث ست وعلمیت پس بایستی در ان مبحث مذکور بودی ونزد حجازیان خود مبنی ست پس بایستی که در مبحث مبنیات مثبت بودی وبعض شارحان نقل کرده اند که مصنف او را از کتاب خود حک کرده بود اما چون در نسخه اصل واقع بوده منتشر شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تقدیر او عطف بر تحقیقا ست واین نیز صفت مفعول مطلق محذوف ست که چنین شود که خروجا تقدیریا کعمر مجرور بکاف تشبیه ست وجر او بفتحه است این جار ومجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت کعمر وباب مجرور بنا بر عطف بر عمر ست ومعطوف تابع معطوف علیه باشد وقطام

لیکن چنین قطام بمعنی باب قطام که منع ... از جهت اطراد باب بمعنی باب فعال چون نزال اسم فعل که بمعنی انزل است پس خواستم که ... بمعنی امر معدول است از انزل بمعنی آن قطام معدول باشد از قاطمة ... در مبحث تانیث

مجرور ست چونکہ مضاف الیہ باب ست وجراو بفتحہ است چونکہ لا ینصرف ست وتمیم مجرور فی ست
این جار ومجرور متعلق بہ الممتنع کہ صفت قطام ست

قال ۔ الوصف شرطہ ان یکون فی الاصل

دیگری از اسباب منع صرف وصف ست و وصف آنست کہ دلالت کند بر ذات مبہم ومعنی معین و
شرط وصف در منع صرف انیست کہ در اصل وضع وصف بودہ باشد پس وصفیت عارض سبب
منع صرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکہ در متن گفتہ

قال ۔ فلا تضرہ الغلبہ

یعنی ضرر نمیساند وصفیت اصلی را غلبہ کردن اسمیت چونکہ اسمیت عارضی ووصفیت وضعی

قال ۔ فلذلک صرف اربع فی مررت بنسوۃ اربع وامتنع اسود وارقم للحیۃ وادہم للقید

پس ازین جہت کہ وصفیت اصلی معتبر ست نہ عارضی منصرف ست اربع کہ در ترکیب مررت بنسوۃ اربع
است باآنکہ وزن فعل ست چونکہ وصفیت او درین ترکیب عارض شدہ ودر اصل وضع او از برای
عدد ست نہ از برای وصفیت اگر کسی سوال کند کہ ثلاث نیز موضوع ست از برای عدد پس
وصفیت او نیز عارض باشد نہ اصلی پس باید کہ او نیز منصرف باشد جواب گوئیم کہ ثلاث معدول ست
از ثلاثۃ ثلاثۃ در حالی کہ مستعمل بودہ است در معدود پس وصفیت ثلاث اصلی باشد اگرچہ در ماخذ او
عارضی ست واربع نہ چنین ست اما اگر از اربع کہ درین ترکیب ست رباع ومربع گیرند وصفیت ایشان
اصلی خواہد بود چونکہ در وضع او وصفیت ماخوذ ست وازین جہت کہ شرط انیست کہ در اصل وصف
باشد پس اسمیت ہرچند کہ غلبہ کند بوصفیت اصلی ضرر نمیساند ممتنع ست یعنی لا ینصرف ست اسود و
ارقم کہ نام مار است وادہم کہ نام بند است چونکہ در اصل اسود را از برای شی سیاہ وضع کردہ اند پس
وصف باشد ووزن فعل وارقم را از برای شی کہ در روی نام سیاہی باشد وہم سفیدی کہ او را کلمہ گویند
پس وصف باشد ووزن فعل اگرچہ اکنون نام مار شدہ اند این اسمیت وصفیت اصلی را ضرر نمیکند وچنین
ادہم شی سیاہ را گویند پس وصف باشد ووزن فعل واکنون نام بند شدہ است این اسمیت وصفیت اصلی

خبر نمیکید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الوصف که معرف بلام عهد دست مرفوعست
بانیکه مبتدا است و شرطه مرفوعست بانیکه مبتدا دیگر ست و ضمیر مضاف الیه وی و یکون که فعل مضارع
اجوف ست منصوب ست بان ناصبه که از حروف مصدریست و فاعل وی ضمیریست که راجع ست بوصف
والاصل مجرور فی این جار و مجرور متعلق به یکون اگر کان تامه باشد و اگر کان ناقصه باشد متعلق به ثابتا
باید داشت که خبر کان باشد این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدای
اول فا از برای تفریع و او را فا نتیجه نیز گویند و لا از برای نفی که در لفظ فعل مضارع تغیر نمیکند و تضر فعل
مضارع مضاف ست از باب نصر مرفوع ست چونکه جازم و ناصب ندارد و در اصل تضرر بوده است
بر وزن تنصر ادغام کرده اند رای این را بعد از نقل حرکت رای اول بضاد و تضر شد مثل تمد و ضمیر که محلا
منصوب ست مفعول وی مقدم بر فاعل وی که القلة است و هرجا که ضمیر مفعول متصل باشد واجب ست
تقدیم او بر فاعل چنانکه بیاید انشاء الله تعالی فلذلک فا از برای عطف و لام از برای علت و ذلک که اسم
اشاره است محلا مجرور او این جار و مجرور متعلق بصرت که مجهول ماضی ست مشغول مجهول وی ایج
که درین ترکیب ست و فاعل مررت ضمیر متکلم ست و نسوة مجرور باست که متعلق بوی ست ثابته صفت
نسوة و امتنع عطف بر صرف اسود فاعل امتنع و ارقم عطف بروی للحیة این جار و مجرور متعلق ثابتان
که صفت ارقم و اسود ست و ادهم عطف بر ارقم و للقید که جار و مجرور لام ست متعلق بثابت که صفت ادهم ست

قال — وضعف منع افعی للحیة و اجدل للصقر و اخیل للطائر

وضعیف ست لا ینصرف داشتن افعی که نام مار ست بگمان آنکه افعی مشتق از فعوه است که آن پلیدیست و همچنین ضعیف ست
لا ینصرف داشتن اجدل که نام چرغ ست بگمان آنکه مشتق از جدل ست که بمعنی قوتست همچنین ضعیف ست لا ینصرف داشتن
اخیل که نام مرغیست که خالها دارد بگمان آنکه مشتق از خال ست وجه ضعیف لا ینصرفی این اسماء آنست که این قسم
است صفت در الشان و در وصف مستعمل نشده اند در اصل و نه اکنون و اصل در اسم منصرف بودن ست پس لا ینصرفی این اسما
ضعیف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف از برای ربط این
جمله بجمله سابقه و ضعف فعل ماضی از باب کرم منع فاعل وی افعی که مجرور ست تقدیرا مثل عصا

مضاف اليه منع للعجمة كه جار و مجرور است متعلق ثابتة كه صفت افعی ست و احتمال حالیت نیز دارد ای حال کونه اسما للعجمة و اجدل عطف بر افعی که جر او تقدیری ست چونکه در آخر او الف ست و جه این لفظ ست زیرا که در آخر او الف ست مانع اعراب لفظی نیست للصفة جار و مجرور متعلق ثابت که صفت اجدل ست احتمال حالیت نیز دارد ای حال کونه اسما للصفة و برہمین قیاس اخیل للطائر که للطائر صفت اخیل ست و اخیل عطف بر اجدل

قال - التانيث بالتاء شرطه العلمية والمعنوي كذلك

تانیث لفظی که بتا باشد شرط لا ینصرفی او علم بودن ست تانیث او را لازم باشد چونکه علم را التغیر ممنوع وشرط تانیث معنوی نیز چنین ست یعنی شرط لا ینصرفی او نیز علم بودن ست لیکن علمیت در تانیث لفظی شرط وجوب ست و در تانیث معنوی شرط جواز پس کذلک که در متن واقع شده ملائم نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التانیث مبتدا بالتاء متعلق بالحاصل که صفت التانیث شرط مبتدای ثانی ضمیر مضاف اليه و العلمية خبر مبتدا ثانی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول والمعنوي مبتدا کاف جر ذلک که اسم اشاره است مجرور کاف محلا این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا مذکور

قال - وشرط تحتم تاثيره الزيادة على الثلثة او تحرك الاوسط او العجمة

وشرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف یکی از سه چیز است زیاده بودن بر سه حرف یا متحرک بودن حرف اوسط اگر ثلاثی باشد یا عجمه بودن و یکی ازین امور ثلاثه شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی ازین جهت آنکه کلمه که ثلاثی باشد و ساکن الاوسط در غایت خفت خواهد بود و نهایت خفت او یکی از دو سبب مقاومت خواهد کرد پس واجب نباشد لا ینصرف داشتن بلکه جایز باشد لا ینصرف داشتن او از جهت ملاحظه وجود سببین قطع نظر از ملاحظه خفت و روا است منصرف داشتن او چون خفت ملحوظ افتد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجمله سابقه و شرط مرفوع بابتدائیت و تحتم مجرور ست چونکه مضاف اليه ویست و تاثیر مجرور چونکه مضاف اليه مضاف اليه مذکور ست و ضمیر محلا مجرور ست چونکه مضاف اليه تاثیر ست الزيادة که مصدر ست معرف بلام تعریف مرفوع ست چونکه خبر مبتدا است

ثلاثة جار و مجرور متعلق بمصدر مذکور او حرف عطف ست از برای تنویع تحرک عطف بر خبر مبتدای مذکور که الزیادة است او وسط مجرور ست چونکه مضاف الیه تحرک ست او السبب عطف بر تحرک مذکور

قال - فهند یجوز صرفه وزینب وسقر وماه وجور ممتنع

پس هند روا ست منصرف داشتن او باینکه تانیث ست و علم از جهت آنکه ثلاثی ساکن الوسط ست و از شروط ثلاثه مذکور هیچ یک در وی وجود نگرفته و زینب که تانیث معنوی ست و علم و زیاده بر سه حرف واجب ست منع صرف او و همچنین سقر که نام طبقه ایست از طبقات دوزخ و تانیث معنوی ست و تحرک الاوسط ست پس واجب ست لا ینصرف داشتن او و همچنین ماه و جور که هر یک نام یک شهر ست واجب ست منع صرف ایشان چونکه تانیث معنوی و عجمه و علم در ایشان وجود گرفته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفریع ست و هند مرفوع ست با بتدائیت و یجوز که فعل مضارع ست مرفوع ست بعامل معنوی که آن نا بودن جازم و ناصب ست در وی صرفه که مصدر ست مضاف بضمیر فاعل یجوز این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا مذکور و زینب مبتدا و سقر عطف بر زینب و ماه عطف بر سقر و جور عطف بر ماه ممتنع خبر مبتدا مذکور و خبر هر یک از معطوفات وی بر سبیل بدلیت

قال - فان سمي به مذكر فشرطه الزيادة على الثلاثة فقدم منصرف وعقرب ممتنع

پس اگر نام نهاده شود بآن مؤنث معنوی مذکری را پس شرط او در منع صرف زیاده بودن او ست بر سه حرف تا حرف چهارم بجای تای تانیث باشد پس قدم که مؤنث معنوی ست وقتی که او را نام مرد نهند منصرف باشد از جهت آنکه نه روی تانیث ست و نه قائم مقام تانیث که حرف چهارم ست بلکه در وی علمیت ست و بس و یک سبب کافی نیست در منع صرف و عقرب مؤنث معنویست و از مؤنثات سماعیست و ممتنع ست منصرف بودن او یعنی غیر منصرف ست در حال که علم مردی شود از جهت آنکه در وی علمیت ست و قائم مقام تای تانیث ست که حرف رابع ست و حرف رابع قائم مقام تای تانیث ست باین دلیل که قدم را که تصغیر میکنند قدیمه میگویند و تای تانیث می آورند و عقرب را که تصغیر میکنند عقیرب میگویند بی تا چونکه حرف چهارم قائم مقام تا ست و قاعده نیز است که رد اشیا باصل ایشان میکنند اما وجوه

اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ست وان از برای شرط وسمی که مجهول ماضی ناقص باب تفعیل ست با فاعل خود که ذکر ست ومفعول خود که به است این مجموع شرط فا از برای جزای شرط و شرط مبتدا و ضمیر مضاف الیه وی الزیادة خبر وی علی الثلاثة متعلق به الزیادة این مبتدا و خبر جملهٔ اسمیه جزای شرط مذکور مقدم فا از برای تفریع قدم مبتدا منصرف خبر او واو از برای

عطف عقرب مبتدا و ممتنع خبر وی

قال - المعرفة شرطها ان تكون علمية

یکی از اسباب منع صرف معرفه است یعنی تعریف و شرط او در منع صرف آنست که باشد علم از جهت آنکه اگر تعریف او علم نباشد یا ضمیر خواهد بود یا اسم موصول یا اسم اشاره یا معرف به ندا و این هر چهار قسم مبنیات ست و باب منع صرف از معربات ست یا خود معرف باللام یا معرف باضافت خواهد بود و هر یک ازین دو غیر منصرف را منصرف میسازند پس علت منع صرف نشوند پس از اقسام سبعه معارف همین علم ماند پس شرط منع صرف در تعریف متعین بودی باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة که عبارت اسمی ست که معرف بلام تعریف ست مرفوع لفظا مبتدا است و شرطها مبتدای ثانی وضمیر مضاف الیه وی ان مصدریه که از حروف ناصبه است فعل مضارع را که تکون ست نصب کرده او را یا اسم وی که ضمیر مستتر راجع به معرفه و خبر وی که علمیت ست وبتاویل مصدر گردانیده واین جمله با قول خبر مبتدای ثانی

این مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول

قال العجمة شرطها ان تكون علمية في العجمية

دیگری از اسباب منع صرف عجمه است و شرط او در منع صرف آنست که باشد منسوب به علم در لغت عجم حقیقتا مثل ابراهیم یا حکما مثل قالون که در لغت عجم علم نبوده است و جنس خوش خوان را قالون گفتندی اما درحالی که او را نقل العربی کرده اندیشه از آن که در وی تصرف وتغییری کنند او را علم یکی از قرا نهاده اند این را حکم آن داده اند که در عجم علم بوده باشد و علمیة شرط عجمه است تا سببیت وی لازم شود واز تغییر مصون ماند

قال - وتحرك الاوسط والزيادة على الثلاثة فنوح منصرف وشتر وابراهيم ممتنع

وشرط دوم در سببیت عجمه متحرک بودن حرف وسط کلمه است یا زیاده بودن کلمه بر سه حرف پس نوح
منصرف باشد بجهت آنکه نه متحرک الاوسط ست و نه زیاده بر سه حرف واورا همچو هند داشته اند که
جائز الصرف باشد بلکه واجب منصرفی او از جهت آنکه عجمه سبب ضعیف ست واعتبار او باسکون
وسط روا نیست بخلاف تانیث که وی سبب قویست چونکه در بعض تصاریف وی تا یا قائم مقام تا که حرف
چهارم ست بظهور می آید پس اعتبار او با سکون وسط روا باشد و شتر نام حصاریست در دیار بکر
که یکی از بلاد عرب ست لا ینصرف ست چونکه عجمه است و علم و متحرک الاوسط ست و همچنین ابراهیم نیز
عجمه است و علم و زیاده بر سه حرف بدانکه اسم های انبیا که در قرآن مجید مذکور ست همه لا ینصرف اند مگر شش
اسم محمد صالح و شعیب و هود و چونکه اینها عجمی نیستند و نوح و لوط اگرچه عجمه اند از جهت آنکه عرب از اولاد
اسمعیل اند و هود و پیش از ایشان بوده است علیهم الصلوة والسلام اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که العجمه معرف بلام عهد ست مبتدا است شرط مبتدای ثانی و ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف
ناصبه تکون فعل مضارع اجوف از افعال ناقصه اگر بپرسند که اجوف را چرا از افعال ناقصه میدانی
جواب آنست که اجوف ست باصطلاح صرف و ناقص ست باصطلاح نحو چونکه معنی وی بمرفوع
تمام نمیشود و خبرے منصوبی نیز میطلبد و اسم وی ضمیری راجع بعجمه علمیة خبر وی فی العجمیة متعلق بوی این
جمله در تاویل مصدر خبر مبتدای ثانی مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول ست واو حرف عطف از برای
ربط این خبر که تحرک ست بخبر اول الاوسط مضاف الیه وی او زیاده عطف بر خبر ثانی علی الثلثة متعلق
بوی فا از برای تفریع و نتیجه نوح مبتدا و منصرف خبر وی واو از برای عطف این جمله بجمله سابقه شتر

مبتدا و ابراهیم عطف بروی خبر بر یک بسبیل بدلیت

قال الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع بغیر ها کمساجد و مصابیح واما فرازنة فمنصرف

دیگری از اسباب منع صرف جمع ست که بجای دو سبب ست شرط در لا ینصرفی او صیغه که منتهی الجموع ست
یعنی صیغه که اول او مفتوح باشد و حرف سوم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف که
اوسط ایشان ساکن باشد و این صیغه چنین جمع مکسر نیست که دیگر او را جمع مکسر نمی توان کرد و از این جهت

او را صیغهٔ منتهی الجموع میگویند شرط دیگر آنست که بغیر یا باشد یعنی تا تانیث قبول نکند و تای
تانیث را ها گویند از جهت آنکه در حال وقف به ها منقلب میشود و بغیر ها بجهت آن قید کرد که اگر
به ها باشد مشابه مفرد شود مثل فرازنه که مشابه طواعیه و کراهیه است و مثال جمع که بعد از الف تکسیر
او دو حرف باشد مساجد ست جمع مسجد و آن بعد از الف تکسیر وی سه حرف ساکن الاوسط باشد مصابیح
جمع مصباح و اما فرازنه که جمع فرزین ست باوجود این منصرف ست چونکه تا قبول کرده است
و مشابه مفرد گشته **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست** که الجمع مبتدا است شرطه مبتدای
دیگر ضمیر مضاف الیه وی صیغة خبر مبتدای ثانی منتهی مضاف الیه منتهی از قبیل اضافت صفت بموصوف
بغیر با از حروف جاره غیر مجرور وی با مضاف الیه غیر این جار و مجرور متعلق ثابتا که حال از صیغه است
کاف حرف جر مساجد مجرور وی و چونکه لا ینصرف ست جرا و بفتحه است این جار و مجرور متعلق ثابت
که خبر مبتدای محذوف ست و مصابیح عطف بر مساجد واو از برای عطف این جمله بجمله سابقه اما از برای
تفصیل فرازنه مبتدا فا فا در جواب اما منصرف خبر مبتدا اند که

قال — وحضاجر علما للضبع غیر منصرف لانه منقول عن الجمع

وحضاجر که علم گفتار ست غیر منصرف ست باینکه جمع نیست بلکه علم جنس ست از جهت آنکه منقول
از جمع و در اصل جمع حضجر ست بمعنی عظیم البطن او را ازین معنی نقل کرده اند و علم جنس ساخته اند از جهت مبالغه
در عظم بطن این حیوان پس لا ینصرف باشد از جهت جمعیت اصلیت اگرچه این زمان معنی جمعیت
از وی ملحوظ نیست و شرط ان یکون فی الاصل نگفت در جمع چنانکه در وصف گفته و بمثال اکتفا
کرد تا توهم آن نشود که جمعیت عارض میتواند بود که معتبر نباشد مثل وصفیت عارضی **اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست** که واو حرف عطف ست وحضاجر مرفوع ست با بتدائیت
علما حال از وی للضبع جار و مجرور متعلق ثابتا که صفت علما ست غیر خبر مبتدای مذکور منصرف الیه وی
و لانه لام از برای تعلیل ان از حروف مشبه بفعل ضمیر اسم وی که محلا منصوب ست منقول خبر ان عن از
حروف جاره الجمع که معرف بلام تعریف ست مجرور وی این جار و مجرور متعلق بمنقول

قال - وسراويل اذا لم يصرف وهو الاكثر فقد قيل انه اعجمي حمل على موازنه وقيل هو جمع سروالة تقديرا واذا صرف فلا اشكال

وسراويل وقتی که منصرف نباشد یعنی لاینصرف باشد وحال آنکه لاینصرفی او بیشتر ست از منصرفی او با وجود آنکه جمع نیست چونکه شلوار را گویند واو اسم جنس ست بر قلیل وکثیر اطلاق کنند پس تحقیق که بعضے گفته اند که اسم عجمی ست وجمع نیست حمل کرده اند او را بر وزنهای او در عربی وچون اوزان او لاینصرف بود او را نیز لاینصرف داشتند مثل اناعیم ومصابیح وبعضے گفته اند که عربی ست عجمی وجمع سرواله است تقدیرا که معنی پر کاله است وچون این مرکب از پرکاله هاست او را سراویل گفتند و چون منصرف دارند سراویل را هیچ اشکال نیست از جهت آنکه جمعیت او تحقیقے نیست واصل در اسماے منصرف بودن ست پس منصرفی وی را احتیاج بتاویل نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجمله سابقه وسراویل مرفوع ست بابتدا واو اذا ای شرطی لم از حروف جازمه یصرف فعل مضارع مجهول در وضمیری ست راجع بسراویل مفعول مجهول وی واو واو حال هو مبتدا الاکثر خبر این جمله حال از مفعول مجهول لم یصرف این مجموع مدخول اذای شرطی وفا از برای جزای شرط مذکور قد حرف تحقیق قیل مجهول ماضی انه عجمی مفعول وی بجای فاعل حمل فعل مجهول در وضمیری راجع به انه عجمی مفعول وی بجای فاعل علی حرف جر موازن مجرور او وضمیر مضاف الیه موازن این جمله صفت انه عجمی وانه عجمی با عامل خود جمله جزای شرط مذکور واو حرف عطف قیل فعل مجهول هو مبتدا اعنی خبر وی این جمله مقوله قول که بجاے فاعل ولیست جمع صفت عربی سرواله مضاف الیه وی تقدیرا تمیز واو حرف عطف اذا اذای شرطی صرف فعل مجهول در وضمیر راجع بسراویل مفعول که قائم مقام فاعل این جمله شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس اشکال اسم وی ثابت یا موجود خبر وی این جمله جزای شرط

قال - ونحو جوار رفعا وجرا القاضی

مانند جوار یعنی هر جمع ناقصے که بر وزن فواعل باشد خواه یائی باشد مثل جوار یا واوی باشد

(حاشیه: ولے مبتدا الاکثر خبر این جمله حال از ضمیر فاعل در یصرف وقد انه عجمی مفعول قیل نیز مجهول در وضمیری راجع به عجمی جار ومجرور متعلق حمل حمل با متعلقات خود صفت عجمی ۱۲)

مثل دواعی در حالت رفع و جر مثل قاضٍ ست همچنانکه از قاضٍ حذف یا کرده اند و تنوین داده ا
از جوارٍ نیز حذف یا کرده اند و تنوین دارد اما در حالت نصبی مثل قاضی نیست از جهت آنکه قاضی در
حالت نصبی تنوین دارد و جواری ندارد بجهت آنکه در حالت نصبی باتفاق لاینصرف ست اما در حالت
رفعی و جری اختلاف ست پیش بعضے منصرف ست چونکه بروزن فعالل نیست و تنوین وی تنوین
تمکن ست و پیش بعضے وی لاینصرف ست بجهت آنکه تقدیرا بروزن فعالل ست و مقدر حکم ملفوظ دارد
و این تنوین وی عوض از یا ست یا عوض از حرکت یا و جاءنی جوارٍ در اصل جواریٌ بوده بے تنوین
و مررت بجواریٍ بوده بے تنوین ضمه و کسره را از جهت ثقالت ایشان حذف کردند و یا را نیز حذف
کردند و اکتفا بکسره کردند و تنوین عوض از یا یا از حرکت وی آوردند جاءنی جوارٍ مررت بجوارٍ شد
و نزدیک بعضے در اصل جواری بوده در حالت رفعی با تنوین و مررت بجوارٍ بجواری بوده با تنوین
چونکه نزد ایشان اعلال مقدم ست بر لاینصرفی ضمه و کسره را حذف کردند و یا را نیز بالتقای ساکنین
حذف کردند اکنون دو فرقه میشوند بعضے او را لاینصرف دارند و این تنوین را حذف میکنند و تنوین
دیگر عوض می آرند و بعضے او را منصرف میدارند چونکه اکنون بروزن فعالل نیست اگرچه در اصل بود
و این تنوین را تنوین تمکن میدارند پس در جوارٍ چهار مذهب باشد بعضے اعلال را مقدم بر لاینصرفی دارند و بعضے
لاینصرفی را بر اعلال و بعد از اعلال بعضے او را منصرف میدارند و بعضی لاینصرف اما وجه اعراب
این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و نحو مبتدا جوارٍ مضاف الیه وی رفعا حال از وی
وجرا عطف بر وی کاف حرف جر قاضٍ مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا مذکور
است و این قائم مقام وی ست

قال — الترکیب شرطه العلمیة وان لا یکون باضافة واسناد مثل بعلبک

ترکیب گشتن دو کلمه است یا زیاده بمنزله یک کلمه بے آنکه حرف جزو وی باشد پس النجم و البصری را
که علم سازند خارج باشند چونکه یک جزو ایشان حرف ست شرط او در منع صرف علم بودن ست
تا ترکیب او را لازم ماند و شرط دیگر آنست که با ضافت نباشد از جهت آنکه اضافت غیر منصرف را

حل التركيب [illegible]

منصرف میسازد پس در مضاف الیه چون حضرموت مانند تثنیه و بسر شرط دیگر آنست که باسناد نباشد از جهت آنکه ترکیب اسنادی را که علم نمند از قبیل مبنیات ست و مثال ترکیب که سبب منع صرف میشود بعلبک است که مرکب ست از بعل که نام بت ست و بک که نام صاحب آن شهر ست ایشانرا باهم ترکیب کرده اند بے آنکه میان ایشان نسبت اضافی یا اسنادی قصد کنند و نام آن شهر نهاده اند پس لا ینصرف باشد از جهت ترکیب و علمیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التركيب که منصرف بلام عهدیست مرفوع ست بابتدائیت شرط مبتدای ثانی العلمیة خبر وی واو حرف عطف آن آن مصدریه لالای نافیه یکون از افعال ناقصه اسم او ضمیری راجع بترکیب باضافت جار و مجرور متعلق خبر وی واو حرف عطف لالای مذکره نفی اسناد عطف بر اضافة مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل بعلبک مضاف الیه مثل

قال - الالف والنون اذا كانا فی اسم فشرطه العلمیة كعمران

دیگری از اسباب منع صرف الف و نون مزیدتان ست وایشان را الف و نون مضارعتان نیز گویند چونکه معنی مضارعت مشابهت ست وایشان مشابه الفی تانیث اند اگر باشند آن الف و نون در اسم یعنی در صفت نباشند پس شرط ایشان در منع صرف اینست که باشد علم تا الف و نون کلمه را لازم شود و مشابهت وی با الفی تانیث باقی ماند و ضمیر شرطه را مفرد آورده است با آنکه ضمیر کانا را تثنیه آورده است با اینکه مرجع الیه هر دو یکی ست از جهت آنکه دو حیثیت دارد از این حیثیت که الف و نون دو دو حرف اند ضمیری که راجع بایشان شوند تثنیه میباید پس کانا را باین ملاحظه تثنیه آورده است و چون هر دو یک سبب اند ضمیر شرطه مفرد آورده است و مثال الف و نون مزیدتان مثل عمران که لا ینصرف ست از جهت الف و نون مزیدتان و علمیت و مثال مضموم الفا عثمان و مثال مفتوح الفا مثل مروان اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الالف که منصرف [illegible] عهدیست مرفوع ست بابتدائیت والنون عطف بر الالف اذا حرف شرط کانا از افعال ناقصه ضمیر تثنیه اسم وی فی اسم متعلق [illegible] خبر وی این جمله شرط فا ازبرای جزای شرط شرط مبتدا ضمیر مضاف الیه وی العلمیة

تعریف الالف والنون

خبر وی این جمله جزای شرط کاف حرف جر عمران مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو ثابت کعمران

قال — او صفة فانتفاء فعلانة وقیل وجود فعلی ومن ثم اختلف فی رحمن دون سکران وندمان

واگر باشند الف ونون در صفت پس شرط لاینصرفی او نابودن وزن فعلانة است در مؤنث وی تا مشابهت وی بالفی تانیث باقی ماند وبعضی گفته اند شرط لاینصرفی وی وجود فعلی ست در مؤنث وی بجهت آنکه هر وقت که بر وزن فعلی آید انتفاء فعلانة لازم وی خواهد بود وقبول تا نخواهد کرد پس مشابهت وی بالف تانیث خواهد بود در عدم قبول تا وازین جهت که اختلاف کرده اند در شرط لاینصرفی الف ونون اختلاف کرده اند لاینصرفی رحمن چونکه او را مؤنث نیست زیرا که صفت حق سبحانه تعالی ست وبر غیر او اطلاق نمیکنند پس نزد آنها که انتفاء فعلانة شرط کرده اند شرط وجود گرفته است پس لاینصرف باشد ونزد آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف باشد چونکه وزن فعلی وجود نگرفته است بخلاف سکران که باتفاق لاینصرف ست چونکه مؤنث وی سکری آمده است وسکرانة نیامده وتصریف وی چنین کنند که سکران سکرانان سکاری سکری سکریان سکاری بخلاف ندمان که باتفاق منصرف ست وقتی که بمعنی ندیم باشد اما اگر بمعنی نادم باشد که پشیمانی ست غیر منصرف ست چونکه مؤنث وی وقتی که باین معنی باشد ندمی آمده است نه ندمانة پس حکم سکران داشته باشد اما **وجوه اعراب این ترکیب آنست که** او حرف عطف صفة عطف بر اسم فا فاء جزای شرط انتفاء خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود فشرطه انتفاء فعلانة وفعلانة مضاف الیه انتفاء واو برای عطف این جمله بجمله سابقه قیل فعل مجهول ماضی وجود خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که شرطه وجود فعلی وفعلی مضاف الیه وجود وانجمله مقوله قول که بجاے فاعل وی ا واو حرف عطف من حرف جر ا برای تعلیل ثم اسم اشاره محلا مجرور من این جار ومجرور متعلق باختلف اختلف فعل مجهول ماضی از باب افتعال فی حرف جر رحمن مجرور وی این جار ومجرور متعلق باختلف که قائم مقام فاعل وی ست دون ظرف اختلف سکران مضاف الیه وی ندمان عطف بر سکران

قال - وزن الفعل شرطه ان يختص بالفعل كشمر وضرب او يكون في اوله زيادة كزيادته غير قابل للتاء ومن ثم امتنع احمر وانصرف يعمل

بحث وزن الفعل

دیگری از اسباب منع صرف وزن فعل ست یعنی اسمی که بر وزن فعل باشد شرط او در منع صرف اینست که خاص
بفعل باشد یعنی در اسم آن وزن یافت نشود مگر بنقل از فعل باسم یا از عجمی بعربی مثل شمر چون نام شخص
شود لاینصرف ست از جهت آنکه وزن فعل ست و علم و بذکر علم ایست و عشر که علم موضع ست و خصم که نام
رجل ست مثل بقم ست که نام فرس ست و این اوزان همه مختص بالفعل اند و در اسم عربی این اوزان یافت
نمیشود اما در اسم عجمی میتواند بود مثل بقم که اسم رنگیست و شلم که اسم موضعی ست در شام این دو اسم را
نقل کرده اند از عجمی بعربی و لاینصرف داشته اند از جهت وزن فعل و علمیت و مثل ضرب بصیغه مجهول این
وزن نیز مختص بفعل ست چون او را علم شخصی کنند لاینصرف ست از جهت علمیت و وزن فعل یا خود باشد
در اول وزن فعل زیادتی همچون زیادتی که در اول فعل ست یعنی در اول او یکی از حروف اتین باشد که الف
و تا و یا و نون ست که این را زواید اربع گویند در حال که این قسم وزن فعل غیر قابل تا باشد از جهت آنکه
چون تای تانیث قبول شابهت او بفعل یکبار نخواهد بود چون که تای تانیث از خواص اسم ست اینجا
تای تانیث را گفته است چنانکه و جمع از جهت آنکه باگفتن وی مجاز ست از قبیل تسمیه شیء باسم ما یؤل
الیه و از این جهت که شرط قسم ثانی وزن فعل اینست که تای تانیث قبول نکند ممتنع ست یعنی غیر منصرف
است احمر از جهت وزن فعل و وصفیت و تای تانیث قبول نمیکند از جهت آنکه مونث وی حمراء می آید
بالف نه بتای منصرف ست یعمل هر چند که وصف ست و وزن فعل از جهت آنکه تای تانیث قبول میکند
بجهت آنکه ناقة یعملة میگویند شتر مونث که در رفتار با قوت باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که وزن مبتدا الفعل مضاف الیه او شرط مبتدا ثانی ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف مصدر
یختص فعل مضارع معلوم از باب افتعال منصوب بان ضمیر فاعل وی ضمیر راجع بوزن فعل با حرف
جر الفعل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بیختص کاف حرف جر شمر مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت
که خبر مبتدا او محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو ثابت کشمر و ضرب عطف شمر او از حروف عاطفه

يكون عطف بتحقيق كه مدخول ان ناصبه ست زيادة اسم يكون في از حروف جاره اول كه مضاف بضمير ست مجرور دري اين جاره ومجرور متعلق ثابتا كه خبر يكون ست كاف حرف جر زياده كه مضاف بضمير ست مجرور دري اين جاره ومجرور متعلق ثابت كه خبر زياده است غير منصوب چونكه حال ست از ضميري كه عايد بنون فعل ست وتقابل مضاف اليه دي لالتا متعلق بتقابل واو از حروف عاطفه من از حروف جاره از براي تعليل ثم كه اسم اشاره است محلا مجرور دري اين جار ومجرور متعلق بامتنع كه فعل ماضي ست از باب افتعال است احمر فاعل وي واو از حروف عاطفه وانصرف عطف بر امتنع بعمل مفعول مجهول وي

قال - وما فيه علمية مؤثرة اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تجامع مؤثرة الا ما هي شرط فيه الا العدل ووزن الفعل

وآن چيزي يعني ان غير منصرفي كه در وي علميت مؤثر باشد يعني سبب منع صرف شود چون اورا نكره سازند علميت وي زائل شود منصرف ميشود از جهت آنكه ظاهر شد از سابق كه علميت جمع نميشود در حالي كه اثر كننده باشد مگر بآن چيزي كه علميت شرط باشد در وي مگر عدل ووزن فعل كه علميت با ايشان جمع ميشود واثر ميكند وشرط نيست چونكه عدل ووزن فعل بے علميت سبب ميشوند چنانكه در ثلاث واحمر وكيفيت نكره ساختن آنست كه از ابراهيم مثلا ابراهيم نام خواهند ولفظ آخر صفت وي آرند چنانكه گويند جاءني ابراهيم وابراهيم آخر وچون نكره شد منصرف ميشود از جهت آنكه سبب باقي مي ماند ولا ينصرف آنست كه در وي دو سبب باشد

قال - وهما متضادان فلا يكون معا الا احدهما فاذا نكر بقي بلا سبب او على سبب واحد

واين عدل ووزن فعل ضد يكديگراند يعني در يك كلمه باهم جمع نميشوند پس يافت نشود با علميت مگر يكي از اين عدل ووزن فعل پس چون نكره كنند غير منصرف مذكور را باقي مي ماند بے سبب اگر علميت شرط بوده است در وي يا بر يك سبب باقي مي ماند اگر علميت شرط نبوده است در وي واين جواب شد سوال مقدر را اگر كسي گويد كه كلمه ميتواند بود كه در وے عدل ووزن فعل وعلميت باشد وبعد از تنكير علميت زائل شود ودو سبب ديگر باقي ماند پس قاعده مذكور كليه نباشد كه هرچه در وے علميت موثره باشد چونكه اورا نكره كنند منصرف ميشود سوال مي آيد كه اگر اين قاعده را ذكر نكردي از تعريف

غیر منصرف مستفاد میشود۔ پس ذکر این را چہ فائدہ باشد وممکن ست کہ کلمیت کنند جواب گوئیم کہ
این را توطیہ بیان مخالفت آیت ذکر کردہ اند چنانچہ گفت

قال۔ وخالف سیبویہ الاخفش فی مثل احمر علما اذا نکر اعتبارا للصفۃ الاصلیۃ بعد التنکیر

یعنی مخالفت کردہ است سیبویہ اخفش را در مانند احمر در حال کہ علم باشد چون نکرہ کنند مانند احمر را و مخالفت
او از جہت اعتبار کردن اوست وصفیت اصلیہ او بعد از نکرہ کردن و اخفش اعتبار نمیکند وصفیت اصلیہ را
و بعد از نکرہ کردن مانند احمر را منصرف میدارد ومراد از مانند احمر غیر منصرف ست کہ در اصل صفت
بودہ باشد با سبب دیگر و بعد از علمیت آن سبب دیگر باقی بود و لا ینصرف باشد از جہت علمیت و سبب
دیگر چون این غیر منصرف مذکور را نکرہ کنند نزد اخفش کہ شاگرد سیبویہ است منصرف ست چونکہ وصفیت
و علمیت ہر دو زایل شدہ است و نزد سیبویہ لا ینصرف ست درین حال نیز ہمچنانکہ در حال علمیت
و وصفیت چونکہ قول اخفش سابقا مذکور شد کہ ہرچہ در وی علمیت مؤثر ست بعد از تنکیر منصرف ست
ازین جہت مخالفت را استاد سیبویہ کرد اگرچہ استاد اخفش ست و دلیل بر لا ینصرفی احمر بعد از تنکیر سیبویہ
آن میگوید کہ وصفیت از جہت علمیت زایل شدہ بود کہ ضد وی بود چونکہ وصف دلالت بر ذوات
مبہم کند و علمیت دلالت بر ذات شخص معین پس چون علمیت زایل شود وصفیت عود کند تا اخفش
میگوید کہ چیزی کہ زایل شدہ عود نمیکند و قید بعد التنکیر محتاج الیہ بود چونکہ از اذا نکر مستفاد میشود اما وجوہ
اعراب این ترکیب آنست کہ واو از حروف عاطفہ است و ما از اسماء موصولہ فی از حروف جارہ
و ضمیر مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بثبت علمیت فاعل ثبت مؤثرۃ صفت علمیت این جملہ صلہ
ما با صلہ خود مبتدا اذا از اسماء شرط نکر فعل مجہول در وضمیری راجع بما مفعول مجہول وی این جملہ شرط اعرف
فعل مجہول در وضمیری راجع بما مفعول مجہول وی این جملہ جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا۔ مذکور لام
از حروف جارہ ما از اسماء موصولہ تبین فعل ماضی از باب تفعل در وضمیری راجع بما فاعل وی این جملہ صلہ
ما من از حروف جارہ بیان ما موصولہ ان از حروف مشبہ بالفعل ہا اسم وی لا از حروف نافیہ تجامع فعل
مضارع در وضمیری راجع بعلمیت فاعل وی مؤثرۃ حال از ان ضمیر این جملہ ان با خبر خود بتاویل مصدر

مجرور من این جار و مجرور متعلق بثبت الا کلمه استثنا ما از موصول ہی از ضمائر مؤنثه مبتدا شرط خبر وی
فیه متعلق بشرط این جمله صله ما ما با صله خود در تاویل مفرد مستثنی الا کلمه استثنا العدل مستثنی وزن الفعل
عطف بوی واو از حروف عاطفه ہما مبتدا متضادان خبر وی فا از برای تفریع لا از حروف نافیه یکون
از افعال ناقصه مع ظرف یکون ضمیر مضاف الیه وی شئ مقدر مذکور ضمیر مضاف الیه وی فا از برای تفریع
اذا از کلمات شرط نکر فعل مجهول وی در ضمیر راجع بما مفعول مجهول وی این جمله شرط بقی فعل در وضمیری
راجع بما فاعل وی بلا سبب متعلق بوی این جزای شرط او از حروف عاطفه علی از حروف جاره سبب
مجرور او این جار و مجرور متعلق به بقی واحد صفت سبب واو از حروف عاطفه خالف فعل ماضی سیبویه فاعل
وی الاخفش مفعول وی فی از حروف جاره مثل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بخالف احمر مضاف الیه
مثل علما حال از مثل اذا ظرف بخالف نکر فعل مجهول و در وضمیری راجع بمثل مفعول مجهول وی این جمله شرط
اعتبار المفعول له خالف للصفه متعلق باعتبار العظرف اعتبارا یا ظرف خالف التنکیر مضاف الیه بعد

قال — ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد

ولازم نمی آید بر سیبویه لا نفصرف در مثل باب حاتم یعنی هر علمی که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید
که بعد از علمیت او را لا ینصرف دارند از جهت وصفیت اصلیه و علمیت حالیه از جهت آنکه لازم می آید
اعتبار کردن دو ضد که علمیت و وصفیت ست در یک حکم که لا ینصرف داشتن یک کلمه است و سیبویه سابقا
اعتبار یکرد وصفیت را بعد از زوال علمیت بودن و حال علمیت اگر سوال کنند که ضدیت میان
صفت محققه و علمیت ثابته است نه میان وصفیت اصلیه زائله و علمیت حالیه از جهت آنکه شئی بشود
که در اصل دلالت بر ذات مبهم کند و اکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یک
از ضدین با دیگری بعد از زوال ضد مشابه اجتماع ضدین ست پس از این جهت او را اعتبار نکرد و بمورد حاتم
و در احمر اعتبار کرده اند از جهت آنکه در آن اعتبار وصفیت وضد او که علمیت ست معتبر نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و لا یلزم فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب
فاعل حاتم مضاف الیه باب لام از حروف جاره ما اسم موصول یا موصوفه محلا مجرور وی یلزم صله یا صفت

[illegible]

کہ اجلی باشد تا فائدہ تعریف بر و مترتب شود جواب گوئیم کہ از معرف معنی اصطلاحی میگیریم یعنی
چیزیکہ نحویان او را در اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فہم نشود از لفظ معرف بلکہ از تعریف
فہم میشود چونکہ سابقاً گفتہ فالرفع علم الفاعلیۃ اگر پرسند کہ چرا مرفوعات را مقدم داشت بر منصوبات
مجرورات گوئیم از جہت آنکہ مرفوعات رکن ست و منصوبات و مجرورات فضلہ و رکن مقدم ست در مرتبہ
و دیگر سوال می آید کہ بایستے مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا توہم نشدی کہ اقسام ثلاثہ خاصہ
معربات ست جواب گوئیم کہ اختلاف عامل در معرب اظہر ست و غرض از نحو صیانت لسان ست
از خطای لفظی پس چون معربات را ملائمت بغرض نحو زیادت بود اقسام ثلاثہ را در محل وا ایراد فرمود
اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المرفوعات مضاف الیہ خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ
ہذا باب المرفوعات و ہو مبتدا و ما موصولہ با صلہ خود خبر وی علی حرف جر علم مجرور وی الفاعلیۃ مضاف الیہ علم

قال فمنہ الفاعل وہو ما اسند الیہ الفعل او شبہہ وقدم علیہ علی جہۃ قیامہ بہ

پس بعضی ازان مرفوع ست فاعل و فاعل را مقدم داشت از جہت آنکہ رفع باصالت در وی ست و در ما عدا تبعیت ست و
وآن اسمی ست کہ اسناد کردہ باشند بسوی وی و فعل را باصالت نہ بتبعیت یا شبہ فعل را یا و اسناد کردہ باشند و شبہ
فعل اسم فاعل ست و اسم مفعول و صفت مشبہ و مصدر و اسم فعل و افعل التفضیل و ظرف و مقدم داشتہ باشند آن فعل را یا آن
شبہ فعل را بران اسم بر طریقہ کہ قائم باشد آن فعل یا آن شبہ فعل بران اسم یعنی صیغہ معلوم باشد مجہول

قال مثل قام زید و زید قائم ابوہ

کہ زید در مثال اول فاعل ست از جہت آنکہ اسناد کردہ اند فعل را بوی و مقدم است فعل بر وی
و بر طریقہ قیام ست از جہت آنکہ معروف ست نہ مجہول و ابوہ در مثال ثانی فاعل ست
از جہت آنکہ اسناد کردہ اند شبہ فعل را بوی و مقدم ست بر وے و بر طریقہ قیام ست چونکہ اسم فاعل ست
اگر کسی گوید کہ زید مبتدا ست و قائم تنہا خبر وی داریم راست نیست از جہت آنکہ خبر بایدکہ مسند
بمبتدا باشد و این مسند بفاعل ست و اگر مجموع را خبر داریم پس مقتضے رفع چہ چیز ست جواب گوئیم
کہ مجموع را خبر میداریم و اعراب مجموع را بر یک خبر و خبر جاری می سازیم از جہت آنکہ بودہ کہ خبر ثانی خبر

خبریت و مقتضی اعراب دارد که یکی فاعلیت ست و یکی خبریت و صلاحیت قبول یکی بیش ندارد پس اعراب

خبریت وی را بقائم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل که اسناد او باصالت باشد تا قوائم فاعل بدر رود

که اسناد ایشان بتبعیت ست نه باصالت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای

تفصیل ست و من از برای تبعیض و ضمیر مجروری و این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا مستتر

که الفاعل ست و او حرف عطف هو مبتدا ما موصوله اسند فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوی مفعول مجهول

مجهول اسند او شبه عطف بر الفعل این جمله صله ما با صله خود خبر مبتدا او حرف عطف قدم فعل مجهول

عطف بر اسند ضمیر در قدم مستکن راجع بالفعل مفعول مالم یسم فاعله او علیه متعلق بقدم علی حرف جر

جهت مجرور او این جار و مجرور متعلق باشد قیام مضاف بضمیر مضاف الیه جهت متعلق بقیام مثل خبر

مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل قائم فعل ماضی زید فاعل وی این جمله مضاف الیه مثل

و زید مبتدا و قائم خبر وی ابوه فاعل قائم این جمله خبر مبتدا اول

قال ۔ والاصل ان یلی فعله ولذلک جاز ضرب غلامه زید و امتنع ضرب غلامه زیدا

الاصل در فاعل یعنی آنچه سزاوار ست که فاعل بر آن باشد آنست که فاعل یلی خود باشد یعنی که بعد او

باشد بی فاصله از جهت آنکه فاعل بمنزلهٔ جزو فعل ست پس از جهت آنکه اصل در فاعل آنست که یلی فعل خود باشد

جائز ست ترکیب ضرب غلامه زید با آنکه ضمیر غلامه راجع بزید ست و زید مؤخر ست در لفظ اما مقدم ست

بحسب رتبه از جهت آنکه فاعل ست و اصل در فاعل آنست که بر مفعول مقدم باشد و از جهت

ممتنع ست یعنی روا نیست ترکیب ضرب غلامه زیدا از جهت آنکه ضمیر غلامه راجع بزید ست و زید مفعول

است و مؤخر ست هم لفظا و هم معنی پس اضمار قبل الذکر شده باشد هم لفظا و هم معنی و این جائز نیست

و در فرق این مثال بر مثال سابق مسامحه است از جهت آنکه توهم آن میشود که آنچه علت جواز مثال

اول باشد همان علت امتناع مثال ثانی همان باشد و این ظاهر نیست از جهت آنکه تقدیم یکی فرض بهاوا

تقدیم هردو فاعل و مفعول امتناع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیم فاعل را در امتناع مثال

ثانی دخل نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو الاصل معرف بلام تعریف

است مبتدا است ان از حروف ناصبہ یلی فعل مضارع فاعل وی ضمیری راجع بفاعل فعل مفعول وی ضمیر مضاف الیہ فعل این جملہ در تاویل مصدر خبر مبتدا مذکور فا از حروف عاطفہ لام از حروف جارہ از برائے تعلیل ذلک مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بجار صرف فعل ماضی غلام مفعول وی ضمیر مضاف الیہ غلام زید فاعل غلام وی ضمیر مضاف الیہ غلام زید مفعول وی این جملہ در تاویل ہذا الترکیب فاعل امتنع

قال - واذا انتفی الاعراب فیہما لفظا والقرینۃ او کان مضمرا متصلا او وقع مفعولہ بعد الا او معنا ہا وجب تقدیمہ

وقتی کہ منتفی باشد اعرابی کہ دال ست بر فاعلیت ومفعولیت لفظا در فاعل ومفعول وقرینہ نیز منتفی باشد کہ فاعل ومفعول بان قرینہ از یکدیگر ممتاز باشند خواہ قرینہ لفظیہ ہمچو ضربت موسی حبلی یا معنویہ مثل اکل الکمثری یحیی کہ در مثال اول مفعول را مقدم داشتہ است از جہت آنکہ تانیث فعل قرینہ معینہ است بر فاعل را و در مثال ثانی معنی فعل دال ست بر فاعل یا خود فاعل ضمیر متصل باشد بفعل خواہ ضمیر بارز باشد ہمچو ضربت زیدا غلامہ یا مستکن باشد ہمچو زید ضرب غلامہ لیکن باید کہ مفعول بر فعل مقدم نباشد یا واقع شود مفعول فاعل بعد از الا بشرط آنکہ الا متوسط باشد میان فاعل ومفعول یا واقع شود مفعول فاعل بعد از معنی الا کہ انما ست کہ بمعنی ما و الا ست کہ در جزو اول کلام باشد و الا در جزو ثانی واجب ست درین چہار صورت تقدیم فاعل بر مفعول در صورت اول بجہت دفع التباس مثل ضرب موسی عیسی کہ اگر تقدیم فاعل واجب نبودی معلوم نشدی کہ موسی فاعل ست یا عیسے اگر کسے گوید کہ اگر واجب گرداندی تقدیم مفعول را نیز دفع التباس میشدی ومعلوم میشد کہ متاخر فاعل ست جواب گوئیم خلاف اصل میشد بے جہت اما در صورت اتصال ضمیر جہت وجوب تقدیم فاعل ظاہر از جہت آنکہ اگر تقدیم نکند فاعل را اتصال صورت نمیگیرد اما در دو صورت اخیرہ جہت وجوب تقدیم آنست کہ اگر مقدم نداریم عکس معنی مقصود لازم می آید مثل ما ضرب زید الا عمروا و انما ضرب زید عمروا چنانکہ باندک تاملی ادراک این معنی توان کرد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست واذا از کلمات شرط انتفی فعل ماضی ناقص از باب افتعال الاعراب فاعل و ...

لفظاً تمیز از اعراب فیهما متعلق بانتفا والقرینة عطف بر اعراب این جمله شرط او از حروف عاطفه وقع عطف بر انتفی مفعول فاعل وقع ضمیر مضاف الیه وی بعد مفعول فیه وقع الا مضاف الیه بعد معنا عطف بر الا ضمیر مجرور وی وجب فعل ماضی از باب ضرب تقدیم فاعل وجب ضمیر مضاف الیه وی این جمله جزای شرط

قال ـ واذا اتصل به ضمیر مفعول او وقع بعد الا او معناها او اتصل به مفعوله وهو غیر متصل به وجب تاخیره

وچون متصل شود بفاعل ضمیری که عاید شود بمفعول مثل ضرب زیداً غلامه بزد زید را غلام زید یا متصل فعل ضمیر متصل مفعول او باشد و فاعل ضمیر متصل نباشد یا خود واقع شود فاعل بعد از الا و الا وسط باشد میان فاعل و مفعول به مقدم بر هر دو یا خود واقع شود فاعل بعد از معنی الا مثل ما ضرب زیداً الا عمرو و انما ضرب زیداً عمرو یا خود متصل واقع شود مفعول فاعل یعنی مفعول فاعل متصل واقع شود و فاعل ضمیر متصل نباشد مثل ضربک زید واجب ست تاخیر فاعل از مفعول در این چهار صورت در صورت اولی جهت وجوب تاخیر آنست که اگر مقدم داریم اضمار قبل الذکر لازم می آید لفظاً و معنی و این ممتنع ست و در صورت وقوع فاعل بعد از الا یا معنی الا جهت وجوب آنست که اگر موخر نداریم انعکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال ضمیر واجب است تاخیر که اگر مقدم دارند فاعل را مفعول متصل نمی ماند و فرض آنست که متصل باشد و خلاف مفروض محال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و اذا از کلمات شرط اتصل فعل ماضی مثال از باب افتعال و در اصل اوتصل بوده واو را بتا قلب کردند و تا ثانی را ادغام کردند اتصل شد به متعلق باتصل ضمیر فاعل اتصل مفعول مضاف الیه ضمیر وقع عطف بر اتصل و فاعل وی ضمیر که عاید بفاعل بعد ظرف وقع الا مضاف الیه او او عطف بر معنی الا مضاف الیه وی او اتصل عطف بر وقع مفعول فاعل اتصل ضمیر مضاف الیه وی واو از برای حال هو مبتدا غیر خبر وی متصل مضاف الیه غیر وجب فعل ماضی تاخیر فاعل وی ضمیر مضاف الیه وی این جمله جزای شرط مذکور

قال ـ وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازاً فی مثل قولک زید لمن قال من قام شعر ولیبک یزید ضارع لخصومة ومختبط مما تطیح الطوائح

واندکی حذف میکنند فعلی را که رافع فاعل ست از جهت قائم بودن قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف
بر سبیل جواز و رمانند زید که در جواب کسی گویند که بجاست یعنی وقتی که فعل و فاعل جواب سوال محقق بر واقع
شده یا جواب سوال مقدر مثال اول زید ست که در جواب من قام واقع شده است روا است که در جواب
وی قام زید گویند که فعل فاعل را حذف کنند چونکه سوال قرینه است و دلالت بر تعیین محذوف میکنند
و مثال ثانی این بیت ست که در مرثیه یزید بن نهشل واقع شد که لیبک یزید ضارع لخصومة باید که گریه
شود بر یزید یعنی باید که بگرید بر یزید اگر کسی سوال کند که من یبکیه یعنی که بگرید بر یزید روا است که در جواب
وی یبکیه ضارع گویند و روا است که ضارع گویند بحذف فعل چونکه سوال سائل قرینه است بر تعیین
محذوف و لیبک مذکور قرینه سوال سائل ست و دال بر آن سوال است بر آن شی و لخصومة علت فعل مذکور ست
یعنی باید که بگرید بر یزید ضارع یعنی کسی که عاجز و خوار شده است از جهت خصومت که با مردمان دارد و مختبط
نیز بگرید یعنی سائل بے وسیله از جهت هلاک کردن هلاک کنند با سائلان [illegible]
و حامی مردمان وی بوده است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف
عطف ست و قد حرف تحقیق و در مضارع از برای تقلیل یحذف فعل مضارع الفعل مفعول ما لم یسم
فاعله او بقیام متعلق به یحذف قرینه مضاف الیه قیام جوازا منصوب بر اینکه صفت مفعول مطلق
محذوف ست یا تمیز ست از نسبت یحذف فی مثل متعلق به یحذف قولک مضاف الیه مثل و ضمیر مضاف الیه
قول زید فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قام زید من من موصوله مجرور لام قال صله وی
من من استفهام مبتدا قام فعل ماضی فاعل وی ضمیر راجع بمن این جمله خبر مبتدا این مبتدا با خبر خود مقول
قال این من با صله خود که مجرور لام ست متعلق لقول که مصدری ست مضاف بفاعل واو از حروف
عاطفه لیبک مجهول ماضی ناقص از باب ضرب مثل یرم یزید مفعول ما لم یسم فاعل وی ضارع فاعل
فعل محذوف تقدیرش چنین شود که یبکیه ضارع لخصومة متعلق به لیبک واو از حروف عاطفه مختبط
عطف بر ضارع من از حروف جاره از برای تعلیل بمعنی اجل یعنی سبب و جهت ما مصدریه تطیح مضاف الیه
اجوف باب افعال در افعل تطیح بوده الطوائح فاعل تطیح با المحذوف مفعول وی این جمله و ما دخل

مصدر که اطاعت ست مجرور من این جار و مجرور متعلق به لبیک

قال ـ و وجوبا فی مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک

و حذف میکنند فعل فاعل را بسبیل وجوب در مانند قول خدای تعالی که وان احد من المشرکین استجارک
است یعنی در هر موضعے که حذف کرده باشند فعل را و قرینه باشد بر حذف او و مفسر که تفسیر فعل محذوف کند
باشد که در موضع چنین واجب ست حذف از جهت آنکه اگر حذف نکنند با وجود مفسر ذکر شود بیهوده میشود
اما مفسر که در وی ابهام باشد ذکر او با مفسر حشو بے فائده نیست پس تقدیر آیت چنین شود که وان
استجارک احد من المشرکین استجارک یعنی اگر پناه گیرد بتو ای محمد یکی از مشرکان فاجره پس پناه ده او را
حذف فعل کردند بسبیل وجوب از جهت آنکه ان که حرف شرط ست قرینه است چونکه واجب ست که
فعل درآید و مفسر ست که تفسیر فعل مذکور میکند که ان که ان استجارک ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که واو که حرف عطف ست وجوبا تمیز ست از نسبت یحذف یا خود صفت مفعول مطلق محذوف ست
تقدیرش چنین شود که یحذف حذفا واجبا فی از حروف جاره مثل مجرور را و قول مضاف الیه مثل ضمیر مضاف الیه وی
تعالی فعل ماضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی ضمیری راجع بالله این جمله معترضه از برای ثنا واو حرف
عطف از برای ربط این آیت با آیت سابقه ان حرف شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود
که ان استجارک احد من المشرکین متعلق باستجارک جزوی بیاید ما قبل مکسور چونکه جمع مذکر سالم ست
استجارک مذکور مفسر استجارک محذوف

قال ـ و قد یحذفان معا فی نعم لمن قال اقام زید

و اندکی حذف میکنند فعل و فاعل را باهم بسبیل جواز در مانند نعم که در جواب کسی گوید اقام زید آیا قائم
است زید در جواب رواست نعم گوید و فعل و فاعل را باهم حذف کنند و رواست که نعم قائم زید
گوید یا ذکر فعل و فاعل کنند و این حذف واجب نیست بجهت آنکه قرینه هست اما مفسر نیست و مقدر را
جمله فعلیه اعتبار کرده اند نه اسمیه تا مطابق سوال باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که واو حرف عطف ست قد از برای تقلیل ست چون در مضارع درآمده است یحذفان مضارع مجهول

صحیح از باب ضرب الف که ضمیر تثنیه است مفعول ما لم یسم فاعل وی نون عوض رفع که در واحد بوده معاطرف کاینا که حال ست از مفعول ما لم یسم فاعل مذکور تنوین وی عوض از مضاف الیه تقدیرش چنین شود که یحذفان کاینا کل واحد مع صاحبه فی حرف جر مثل مجرور وی نعم مضاف الیه مثل لمن متعلق بمقولا که حال ست از نعم یا مقول که صفت نعم ست قال فعل ماضی فاعل وی ضمیر راجع بمن همزه همزه استفهام قام فعل ماضی معروف مثل قال زید فاعل وی این جمله استفهامیه مقوله قول

قال ـ واذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما فقد یکون فی الفاعلیة مثل ضربنی واکرمنی زید وفی المفعولیة مثل ضربت واکرمت زیدا وفی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین

وچون تنازع کنند دو فعل در اسم ظاهری که بعد از ایشان باشد و اولی چنین بود که گفتے که چون نزاع کنند دو عامل تا شبه فعل را نیز شامل بودی نحو زید معطی و مکرم عمرو که این هر دو اسم فاعل در عمرو نزاع کردند لیکن اختیار فعل کرده است و ذکر تا اشاره شود باینکه اصل در عمل فعل ست و دو فعل ذکر کرده است باینکه نزاع در زیاده از دو فعل نیز میباشد بجهت آنکه اقل مرتبه تنازع را بیان کرده و باقی را بقیاس گذاشته اگر پرسند که تنازع در زیاده از یک اسم ظاهر نیز میباشد جواب گفته است که درین نیز بر اقل مراتب اختصار کرده است و ماسوا را بقیاس گذاشته پس اندکی میباشد این تنازع مذکور در فاعلیت یعنی در جائیکه هر دو فعل تقاضای فاعل کنند مثل ضربنی واکرمنی زید که هر یکی از فعلین تقاضای آن میکنند که اسم ظاهر مفعول او باشد مثل ضربت واکرمت زیدا و اندکی میباشد در فاعلیت و مفعولیت در حال که مختلف باشند یعنی اول تقاضای فاعل کند و ثانی تقاضای مفعول مثل ضربنی واکرمت زیدا یا برعکس که اول تقاضای مفعول کند و ثانی تقاضای فاعل مثل ضربت واکرمنی زید و مفعول ما لم یسم فاعل در باب تنازع حکم فاعل دارد از آن بعنوان فاعلیت ادا شد و اقسام محتمل بر تنازع بسیار ست و حصر آن دشوار چونکه می تواند بود که عامل اول فعل باشد یا شبه فعل بر هر تقدیر مقتضی فاعل باشد یا مفعول ما لم یسم فاعل یا مفعول و مفاعیل پنج ست و فعل ثانی نیز این احتمالات را محتمل ست و بر هر یک ازین احتمالات اسم ظاهر یکی میتواند بود یا زیاده اما چون ضبط

این اقسام دشوار بود اختصار بر این چهار کرد که اصول وامهات اقسام یافته اند که قریب بهزار میرسد
تا ال فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو از حروف عاطفه است
واذا از کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع
یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزاء شرط قد
از برای تقلیل یکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیه متعلق ثنا بثنا خبر وی
مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل ضرب فعل ماضی نون نون وقایه یا مفعول وی وهمچنین اکرمنی
پس نزاع کرده اند در زید بعد از ایشان ست واو از حروف عاطفه فی المفعولیه عطف بر فی الفاعلیه
مثل همچنانکه مذکور شد ضربت واکرمت زیدا در تاویل هذا التركيب مضاف الیه مثل فی الفاعلیه عطف بر فی
المفعولیه والمفعولیه عطف بر وی مختلفین حال از فاعلیت مفعولیت

قال ـ ویختار البصریون اعمال الثانی والکوفیون الاول

واختیار کرده اند علماء بصره عمل دادن فعل ثانی را با جواز عمل دادن فعل اول واختیار کرده اند کوفیان
عمل دادن فعل اول را با تجویز عمل دادن فعل ثانی دلیل بصریان قرب عامل ست با معمول دلیل
کوفیان ملاحظه سبقت اقتضای فعل اول ست معمول را و دیگر احتراز نمودن اضمار قبل الذکر

قال ـ فان اعملت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر دون الحذف خلافا للکسائی

پس اگر عمل دهی تو فعل دوم را چنانچه مذهب بصریان ست ضمیر می آری فاعل را در فعل اول وقتی
که تقاضای فاعل کند بر موافقت اسم ظاهر در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث وحذف نمیکنی چونکه
حذف فاعل روا نیست خلاف کسائی که او ضمیر نمی آرد وحذف میکند تا اضمار قبل الذکر لازم
نیاید ومثال اضمار فاعل بر مذهب جمهور نحویان ضربنی واکرمنی زید وضربانی واکرمنی الزیدان
وضربونی واکرمنی الزیدون وضربتنی واکرمتنی هند وضربتانی واکرمتنی الهندان وضربننی واکرمتنی
الهندات ومذهب کسائی درین امثله مذکوره فعل اول مثل فعل ثانی می آرد بحذف فاعل اما وجه

اعراب این ترکیب آنست که یختار مضارع اجوف باب افتعال ست البصریون فاعل وی
رفع وی بواو چونکه جمع مذکرست اعمال مفعول وی ثانی مضاف الیه اعمال والکوفیون عطف بر
بصریون الاول عطف بر اعمال بحذف مضاف ای اعمال الاول فا از برای تفصیل ان از حروف
شرط اعمال که ماضی باب افعال ست با فاعل ومفعول خود شرط اعمل اضمرت با فاعل ومفعول خود
جزای شرط فی الاول متعلق باضمرت علی وفق الظاهر این جار ومجرور حال از معمول اضمرت دون بمعنی
غیر صفت مفعول مطلق محذوف ای اضمارا غیر الحذف خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا
للکسائی این جار ومجرور متعلق بخلافا

قال - وجاز خلافا للفراء

وروا است اعمال فعل ثانی واضمار فاعل در فعل اول چنانکه مذہب جمہور ست وحذف چنانکه مذہب
کسائی ست خلاف مر فرا راکه نه اضمار قبل الذکر روا میدارد نه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل میدہد یا خود
تشریک فعلین میکند وتعدد عامل روا میدارد یعنی اسم ظاہر را معمول ہر دو فعل میدارد یا خود ضمیر منفصل
در آخر می آورد از برای معمول فعل اول

قال - وحذف المفعول ان استغنی عنه والا اظهرت

وحذف میکنی تو مفعول را از فعل اول وقتی که عمل دہند فعل ثانی را اگر مستغنی باشند از مفعول یعنی ضرورت
بنا شد داعی بر آوردن مفعول از جہت آنکه اگر حذف نکنند یا تکرار لازم آید بر تقدیر ذکر او یا اضمار قبل الذکر
در غیر رکن بر تقدیر اضمار واگر مستغنی نباشند اظہار میکنی تو مفعول را مثل حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقا
که اینجا واجب ست منطلقا را اظہار کردن که اگر حذف کنیم لازم آید که اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت
کرده باشیم واین روا نیست واگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضله لازم آید واین جائز نیست پس اظہار
لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست وجاز فعل در وی ضمیر راجع باعمال فاعل وی
خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للفراء متعلق بخلافا واو عاطفه حذفت فعل ماضی ضمیر
مخاطب فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی مجہول ماضی ناقص از باب استفعال عن از حروف

جاره ضمير غايب محلا مجرور وی این جار ومجرور متعلق باستغنے بجای فاعل وی والا که دراصل ان
لاتستغنے بوده نون رابلام قلب کردند ومثلين را ادغام کردند الا شد وفعل را حذف کردند بقرینه حرف
شرط وتفسير استغنے مذکور وی را واظهر با فاعل خود جزای شرط مذکور

قال - وان اعملت الاول اضمرت الفاعل فی الثانی والمفعول علی المختار الا ان يمنع مانع فتظهر

واگر عمل دهی تو فعل اول را همچنانکه مختار کوفیان ست اضمار میکنی فاعل را در فعل ثانی اگر تقاضا ے
فاعل کند مثل ضربنی واکرمنی زید وضربنی واکرمانی الزیدان وضربنی واکرمونی الزیدون وضربتنی و
اگر متنے هند وضربتنی واکرمتانی الهندان وضربتنی واکرمتنی الهندات واضمار میکنی مفعول را نیز زیرا
که بهتر ست نزد کوفیان مثل ضربنی واکرمته زید وضربنی واکرمتهما الزیدان وضربنی واکرمتهم الزیدان
وضربتنی واکرمتها هند وضربتنی واکرمتهما الهندان وضربتنی واکرمتهن الهندات مگر آنکه منع کند مانعی از اضمار
همچنانکه مذهب مختار ست واز حذف چنانکه مذهب غیر مختار ست پس اظهار میکنی درینصورت مثل حسبنی
وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا یعنی پنداشتند آن دو زید مرا رونده وپنداشتم من ایشان را رونده
تنازع کرده اند هر دو فعل در منطلقا وفعل اول را عمل داده چنانکه مختار کوفیان ست ودر فعل ثانی مفعول
دوم وی را حذف نمیتوان کرد بجهت آنکه اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت روا نیست وضمیر نمی توان
آورد بجهت آنکه اگر مفرد آرند موافق مفعول اول نباشد واگر تثنیه آرند موافق مرجع الیه نباشد پس لازم شد
ظاهر آوردن **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست** که واو حرف عاطفه است ان اعملت
الاول با فاعل ومفعول خود شرط اضمرت با متعلقات خود جزای وی والمفعول عطف بر فاعل علی
المختار متعلق باضمرت الا کلمه استثنا ان از حروف ناصبه يمنع فعل مضارع مانع فاعل وی فتظهر

فا از حروف عاطفه تظهر عطف بر يمنع

	قال - وقول امرء القيس	

كفانی ولم اطلب قليل من المال	اليس	منه لفسا داے لمعنے

وقول امرء القيس که این بیت ست نیست از باب تنازع بجهت آنکه معنی فاسد میشود اگر ازین باب

وارند از جہت آنکہ لازم می آید کہ سعی کنند از برای اندک معیشتے وطلب کنند اندکی از مال را و این منافی یکدیگر
است ولزوم این از جہت آنست کہ لو مثبت را منفی میسازد ومنفی را مثبت پس لم اطلب کہ منفی ست
مثبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب لو و اسعی کہ مثبت ست بعد از دخول لو منفی باشد پس
سعی نباشد وطلب باشد وفساد این معنی ظاہر ست پس از باب تنازع نباید داشت ومفعول لم اطلب را
محذوف باید داشت معنی بیت چنین شود کہ

کفانی ولم اطلب الملک المجد	ولو انما اسعی لادنی معیشۃ

یعنی اگر بودمی کہ سعی کردمی از برای اندک معیشتے کفایت می بود مرا اندک از مال وطلب نمیکردم ملک
وبزرگی را واین بیت را کوفیان از برای ترجیح مذہب خود آوردہ اند کہ امرء القیس کہ شاعر فصیح بود
فعل اول را عمل دادہ ومصنف از جانب بصریان رد سخن ایشان کردہ باینکہ این بیت را از باب
تنازع نداشتہ اند ومفعول فعل ثانی را محذوف داشتہ اند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
کہ قول مبتدا امرء القیس مضاف الیہ وی کفانی جواب لو کہ در مصرع سابق ست لم اطلب عطف
بر کفانی قلیل فاعل کفانی من المال متعلق ثابت کہ صفت قلیل ست لیس از افعال ناقصہ ور ضمیری
مستکن راجع بقول اسم وی منہ متعلق ثابتا ثابتا خبر وی لام از حروف جارہ فساد مجرور وی معنی مضاف الیہ
فساد این جار و مجرور متعلق ثابتا لیس با متعلقات خبر مبتدا مذکور

قال مفعول ما لم یسم فاعلہ کل مفعول حذف فاعلہ واقیم ہو مقامہ

دیگری از مرفوعات مفعول ما لم یسم فاعلہ است و او را بمنزلہ چنانکہ در فاعل ست و بمنزلہا چنانکہ در مبتدا
وخبر ست مصدر نساختہ و در عقب فاعل آوردہ بے فاصلہ وعطف نیز نکردہ تا اشارت شود بشدت
اتصال وامتزاج وی بفاعل تا کہ بعضے از نحویان او را بفاعل می نامند ومفعول ما لم یسم فاعلہ
در اصطلاح نحویان ہر مفعولیست کہ حذف کردہ باشند فاعل ورا و اقامت کردہ باشند مفعول را بجای فاعل

قال وشرطہ ان تغیر صیغۃ الفعل الی فعل او یفعل

شرط مفعول ما لم یسم فاعلہ یعنی شرط وجود او وقتی کہ عامل او فعل باشد آنست کہ تغیر کردہ شود صیغہ

بحث مفعول ما لم یسم فاعلہ

آن فعل در ماضی و یفعل در مضارع اگر کسی سوال کند که مفعول مالم یسم فاعله غیر ثلاثی مجرد از این شرط خارج شده است از جهت آنکه تغیر در ایشان باین دو صیغه مذکور نیست جواب گوئیم که از فعل یفعل مراد لازم ایشان ست که مجهول ماضی و مضارع ست نه خصوصیت ایشان اما وجد و نفی و امثال آنها مشکل میشود مگر ایشان را داخل مجهول مضارع دانند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که مفعول مالم یسم فاعله مبتدا است و کل خبر وی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول فاعله مفعول مالم یسم فاعل وی و اقیم عطف بر حذف هو مفعول مالم یسم فاعل اقیم تمام مفعول فیه اقیم ضمیر مضاف الیه وی و شرط مبتدا ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف ناصبه تغیر فعل مجهول صیغه مفعول مالم یسم فاعل وی الفعل مضاف الیه صیغه الی فعل متعلق به تغیر و یفعل عطف بر فعل

قال۔ ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت والثالث من باب اعلمت والمفعول له والمفعول معه کذلک

و واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بجای فاعل از جهت آنکه او مسند ست الی المفعول و اسناد تام و اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه باید بود و یک چیز در یک حال مسند و مسند الیه نمیتواند بود باسناد تام اگر کسی سوال کند که در اعجبنی ضرب زید چه میگوئی که ضرب هم مسند ست و هم مسند الیه جواب گوئیم که یک اسناد وی تام نیست از جهت آنکه اسناد مصدر بفاعل وی از قبیل اسناد تام نیست و نیز واقع نمیشود بجای فاعل مفعول سوم باب اعلمت از جهت آنکه حکم او نیز حکم مفعول دوم علمت ست و مفعول له نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه نصب او دال ست بر علت بودن او مر فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مرفوع خواهد بود دلیل علیت او مر فعل را مستفهم نشود و همچنین مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه مفعول معه را واو بمعنی مع لازم ست و واو مقتضی انفصال ست و اقامت بجای فاعل مقتضی اتصال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست لا یقع که فعل مضارع مثال باب فتح ست مرفوع ست بعامل معنوی المفعول فاعل وی الثانی صفت فاعل که المفعول ست من باب متعلق بلا یقع علمت مضاف الیه باب و او از حروف عاطفه

لا مذكره نفى ثابت عطف بر ثانى من باب متعلق بلا يقع اعلمت مضاف اليه وى المفعول له مبتدا والمفعول معه عطف بروى كذلك در محل رفع بخبريت مبتدا مذكور

قال - واذا وجد المفعول به تعين له تقول

چون يافته شود مفعول به در كلام باغير خود از مفاعيل كه بجاى فاعل واقع ميشود متعين است مفعول به از براى اقامت بجاى فاعل چنانكه ميگوئى تو اين تركيب را كه

قال ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا فى داره

يعنى زده شد زيد روز جمعه پيش امير زدن محكمى در سراى امير

قال - فتعين زيد

پس متعين است زيد كه مفعول به است درين مثال از براى اقامت بجاى فاعل با وجود مفاعيل ديگر كه مفعول فيه زمانى مثل يوم الجمعة ومكانى مثل امام الامير ومفعول مطلق مثل ضربا شديدا وجار ومجرور كه مفعول به بواسطه است با وجود اين مفعول به متعين است از جهت آنكه مناسبت وى بفاعل بيشتر است

قال - وان لم يكن فالجميع سواء

واگر يافته نشود مفعول به در كلام پس همه مفاعيل برابر باشند در اقامت بجاى فاعل اگر كسى سوال كند كه وقتى كه مفعول به باشد در كلام باقى مفاعيل برابر اند پس قيد ان لم يكن را چه فائده باشد جواب ميگويم كه در وقت وجود مفعول به ساير مفاعيل برابر اند در عدم اقامت و در وقت انتفاء مفعول به باقى مفاعيل برابر اند در اقامت

قال - والاول من باب اعطيت اولى من الثانى

اول از باب اعطيت يعنى فعل دو مفعولى كه مفعول ثانى وى غير اول باشد اولى است اقامت او بجاى فاعل از مفعول ثانى وى از جهت آنكه مناسبت او بفاعل بيشتر است چونكه وى آخذ است ومفعول ثانى ماخوذ اما اگر التباس شود ميان مفعول اول وثانى وآخذ از ماخوذ ممتاز نباشد واجب است اقامت مفعول اول بجاى فاعل مثل أعطى زيد عمروا چراكه درين صورت هر يك صلاحيت آخذى وماخوذى دارند اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه اذا از كلمات مجازات است

که متضمن معنی شرط است و جد مجهول ماضی مثال از باب ضرب المفعول مفعول مالم یسم فاعل وجد به مفعول مالم
یسم فاعل المفعول این جمله شرط تعیین که فعل ماضی اجوف از باب تفعل ست با فاعل وی که ضمیری ست
عائد بمفعول به متعلق وی که له است جزای شرط مذکور تقول که مضارع اجوف از باب نصر ست مرفوع بعامل
معنوی ست و روستکن فاعل وی ضرب فعل مجهول زید مفعول مالم یسم فاعل وی یوم مفعول فیه وی
الجمعة مضاف الی یوم امام مفعول فیه مکانی ضرب الامیر مضاف الیه وی ضربا مفعول مطلق شدیدا صفت
وی فی داره متعلق به ضرب ضمیر مضاف الیه وی این جمله مقوله قول یعنی مفعول تقول فتعیین فا از برای تعقیب
تعیین فعل ماضی زید فاعل وی وان حرف شرط لم از حروف جازمه یکن اجوف باب نصر از افعال ناقصه
در اصل یکون بوده ضمیر را از جهت ثقالت وی بواو بما قبل او که کاف ست نقل کردند و چون جازم
بر وی در آمد حرکت آخر بجزمی ساقط شد و واو بالتقای ساکنین بیفتاد و یکن شد و فاعل لم یکن ضمیری
است عائد بمفعول به و وی با فاعل خود شرط و فا از برای جزای شرط الجمیع مبتدا سوا خبر مبتدا این جمله
جزای شرط والاول مبتدا من باب متعلق بالثابت که صفت اول ست اولی خبر مبتدا و رفع وی مشل
رفع عصا من الثانی متعلق باولی

قال ــ ومنها المبتدا و الخبر

و بعضی از مرفوعات ست مبتدا و خبر سوال می آید که در فاعل منه گفته و ضمیر مذکر آورده و اینجا مؤنث
بایستی هر دو بیک وتیره بودی جواب گوئیم که باعث برین اختلاف آنست که مرجع الیه را دو جز
بیتوان اعتبار کرد لفظ مرفوعات و ماکه در وی مشتمل است پس باعتبار اول تانیث باید کرد ضمیر او باعتبار
ثانی تذکیر اگر سوال کنند که خبر را چون علحده ذکر نکرده است چنانکه سایر مرفوعات را جواب گوئیم
که چون مبتدا و خبر مستلزم یکدیگر اند ولی هم مینباشند ایشانرا باهم ذکر کرد

قال ــ فالمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية مسندا الیه

پس مبتدا اسمی ست یا خبری که در تاویل اسم باشد مثل ان تصوموا خیر لکم ای الصوم خیر لکم که مجرد باشد
از عوامل لفظی مسند الیه باشد و قید تجرد از عامل لفظی از برای اخراج اسم کان وان و مانند آنست

اگر کسی سوال کند که در بحث زید چه میگوئی که بحیثیت مبتدا است با اینکه عامل لفظی دارد جواب گوئیم
که مراد آن عامل لفظی ست که معنی وی مراد باشد و زاید نباشد و قید مسند الیه از برای اخراج جزء ثانی است
از تعریف مبتدا چونکه وی مسند به است نه مسند الیه لیکن با این قید یک قسم مبتدا نیز خارج میشود پس
بجهت وصول وی میگوید

قال - او الصفة الواقعة بعد حرف النفي و الف الاستفهام رافعة لظاهر

یا مبتدا صفت ست یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبه یا اسم تفضیل یا چیزی که حکم صفت داشته باشد
مثل قرشی که واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که ما و لا است یا بعد از الف استفهام
و مانند او که هل و ما و من ست در حال که رافع باشد این صفت مذکوره مر اسم ظاهر را

قال مثل زید قائم

این مثل قسم اول مبتدا است که زید اسم ست مجرد از عامل لفظی و مسند الیه است

قال - و ما قائم الزیدان و اقائم الزیدان

مثال قسم ثانی مبتدا چونکه قائم بجهت آنکه صفت واقع شده بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف
استفهام در مثال ثانی و رفع کننده اسم ظاهر ست که زیدان ست و رفع زیدان بالف ست چونکه تثنیه است
اگر کسی سوال کند در اراغب انت چه میگوئی که راغب مبتدا است با اینکه رافع انت ست و انت
ضمیر ست نه ظاهر جواب گوئیم که ضمیر منفصل حکم ظاهر دارد

قال - فان طابقت مفرداً جاز الامران

پس اگر مطابق باشد صفت مذکوره مفرد وی را یعنی صفت و اسم ظاهر مفرد هر دو باشند جایز ست در وجه امر

قال مثل اقائم زید

که روا است اقائم مبتدا باشد و زید فاعل وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود
و روا است که زید را مبتدا دارند و قائم را خبر مقدم بروی برین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف
قسم دوم درین صورت بر قائم صادق نمی آید بجهت آنکه فاعل وی اکنون ضمیری ست راجع بزید نه اسم

ظاهر و در صورتی که اسم و صفت هر دو تثنیه باشند مثل اقائمان الزیدان زیدان مبتدا
است و وجه دیگر روا نیست از جهت آنکه اگر قائمان را مبتدا دارند و زیدان فاعل
وے تثنیه کردن صفت روا نیست چونکه فاعل فعل و شبه فعل که تثنیه باشد فعل را
مفرد می آورند و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تثنیه متعین ست که صفت
مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و روا نیست که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت
خبر بجهت آنکه ضمیر مفرد راجع بتثنیه نمی توان شد و در صورت که اسم ظاهر مفرد
باشد و صفت تثنیه خود هیچ وجه روا نیست بجهت آنکه اگر صفت را مبتدا دارند اسم ظاهر را
فاعل نمیتوان داشت از جهت آنکه تثنیه کردن او درین صورت روا نیست و اسم مفرد فاعل تثنیه
نمیتواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا دارند نیز روا نیست بجهت آنکه ضمیر تثنیه راجع بمفرد نمیتواند بود پس
اقائمان زید مطلقا روا نباشد و در اقائم الزیدان که عکس وی ست و در [illegible] ست یک وجه
روا باشد و در اقائم زید دو وجه چنانکه در متن گفته و در اقائمان الزیدان یک وجه چنانکه مذکور شد
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها متعلق بثابت ست که خبر المبتدا است مقدم
بروی والمجرد عطف بروی فا از برای تفصیل المبتدا مبتدا هو ضمیر فصل الاسم خبر مبتدا المجرد صفت اسم
عن العوامل این جار و مجرور متعلق بالمجرد که اسم مفعول از باب تفعیل ست اللفظیة صفت عوامل مسندا
حال از ضمیر مستتر که در المجرد ست الیه مفعول ما لم یسم فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة صفت
او بعد ظرف الواقعة حرف مضاف الیه بعد النفی مضاف الیه حرف او الف عطف بر حرف الاستفهام مضاف الیه
الف رافعة حال از ضمیر مستکن که در الواقعة است لظاهر جار و مجرور متعلق برافعة مثل خبر مبتدا محذوف
تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا قائم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل ما حرف
نفی قائم مبتدا الزیدان فاعل وی ساد مساد خبر همزه از برای استفهام قائم مبتدا الزیدان فاعل وے
(یعنی قائم مقام خبر)
بجای خبر فا از برای تفصیل ان حرف شرط التقت فعل ماضی در وی ضمیری مستتر راجع بصفت مذکوره
مفرد او مفعول وی این جمله شرط جاز فعل ماضی اجوف از باب نصر الامران فاعل وی این جمله جزای شرط

قال - والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذکورة

وخبر مبتدا اسمی ست که مجرد باشد از عوامل لفظیه ومسند به باشد یعنی او را اسناد کرده باشند بچیزی وغیر آن صفت باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا از تقیید اسم خارج میشود یضرب که در یضرب زید ست وبتقیید مسند به خارج میشود قسم اول مبتدا که مسند الیه است نه مسند به وبتقیید المغایر للصفة المذکورة خارج میشود قسم ثانی مبتدا که صفت مذکوره است واگر از مسند به مبتدا گیریم ویا بمعنے الی باشد این هنگام قید المغایر للصفة المذکورة از برای تاکید خواهد بود چونکه بدون او تعریف تمام ست بدانکه عامل در مبتدا وخبر نزد بصریان ابتدائیت ست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا مسند الیه واقع شود یا مسند اما نزد غیر بصریان بعضے گفته اند که ابتدا عامل ست در مبتدا و ... عامل در خبر وبعضے گفته اند که هر یک ازین مبتدا وخبر عامل ست در دیگرے پس برین مذهب مجرد از عامل لفظے نباشد اگر کسے سوال کند که در وقت اقائم زید هر وقت که قائم را مبتدا داریم وزید را فاعل او بجاے خبر وی داخل صفت مذکوره است پس چون زید را مبتدا داریم وقایم را مقدم بروی خبر وی چون تعریف خبر را بروے صادق میداری وحال آنکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر صفت مذکوره باشد وحال آنکه قائم را صفت مذکوره داشته جواب گوئیم که در وقتی که او را خبر میداریم مغائر صفت مذکوره است بجهت آنکه در وقت خبریت فاعل وی ضمیری ست مستکن راجع به زید پس رافع ضمیر باشد ودرین هنگام نه رافع اسم ظاهر در صفت مذکوره رافع اسم ظاهر شرط ست پس این غیر وے باشد

قال - واصل المبتدا التقدیم

یعنی قسم ثانی مبتدا ١٢

واصل در مبتدا مقدم بودن ست بر خبر از جهت آنکه مبتدا ذات ست وخبر حال ست از احوال وے وذات مقدم ست بر احوال واوصاف خود در وجود

قال - ومن ثم جاز فی داره زید وامتنع صاحبها فی الدار

وازین جهت که اصل در مبتدا التقدیم ست جائز ست ترکیب فی داره زید با آنکه ضمیر داره راجع ست بزید اما چون مبتدا است واصل در مبتدا التقدیم ست پس اضمار قبل الذکر باشد لفظا نه معنی وممتنع ست

ترکیب صاحبها فی الدار بجهت آنکه ضمیر صاحبها که مبتدا است راجع ست بدار که خبرست پس اضمار قبل الذکر باشد لفظاً و معنی و این جایز نیست لیکن بروی سوال می آید که اصالت تقدیم مبتدا را علت امتناع این ترکیب ساخته است و حال آنکه بر تقدیر مساوات رتبه مبتدا و خبر نیز امتناع این لازم می آید

قال — وقد یکون المبتدا نکرة اذا تخصصت بوجه ما

[illegible] معرفه باشد چونکه حکم بر امور مبهمه مفید نیست و ازین جهت نکره بودن او وقتی ست که تخصیص یابد آن بوجه از وجوه تخصیص ازین جهت آنکه [illegible] اشتراک کم میشود و قریب بمعرفه میشود

قال — مثل ولعبد مؤمن خیر من مشرک

هر آئینه بنده مومن بهترست از مشرک اینجا عبد که نکره است مبتدا واقع شده چون بصفت تخصیص یافته که مومن ست

قال — وارجل فی الدار ام امرأة

و همچنین رجل که نکره است مبتدا واقع شده است بجهت آنکه [illegible]

قال — ما احد خیر منک

و همچنین احد نکره است مبتدا واقع شده بجهت آنکه حرف نفی بروی در آمده است که ما است [illegible] بسبب دخول حرف نفی و همچنین درست ست واقع شدن مبتدا نکره در اثبات نیز وقتی که معنی بر عموم صحیح باشد مانند تمرة خیر من جرادة یعنی هر خرمائی بهتر از ملخی ست

قال — شر اهر ذا ناب

و همچنین شر که نکره است مبتدا واقع شده از جهت آنکه در معنی فاعل ست و فاعل نکره واقع میشود و این ترکیب را باین معنی استعمال میکنند که ما اهر ذا ناب الا شر یعنی بانگ نیاورده است صاحب نیش را که کلب ست مگر شر و این مثل ست که در آنجا برای مرد قوی که او را حادثه عاجز ساخته باشد

قال — وفی الدار رجل

و اینجا رجل نیز که نکره است مبتدا واقع شده است از آنکه بتقدیم خبر بوجه تخصیص یافته

وسلام علیک نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهت آنکه تخصیص یافته بمتکلم چونکه سلمت سلاما علیک بود و فعل که عامل مفعول ست حذف کردند و مفعول مطلق را برفع کردند مبتدا واقع شد تا جملۂ اسمیہ شود و ثبات ودوام فائده دهد پس سلام علیک شد بمعنی سلام علیک و آنچه تحقیق و قریب بصواب ست آنست که هرجا که معنی مستقیم ست بر تقدیر نکره بودن مبتدا روا ست که نکره واقع شود و آنجا که معنی مستقیم نیست روا نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و الخبر مبتدأ هو مبتدا ثانی المجرد خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا دوم متعلق بالمسند مفعول مجهول وی و ضمیر وی راجع بالف ولام که در المسند ست چونکه بمعنی الذی ست المغائر خبر سوم للصفة جار و مجرور متعلق بالمغائر المذکورة صفة الصفة واصل مبتدا. المبتدا مضاف الیه وی التقدیم خبر وی ومن ثم متعلق بجاز فی داره زید در تاویل هذا الترکیب فاعل جاز وامتنع عطف بر جاز صاحبها فی الدار در تاویل هذا الترکیب فاعل وی قد از برای تقلیل یکون فعل مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصه المبتدا اسم وی نکرة خبر وے اذا ظرف یکون تخصصت فعل ماضی معروف مضاعف از باب تفعل ضمیر در وی مستکن فاعل وی راجع بنکرة بوجه متعلق تخصیص با صفة وجه مثل خبر مبتدا محذوف ولعبد لام از برای ابتدا عبد مبتدا مؤمن صفت وی خیر خبر وی من مشرک که جار و مجرور متعلق بخیر این جمله در تاویل هذا الترکیب ومضاف الیه مثل او حرف عطف همزه از برای استفهام رجل مبتدا فی الدار متعلق بثابت خبر وی ام از حروف عاطفه ام عطف بر جل ما حرف نفی احد مبتدا خیر خبر وی منک متعلق بخیر این بر مذهب کسی ست که ما مشابه بلیس را عمل نمیدهند والا خیرا بالیستی که چون خبر وی از منصوبات ست شر مبتدا اهر فعل ماضی مضاعف از باب افعال در اصل اهرر بوده هو در وی مستکن فاعل وی راجع بشر ذا که از اسمآ ستہ است ونصب وی بالف ست مفعول وی ناب مضاف الیه ذا این جمله خبر مبتدا و فی الدار متعلق بثابت

که خبر رجل ست مقدم بر وی وسلام مبتدا علیک متعلق بثابت یا واقع خبر وی

قال وا لخبر قد یکون جملة مثل زید ابوه قائم وزید قام ابوه

وخبر مبتدا اندکی جمله میباشد یا اسمیه مثل زید ابوه قائم و یا فعلیه مثل زید قام ابوه جملۂ اسمیہ آنست که خبر

اول وی اسم باشد چنانکہ ابوہ در مثال اول و فعلیہ آنست کہ جزء اول او فعل باشد چنانکہ قام در مثال ثانی و جملہ شرطیہ و ظرفیہ را ذکر نکردہ از جہت آنکہ آل ایشان فعلیہ است

رجوع ۱۲

قال ـ فلا بد من عائد

پس چارہ نیست در جملہ کہ خبر مبتدا واقع شود از عائدی کہ او را ربط بمبتدا خواہ ضمیر باشد ہمچنانکہ در دو مثال مذکور و خواہ غیر ضمیر باشد مثل لام معہود کہ در نعم الرجل زید است زید مبتدا است و نعم الرجل جملہ فعلیہ مقدم بر وے و خبر وی و لام عائد و خواہ اسم ظاہر باشد بجائے ضمیر مثل الحاقۃ ما الحاقۃ کہ الحاقۃ مبتدا است و ما مبتدا ثانی الحاقۃ خبر وی این مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول اینجا الحاقۃ ثانیہ بجای ضمیر واقع شدہ و درین معنی ست کہ الحاقۃ ما ہی و قسم دیگر از اقسام عائد بودن خبر ست تفسیر مبتدا مانند قل ہو اللہ احد کہ ہو مبتدا است کہ ضمیر شان ست اللہ مبتدا ثانی احد خبر وی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول این جملہ تفسیر مبتدا است کہ آن ضمیر شان ست پس حکم عائد دارد و احتیاج ضمیر نیست و معنی وی مرتبط ست بمبتدا و مبتدا بی ضمیر زیرا کہ معنی وی چنین ست کہ شان آنست کہ خدا یکیست

قال ـ وقد یحذف لقیام قرینۃ

و اندکی حذف کردہ میشود این عائد مذکور وقتیکہ ضمیر باشد کہ دلالت کند بر محذوف مثل البر الکر بستین تقدیرش چنین شود البر الکر منہ بستین یعنی گندم کر از آن گندم یعنی دوازدہ شتر وار بشصت درم ست البر مبتدا الکر مبتدا ثانی منہ متعلق بالثابت صفت الکر بستین متعلق ثابت خبر وی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول و منہ را کہ عائد ست حذف کردند از جہت آنکہ مقام قرینہ است و ہمچنین در ترکیب السمن منوان بدرہم عائد محذوف ست تقدیرش چنین شود السمن منوان منہ بدرہم روغن دو من از آن روغن بدرہمی ست السمن مبتدا منوان مبتدا ثانی منہ متعلق ثابتان کہ خبر صفت منوان ست بدرہم متعلق ثابتان کہ خبر مبتدا ثانی ست و مبتدا ثانی با خبر مبتدا اول

قال ـ وما وقع ظرفا فالاکثر انہ مقدر بجملۃ

وان خبر مبتدا که واقع شود ظرف خواه ظرف زمان وخواه مکان وخواه جار و مجرور پس اکثر نحویان
که بصریون اند برآین اند که مقدر بجمله است یعنی عامل وی فعل ست نه اسم فاعل و مانند آن از جهت
آنکه اصل در عمل فعل ست وبعضی دیگر عامل وی شبه فعل تقدیر میکنند بجهت آنکه اصل در خبر مبتدا آنست
که مفرد باشد پس نزد ایشان زید فی الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت فی الدار ونزد بصریین
ثبت فی الدار هرکدام ازین دو فریق ملاحظهٔ اصالتی میکنند ووجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واو بخبر مبتدا قد حرف تقلیل یکون مضارع اجوف از باب نصر از
افعال ناقصه ضمیر مستکن در وی راجع بخبر جمله خبر وی این جمله خبر مبتدا که الخبر ست مثل خبر مبتدا
محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا ابوه مبتدا ثانی قائما خبر وی مبتدا ثانی با خبر خود خبر
مبتدا اول زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ابو فاعل وی ضمیر مضاف الیه ابو این
جمله فعلیه خبر مبتدا که زید ست هریک ازین دو جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل فا از برای تفریع
لا از برای نفی جنس وبد اسم وی که بمعنی فراق ست پس لابد بمعنی لا فراق باشد وموجود محذوف
خبر وی من عائد متعلق بخبر محذوف مذکور وروا ست این جمله جزاے شرط محذوف باشد تقدیرش
چنین شود که اذا کان جمله لابد من عائد قد از برای تقلیل یحذف مجهول مضارع در وضمیر مستکن راجع بعائد
مفعول مجهول وی واو از برای عطف ما بمعنی الذی وقع فعل ماضی مثال از باب فتح در وضمیری راجع
بما فاعل وی ظرفا مفعول وی این جمله صله ما با صله خود مبتدا فا فا جزا که در خبر مبتدا در آمده چونکه مبتدا
متضمن معنی شرط است الاکثر مبتدا ثانی ان از حروف مشبه بالفعل با فاعل ضمیر اسم وی محلا منصوب
مقدر خبر وی بجمله یتعلق بمقدر که مفعول مجهول مقدر ست این جمله خبر مبتدا ثانی که فالاکثر ست ومبتدا
ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول که ما وقع ست

قال - واذا کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام نحو من ابوک

وچون مبتدا مشتمل باشد بر آن چیزی یعنی بر معنی که واجب ست مر آن معنی را صدر کلام مثل استفهام
درینوقت واجب ست تقدیم مبتدا تا استفهام در محل خود واقع شود مثل من ابوک یعنی کیست پدر تو

من کہ مشتمل بر معنی استفہام ست مبتدا و ابوک خبر وی و این مذہب سیبویہ است کہ از قبیل مبتدا واجب التقدیم ست پیش بعضے دیگر ابوک مبتدا است و من مقدم بروی خبر وی و برین تقدیر از قبیل خبر واجب التقدیم ست

قال - او کانا معرفتین

یا خود مبتدا و خبر ہر دو معرفہ باشند خواہ در تعریف مساوی باشند و خواہ نباشند و قرینہ نباشد بر تعیین مبتدا واجب ست درین صورت نیز تقدیم مبتدا تا التباس لازم نیاید مثل زید المنطلق کہ واجب است زید را مبتدا داریم و منطلق را خبر سوال می آید کہ اگر عکس این واجب بودی نیز دفع این التباس میشد جواب گوئیم کہ خلاف اصل میشد بی جہتی چونکہ اصل تقدیم مبتدا است

قال - او متساویین

یا خود مبتدا و خبر ہر دو مساوی باشند در اصل تخصیص درینصورت واجب تقدیم از جہت رفع التباس

قال - نحو افضل منک افضل منی

یعنی فاضلتر از تو فاضلتر از من ست سوال می آید کہ متساویین گفت احتیاج بمعرفتین نبود جواب آنست کہ در تعریف مساوات شرط نیست لیکن درین جواب نظر ست از جہت آنکہ در مقدار تخصیص نیز مساوات شرط نیست بلکہ در اصل تخصیص مساوات کافی ست چنانکہ در تعریف

قال - او کان الخبر فعلا لہ نحو زید قام وجب تقدیمہ

یا باشد خبر مبتدا فعل مر مبتدا را یعنے کاری باشد کہ از مبتدا در وجود آمدہ است مثل زید قام کہ قیام اثر زید کہ مبتدا است در وجود آمد واجب ست تقدیم مبتدا بر خبر درین چہار صورت در سہ صورت اول جہت خود معلوم شد و در صورت چہارم جہت وجوب تقدیم آنست کہ اگر مؤخر دارند و قام زید گویند مبتدا التباس بفاعل میشد و شکلا اینست آنکہ خبر فعل مبتدا نباشد کہ درینصورت واجب نیست تقدیم مبتدا مثل زید قام ابوہ کہ روا ست کہ گوید قام ابوہ زید چونکہ التباس لازم نمی آید چونکہ فاعل خود یافتہ است کہ ابوہ است

قال - واذا تضمن الخبر المفرد ماله صدر الکلام

وچون دربرگیرد خبر مفرد یعنے خبری کہ جملہ نباشد صورۃً اگرچہ حقیقۃً جملہ باشد آن چیزی را کہ مر آن چیز را صدر کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد کہ آن معنے تقاضای صدر کلام کند

قال مثل این زید

یعنی کجاست زید

قال - او کان الخبر مصححاً لہ

یا باشد خبر یعنی تقدیم خبر درست گرداننده مر مبتدا را بایں سبب تقدیم خبر صحیح باشد وقوع شدن او مبتدا

قال مثل فی الدار رجل

یعنی در دار است رجل کہ اگر خبر را در صورت مقدم نداشته بودند درست نمی بود کہ رجل نکره غیر مخصصہ مبتدا واقع شود

قال - او لمتعلقہ ضمیر فی المبتدا

یا باشد مر متعلق خبر را ضمیری راجع بمبتدا

قال مثل علی التمرۃ مثلہا زبدا

یعنی بر خرما است مثل آن خرما از روی روغن واین کنایہ از انست کہ در بنگالہ کہ یک خرما ودہ خرما است ویکی روغن روغن با خرما مساوی باشد کہ ضمیر مثلہا راجع بسوی تمرہ وتمرہ متعلق خبر است وتابع وی چنانکہ او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت چنانکہ در علی اللہ عبدہ متوکل مقدم داشتند متعلق را اند خبر را کہ متوکل است پس سوال نباید کہ بایستے کہ درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشتے بجہت آنکہ این متعلق تابع خبر است واو را بے خبر مقدم نمیتوان داشت

قال - او کان خبرا عن ان

یا باشد خبر مبتدا خبر از ان مفتوحہ کہ با اسم وخبر خود در تاویل مفرد مبتدا واقع شده باشد واجب است کہ خبر وی را بر وی مقدم دارند تا ملتبس بان مکسورہ نشود

قال مثل عندی انک قائم وجب تقدیمہ

یعنی قیام تو ثابت ست نزد من واجب ست تقدیم خبر بر مبتدا درین چهار صورت چنانکه ثبت وجوب
هر یک در موضع او مذکور شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذا از کلمات شرط
کان از افعال ناقصه المبتدا اسم وی مشتملا خبر وی علی حرف جر یا موصوله له متعلق ثابتا ثابت که خبر مبتدا است
مقدم بر وی که آن مبتدا صدریت مضاف با لکلام مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که
هو مثل من مبتدا ابو خبر وی مضاف بکاف این جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل او از حروف
عاطفه کان از افعال ناقصه ضمیر مرفوع متصل اسم وی معرفتین خبر وی او از حروف عاطفه متساویتین
عطف بر معرفتین مثل خبر مبتدا محذوف افضل مبتدا منک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا منی متعلق
بوی او از حروف عاطفه کان از افعال ناقصه الخبر اسم وی فعلا خبر وی له متعلق ثابتا ثابتا که صفت فعلا است
مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ضمیر مغایب متصل که از تاویل محو کنند
در وی ضمیر مستتر فاعل وی راجع بزید این خبر زید این مبتدا و خبر در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل
وجب فعل ماضی مثال از باب ضرب تقدیم فاعل وی ضمیر مضاف الیه تقدیم این جمله جزای شرط مذکوره
که بطریق عطف ورود یافته اذا از کلمات شرط تضمن فعل ماضی از باب تفعل الخبر فاعل وی المفرد
صفت الخبر ما از اسمای موصوله مفعول تضمن له صدر الکلام چنانکه مذکور شد صله ما مثل مثل امثال سابقه زید
مبتدا این بر وی مقدم خبر وی او کان عطف بر تضمن اسم وی ضمیری راجع بخبر مصححا خبر وی له متعلق
بمصححا مثل چنانچه مذکور شد رجل مبتدا فی الدار متعلق ثابت خبر وی او المتعلقه متعلق ثابت که خبر ضمیریست که
مبتدا است فی المبتدا متعلق بکائن که صفت ضمیریست مثل چنانچه گذشت علی التمرة متعلق ثابت یا ثبت
که خبر مبتدا است که مثلها است زبدا تمیز او خبرا عطف بر مصححا عن ان متعلق ثابتا ثابتا صفت خبرا مثل چنانچه گذشت
عندی خبر مبتدا که انک قائم ست در تاویل قیامک مقدم بر وی وجب تقدیم جزای شرط مذکوره چنانکه گذشت

قال - وقد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل

واندکی متعدد میباشد خبری آنکه مخبر عنه متعدد باشد و این تعدد یا بحسب لفظ و معنی ست یا بحسب لفظ
تنها در اول دو وجه رواست عطف و غیر عطف چنانکه گوئی زید عالم و عاقل یا چنانکه در متن مذکور ست

و یا خود بسبب لفظ باشد تعدد و لیس و بخصوص اصح آنست که ترک عطف اولی ست چونکه در معنی تعدد نیست مثل ہذا حلو حامض که در معنی ست که ہذا مز یعنی این ترش شیرین و آن تعدد که با عطف باشد ظاہر آنست که آنرا داخل توابع داشته است بجهت آن مثال بروی وی ذکر نکرده

قال ـ وقد یتضمن المبتدأ معنی الشرط فیصح دخول الفاء فی خبره

و اندکی در بر میگیرد مبتدا معنے شرط را و آن معنی سبب بودن او ست مر ثانی را یا حکم بسببیت مثل ما بکم من نعمة فمن الله که اینجا حکم ست باینکه نعمت بعباد واصل باشد از نزد خدای تعالی ست یعنی ثبوت این موجب علم ست باینکه از نزد خدای تعالی ست پس چون مبتدا المتضمن معنی شرط باشد خبر وی مشابه بخبرا خواهد بود پس درست ست دخول فا در خبر وی چنانکه در جزاء شرط اما در وقت که قصد مفهوم شدن سببیت کنند از لفظ واجب ست دخول فا

قال ـ وذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف

این مبتدا که متضمن معنے شرط باشد یا اسم موصولی ست بفعل یا ظرف یعنی اسم ست که صلۂ او فعل با یا ظرف و حکم اسم موصول مذکور دارد اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم اینجا فا بر خبر او در آمده است باینکه موصول مذکور نیست لیکن موصوف بموصول مذکور

قال ـ او النکرة الموصوفة بهما

یا خود مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشند او را بیکی ازین فعل یا ظرف و مضاف باین نکره مذکوره حکم وی دارد پس اقسام که درست ست که فا بر خبر مبتدا در آرند هشت باشد و دوی دیگر نیز هست که در متن مذکور نشده است اسم فاعل و اسم مفعول که معرف بلام موصول باشد مثل الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة

قال ـ مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم

یعنے آنکسے که بیاید مرا یا آنکسے که در دار ست پس مر او را ست درمی این مثال آنست که مبتدا اسم موصولی ست که صلۂ او فعل ست در اول و ظرف ست در ثانی و فا در خبر او در آورده اند

قال - ومثل كل رجل يأتيني او في الدار فله درهم

یعنی هر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در دار است مر او راست درمی این مثال نکره مذکوره است
لیکن در عبارت او مسامحه است که در قاعده نکره آورده و در مثال مضاف بنکره

قال - وليت ولعل مانعان بالاتفاق

ولیت ولعل که از حروف مشبهه بفعل اند مانع اند از دخول فا بر خبر ایشان هرچند که اسم ایشان مبتدا مذکور باشد
از جهت آنکه بعد از دخول لیت ولعل چون بر مبتدا در آیند جمله را انشائی میسازند پس مشابهت و شرط نماند
پس فا بر خبر ایشان در نتوان آورد و چونکه فا را بجهت مشابهت مبتدا بالشرط در خبر وی در می آرند و اکنون
آن جهت مفقود است اگر کسے گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از آمدن فا بر خبر مبتدا وقتیکه
بر مبتدا در آیند پس چون ایشان را تعرض نکرده جواب گوئیم که حروف مشبهه بالفعل را بجهت آن تعرض
کرده که در وی خلاف بوده و در آنها خلاف نیست تا محتاج به بیان اختلاف شود نیز گفته است

قال - والحق بعضهم ان بها

یعنی الحاق کرده اند بعضے از نحویان که سیبویه است تابعان ایشان ان مکسوره را بلیت ولعل در منع
دخول فا بر خبر ان واقع شده است چنانچه ان الذين كفروا وماتوا وهم كفار فلن يقبل من احدهم اما
وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد از برای تعلیل تجدد مضارع معروف صحیح از باب
تفعل النحاة فاعل تجدد و مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قد از برای
تقلیل تتمن مضارع معروف صحیح از باب تفعل المبتدا فاعل وی معنی مفعول وی الشرط مضاف الیه
معنے فا از برای تفریع یصح مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یفر در اصل یصحح بوده ادغام کردند
بعد از نقل حرکت ما قبل او دخول فاعل یصح الفا مضاف الیه دخول فی الخبر جار و مجرور متعلق بدخول
ذلك مبتدا الاسم خبر وی سند الموصول صفت الاسم الفعل متعلق بالموصول او ظرف عطف بر فعل او النكرة
عطف بر الاسم الموصوفة صفت النكرة بهما متعلق بالموصوفة مثل چنانچه گذشت الذي اسم موصول مبتدا يأتيني
صلة او في الدار عطف بر يأتيني درهم مبتدا له متعلق ثابت خبر وی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا اول

فافا که از جهت مشابهت شرط بر خبر مبتدا در آورده اند مثل چنانکه مذکور شد کل مبتدا مضاف بر جل یا تی فعل مضارع ناقص مهموز الفاء در اصل یاتی بوده نون نون عماد یا مفعول یاتی و فاعل وی ضمیر مستکن راجع بکل رجل این جمله صفت رجل وفی الدار ظرف بر یاتینی فله درهم چنانکه گذشت لیت مبتدا و لعل عطف بروی و انعان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق بیا نعان و الحق ماضی معروف از باب افعال صحیح بعض فاعل الحق ضمیر مضاف الیه وی ان مفعول الحق بها متعلق بالحق

قال — وقد یحذف المبتدأ لقیام قرینة جوازا کقول المستهل الهلال والله

اندکی حذف میکنند مبتدا را از جهت قائم بودن قرینه لفظیه یا عقلیه بر سبیل جواز و گاهی واجب ست حذف مبتدا وقتی که قطع صفت کنند از برای مدح یا ذم همچنانکه گوئی الحمد لله اهل الحمد تقدیرش چنین شود که هو اهل الحمد که اینجا واجب ست که مبتدا حذف کنند از جهت قصد مدح تا معلوم شود که در اصل صفت بود و از آن عدول کرده اند از جهت قصد مدح و همچنین واجب ست حذف مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید بر مذهب آنکسے که میگوید که تقدیرش چنین شود که نعم الرجل هو زید و مصنف این قسم وجوب را العرض نکرد از جهت قلت او مثال حذف که بر سبیل جواز باشد مثل گفتن کسے که طالب ماه است الهلال والله تقدیرش چنین شود که هذا الهلال والله قرینه بر حذف مبتدا اینجا مقام و حال متکلم ست

قال — والخبر جوازا

و اندکی حذف میکنند خبر را بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد

قال مثل خرجت فاذا السبع

که تقدیرش چنین شود که خرجت فاذا السبع واقف یعنی بیرون رفتم پس ناگاه سبع واقف بود

قال ووجوبا فیما التزم فی موضعه غیره

و اندکی حذف میکنند خبر بر سبیل وجوب وقتی که قرینه باشد در جای که التزام کرده باشند در موضع خبر غیر خبر را و این در چهار مواضع ست یکی آنکه خبر بعد از لولا باشد

قال مثل لولا زید لکان کذا

تقدیرش چنین شود که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نبودی زید موجود هر آئینه چنین شدی اینجا
واجب ست که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه هست که لولای امتناعی دلالت بر وجود میکند
و قائم مقام هست که جواب لولاست لیکن وقتی واجب ست که خبر از افعال عامه باشد که اگر
از افعال خاصه باشد واجب الحذف نیست چنانکه در قول امام شافعی رح واقع شده

قال — ولولا الشعر بالعلماء یزری ✤ لکنت الیوم اشعر من لبیدی

که اینجا خبر که یزری ست و از افعال خاصه است مذکورست نه محذوف قسم دوم از اقسام وجوب حذف
خبر مبتدا است که مقدر باشد صورتا یا تاویلا و منسوب باشد بفاعل یا مفعول یا هر دو یا اسم تفضیلی باشد
مضاف بمصدر مذکور مثل فی حالی راجلا

قال — وضربی زیدا قائما

یعنی رفتن من حاصل ست در وقتی که پیاده باشم و تقدیر مثال متن چنین میشود بمذهب بصریین که ضربی
زیدا حاصل اذا کان قائما یعنی زدن من زید را حاصل ست وقتیکه باشد قائم خبر را حذف کنند که
حاصل ست چونکه عامل ظرف را بسیار حذف کنند و ظرف قرینه وی میشود بعد از ان اذا کان را که عامل حال
است که قائما ست حذف کردند چونکه حال دلالت بر عامل خود میکند و حال را قائم مقام خبر که حاصل ست
محذوف داشتند پس واجب ست اینجا حذف خبر از جهت آنکه هم قرینه موجود ست و هم قائم مقام قرینه که قائم
است ازین حیثیت که دال ست بر اذا کان که عامل وی ست و اذا کان دال ست بر حاصل که
ظرف ست و دال بر دال شئی دال ست بران شئی اینجا سوال می آید که عامل در حال چرا مصدر
مذکور را نمیداری که ضربی ست و اذا کان را میداری جواب میگوئیم که اگر عامل مصدر را داریم که مبتدا ست
قائم مقام خبر نتواند بود بجهت آنکه خبر را بعد از وی تقدیر باید کرد چونکه وی از تمامت مبتدا است دیگر سوال
می آید که چرا کان را ناقصه نمیداری و قائما را خبر جواب میگوئیم اگر قائما را خبر کان داریم قرینه
بر حذف خبر نمی تواند بود از جهت آنکه حال را با ظرف مناسبت ست نه خبر کان را قسم سوم از اقسام وجوب
حذف خبر مبتدا بر مبتدائی ست که مشتمل باشد خبر او بر معنی مقارنت و عطف کنند بروی شئی را بواو که بمعنی مع باشد

چنانکہ در متن گفتہ

قال ـ وکل رجل وضیعتہ

تقدیرش چنین شود کہ کل رجل مقرون مع ضیعتہ یعنی ہر مردی مقرون ست با پیشہ خود اینجا واجب ست کہ خبر را حذف کنند از جہت آنکہ قرینہ است چونکہ وا و بمعنی مع دلالت بمقارنت میکند وقائم مقام ہست کہ مدخول وا و ست قسم چہارم ہر مبتدا است کہ مقسم باشد چنانکہ مصنف ایراد این نمودہ در...

قال ـ لعمرک لافعلن کذا

تقدیرش چنین شود کہ لعمرک قسمی لافعلن کذا یعنی بعمر تو سوگند کہ من ہر آئینہ کنم چنین اینجا واجب ست کہ خبر را حذف کنند بجہت آنکہ قرینہ ہست کہ لعمرک ست وقائم مقام ہست کہ جواب قسم ست وعمر بفتح عین وضم او ہر دو بیک معنی ست لیکن با لام بفتح عین مستعمل ست چونکہ قسم کثیر الاستعمال ست وتخفیف المطلوب اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ قد حرف تحقیق ست در مضارع از برای تقلیل یحذف مجہول مضارع صحیح از باب ضرب المبتدا مفعول مجہول قائم مقام فاعل متعلق بوی قبر بضم مضاف الیہ قیام جو از ... از نسبت یحذف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفا جائزا کاف از حروف جارہ قول مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف المستہل مضاف الیہ قول الہلال خبر مبتدا محذوف وا و حرف جر از برای قسم اللہ مجرور وی این جار و مجرور متعلق با قسم این جملہ مقولہ قول والجر عطف بالمبتدا جواز تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفا جائزا مثل خبر مبتدا محذوف خرجت فعل وفاعل فا از حروف عاطفہ اذا از برای مفاجات السبع مبتدا در حاضر یا واقف محذوف خبر وی این جملہ مضاف الیہ اذا وجوبا عطف بر جوازا ما موصولہ مجرور فی التزم ماضی مجہول از باب افتعال فی موضعہ متعلق بوی غیرہ مفعول مالم یسم فاعل وی این جار و مجرور متعلق یحذف مثل خبر مبتدا محذوف لولا لو لا ء امتناعیہ کہ موضوع ست از برای امتناع شی از جہت وجود غیر آن شی زید مبتدا موجود محذوف خبر وی لام لام جواب لولا کان از افعال ناقصہ یا تامہ کذا فاعل وی اگر تامہ باشد وخبر وی اگر ناقصہ باشد ضربی مبتدا یا مضاف الیہ وی زید مفعول وی حاصل خبر مبتدا

اذا ظرف حاصل کان از افعال تامه و در وی ضمیری راجع بزید فاعل می قائما حال از ان ضمیر کل مبتدا مضاف بجل مقرون محذوف خبر و
واو بمعنی مع ضیعته عطف بکل حال و لعمرک لام ابتدا عمر مبتدا کاف مضاف الیه و قسمی محذوف خبر و لام لام جواب قسم
افعلن فعل متکلم انا در وی مستتر فاعل و نون از برای تاکید کذا مفعول افعلن این جمله جواب قسم

قال — خبر ان و اخواتها هو المسند بعد دخول هذه الحروف

دیگری از مرفوعات خبر ان است و خبر مانند های ان و ان پنج کلمه است ان و کان و لکن و لیت و لعل
و عطف نکرده بجهت آنکه حقیقتا خبر مبتدا است از نسبت متصل بوی ذکر کرده چنانکه مفعول مالم یسم فاعل را
متصل بفاعل ذکر کرده و بجهت فاصله نکرده و این خبر ان و اخوات وی مسند است که بعد از دخول این حروف باشد

قال — مثل ان زیدا قائم

یعنی بتحقیق که زید قائم خبر ان است بجهت آنکه مسند است بعد از دخول ان سوال می آید که این تعریف
لازم می آید که بعد از دخول جمیع حروف باید تا خبر ان گویند جواب گوییم که مضاف محذوف است چنین
شود که بعد از دخول احد هذه الحروف باز سوال می آید که برین تقدیر لازم آید که خبر هر یک را خبر ان و
اخوات توان گفت و دیگر لازم می آید که خبر هر یک را خبر دیگری توان گفت چونکه بروی صادق است
که بعد از دخول یکی ازین حروف است جواب آنست که این از قبیل تقابل جمع بجمع است تقدیرا
چنین شود که خبر ان مسند است بعد از دخول ان و خبر ان چنین تا آخر دیگر سوال می آید که از مسند
مسند مطلق بگیری یا مسند به اسم ان بر تقدیر اول لازم آید که یقوم در ان زید یقوم ابوه است خبر ان باشد و حال آنکه
مجموع فعل و فاعل خبر اند و تقدیر ثانی بعد از دخول ان احتیاج نیست چونکه مسند به اسم ان بعد از دخول ان خواهد بود
جواب گوییم که مراد از مسند اسم است که مسند باشد و یقوم فعل است

قال — وامره کامر خبر المبتدا الا فی تقدیمه الا اذا کان ظرفا

وامر خبر ان یعنی حکم او مثل حکم خبر مبتدا است چنانکه مذکور شد مفرد میتواند بود و جمله میتواند و نکره
میتواند و معرفه میتواند بود و یکی میتواند بود و زیاده میتواند بود و مذکور میتواند بود و محذوف میتواند بود وقتی که
جمله باشد عایدی لازم است مگر [illegible] تقدیم خبر ان بر اسم وی مگر وقتی که ظرف باشد

پس ان قائم زید نتوان گفت چونکه این حروف در عمل ضعیف اند وچون خبر بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود واما وقتی که ظرف باشد جائز ست تقدیم در بعض مواضع مثل ان الینا ایابهم و واجب در بعض دیگر ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة چنانکه در خبر مبتدا که هر وقت مبتدا نکره بودی واجب بود تقدیم خبر بودی

قال - خبر لا التی لنفی الجنس هو المسند بعد دخولها

دیگر از مرفوعات خبر لای ست که از برای نفی جنس ست یعنی نفی صفت از جنس چونکه معنی لا رجل قائم نفی ذات رجل نیست بلکه نفی صفت قیام ست از وی واین خبر لا مذکور مسند است که بعد از دخول لا باشد ومراد اسم مسند ست پس یضرب که در لا رجل یضرب ابوه است وارد نشود چنانکه در خبر مذکور شد

قال - مثل لا غلام رجل ظریف فیها

یعنی نیست جنس غلام رجل ظریف در و ظریف خبر لا ست ومسند ست بعد دخول لا فیها خبر بعد از خبر

قال - ویحذف کثیرا وبنو تمیم لا یثبتونه

وحذف میکنند خبر لا را بسیار سے وقتی که از افعال عامه باشد مثل که لا اله الا الله تقدیرش چنین شود که لا اله موجود الا الله وبنو تمیم خود اثبات خبر لا نمی کنند هر جا که در لفظ خبر واقع شده باشد حمل بر صفت میکنند واو را تابع محل اسم میدارند پس معنی لا رجل قائم را چنین میگویند که انتفی رجل موصوف بالقیام یعنی منتفی ست هر دیکه موصوف بصفت قیام باشد

قال اسم ما ولا المشبهتین بلیس هو المسند الیه بعد دخولها

دیگری از مرفوعات اسم ما ولای ست که مشابه اند بلیس در نفی و در آمدن بر مبتدا وخبر بسبب این مشابهت مذکوره عمل لیس میکنند واین اسم مذکور مسند الیه است که بعد از دخول ما یا لا باشد

قال - مثل ما زید قائما

یعنی نیست زید قائم

قال - ولا رجل افضل منک

نیست رجلی فاضل تر از تو واسم لا را نکره بجهت ان آورده که لا در معرفه عمل نمیکند واسوله واجبه مذکوره در خبر

ان اینجا نیز وارد ست

قال – وهو فی لا شاذ

و این عمل لیس در لا شاذ ست یعنی اندک ست بجهت آنکه مشابهت لا بلیس کمتر ست چونکه لیس از برای نفی حال ست چنانکه ما لیکن لا از برای نفی ست مطلق سوال می آید که این آخر نیات که مذکور شد بر توابع صادق می آید مثلاً تعریف خبر ما و لا هر چیزیکه معطوف بوی باشد صادق می آید و حال آنکه او را خبر نمیگویند بلکه معطوف بخبر میگویند جواب آنست که مراد غیر توابع ست بقرینه ذکر ایشان بعد ازین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که خبر مبتدا ست مضاف بان و اخواتها عطف بروی خبر مبتدا محذوف که هناست ای منها خبر ان و اخواتها هو مبتدا المسند خبر وی بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد هذه مضاف الیه دخول الحروف صفت هذه مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبه بفعل زیدا اسم وی قائم خبر وی اینجمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل امر مبتدا الضمیر مضاف الیه وی راجع بخبر ان کاف حرف جر یا اسم بمعنی مثل امر مجرور وی خبر مضاف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الا حرف استثنا فی حرف جر تقدیم مجرور وی الا حرف استثنا اذا ظرف کان از افعال ناقصه و ضمیر مستکن اسم وی راجع بخبر ظرفا خبر مبتدا لا مضاف الیه والتی اسم موصول لنفی متعلق بثبت که با فاعل خود صله موصول ست الجنس مضاف الیه نفی هو مبتدا المسند خبر وی بعد هذا المسند دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف الیه دخول این مبتدا خبر جمله خبر مبتدا اول با خود خبر وی محذوف چنانکه در خبر ان مذکور شد مثل خبر مبتدا محذوف لا لا بمعنی جنس غلام اسم وی رجل مضاف الیه غلام ظریف صفت خبر لا فیها متعلق بثابت خبر بعد از خبر یحذف فعل مجهول مضارع از باب ضرب کثیرا صفت مفعول مطلق محذوف یا صفت مفعول فیه محذوف ای یحذف حذفا کثیرا او زمانا کثیرا و بنو مبتدا جمع ابن در اصل بنون بود نون بسبب اضافت بنی تمیم افتاد و لا از برای نفی یثبتون فعل واو فاعل وی و نون عوض نصبی که در واحد بود و ضمیر مفعول وی اینجمله فعلیه خبر مبتدا اسم مبتدا ما مضاف الیه وی لا عطف بر ما المشبهتین صفت ما و لا بلیس جار و مجرور متعلق بمشبهتین هو مبتدا المسند خبر وی الیه جار و مجرور متعلق بمسند بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد هما مضاف الیه دخول مثل خبر مبتدا محذوف

بحث المنصوبات

ما از حروف نافیه زید اسم او وقائما خبر او ولا رجل لا مشابه بلیس رجل اسم او افضل خبر او منک متعلق
با افضل هو مبتدا فی از حروف جاره لا مجرور فی متعلق بشا و که خبر مبتدا است

قال - المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعولیة

قسم دوم از اقسام اسم منصوبات است و او را بر مجرورات مقدم داشت از جهت کثرت او وقلت مجرورات
وخفت نصب وثقالت جر و منصوبات الیه خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود که هذا بحث المنصوبات
والمنصوب ما اشتمل علی علم المفعولیة یعنی این بحث منصوبات ست ومنصوب آنچیزی ست که مشتمل باشد
بر علم مفعولیت یعنی بر نشانه بودن اسم مفعول حقیقتاً یا حکماً و آن نشانه چهار چیز ست فتحه در مفرد منصرف وجمع مکسر
منصرف وکسره در جمع مؤنث سالم والف در اسماء ستة ویا در تثنیه وجمع مذکر سالم و اصول و اجوبه که در مرفوعات
مذکور شد اینجا نیز وارد ست

بحث المفعول المطلق

قال - فمنه المفعول المطلق

پس بعضی از آن چیزهای که مشتمل ست بر علم مفعولیت مفعول مطلق ست و او را مفعول مطلق بجهت آن گویند که بی
آنکه او را مقید بحرف از حروف سازند اطلاق مفعولیت بر و صحیح ست بخلاف سائر مفاعیل اربعه که ایشان را تقیید
بیا و لام ومع وفی ساختن ضرورست

قال - وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه

و این مفعول مطلق نام آنچیزی ست که کرده باشد او را فاعل فعل مذکور که لفظاً مذکور باشد مثل ضربته ضرباً یا خود
حکماً مذکور باشد مثل قوله تعالی فضرب الرقاب ای فضربوا الرقاب ضرباً فعل را حذف کردند ومصدر را بر مفعول
مقدم داشتند و اضافت بمفعول کردند از جهت اختصار یا خود اسم باشد که بمعنی فعل باشد همچون زید ضارب ضرباً
بمعناه یعنی باید که مفعول مطلق بمعنی فعل مذکور باشد ولفظاً او شرط نیست ومراد آنست که فعل مشتمل باشد
بر مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء پس کراهتی که در ترکیب کرهت کراهتی ست بیرون رفت وهمچنین تادیبی
که در ضربت تادیباً ست بیرون رفت بقید فعل مذکور والضرب واقع که مبتدا و خبرست بیرون رفت ولفظ
اسم از برای دفع سوال ست که بر اکثر تعریفات کتب نحو می آید که اسناد فعل بمعنی زیدی که در ضرب زید ست

قال - وقد يكون بغير لفظه

واندکی می باشد مفعول مطلق بغیر لفظ فعل یعنی مغایر لفظ او بحسب ماده

قال - مثل قعدت جلوسا

یعنی بنشستم نشستنی ماخوذ و مغائر او باشد بحسب باب مثل انبته الله نباتا که فعل او از باب افعال ست و مفعول مطلق در ثلاثی مجرد و سیبویه اینها و امثال را تاویل میکند و میگوید که تقدیر مثال اول چنین میشود که قعدت و جلست جلوسا و تقدیر مثال ثانی چنین میکند که انبته الله فنبت نباتا

قال - وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك لمن قدم خير مقدم

حذف میکنند فعلی که ناصب مفعول مطلق ست از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جواز همچو گفتن مر کسی را که بیاید از سفری که خیر مقدم یعنی آمدی خوش آمدنی تقدیرش چنین شود که قدمت مقدما خیرا قدمت را حذف کردند و مفعول مطلق را نیز حذف کردند که مقدم ست صفت وی ماند که خیرست التباس شد که آیا این خیر از چه جنس ست موصوف او را ذکر کردند که مقدم ست و صفت را اضافت بوی کردند از جهت بیان و تعیین صفت خیر مقدم شد

قال - ووجوبا سماعا

و حذف میکنند عامل مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی سماع یعنی از انجا که شنوده اند حذف میکنند

قال - مثل سقيا

تقدیرش چنین شود که سقاک الله سقیا یعنی آب دهد ترا خدای تعالی آب دادنی

قال - ورعيا

تقدیرش چنین شود که رعاک الله رعیا یعنی رعایت کند خدای تعالی ترا رعایت کردنی

قال - وخيبة

تقدیرش چنین شود که خاب خیبة یعنی بے بهره باد بے بهره بودنی یعنی مطلوب نیابی

قال - وجدعا

تقدیرش چنین شود که جدع جدعا یعنی زشت باد از زشت بودنی و معنی جدع در اصل بریدن لب و بینی و گوش و دست

قال ـ وحمداً

تقدیرش چنین شود که حمدت حمداً یعنی حمد گفتم حمد گفتنی

قال ـ وشكراً

ای شکرت شکراً یعنی شکر گفتم شکر گفتنی

قال ـ وعجباً

ای عجبت عجباً یعنی تعجب کردم تعجب کردنی و حذف این افعال سماعی ست بسبیل وجوب زجهت آنکه نیافته اند در استعمالات عرب که این افعال را ذکر کرده باشند لیکن برین دو سوال می آید یکی آنکه حمدت حمداً و شکرته شکراً و عجبت عجباً مستعمل آمده است چنانکه در خطبهٔ متوسط واقع شده که حمد الله علی عظمة نعمائه حمداً یلیق بمطالعت جماله واشکره علی جزیل نواله شکرا معتقد لمعاده و ماله که فاعل حمد و شکر را ذکر کرده پس جواب الحذف نباشد بعضی جواب گفته اند که وقتی واجب ست که بعد ازوی لام مذکور باشد مثل حمدا وشکراً له و سوال دوم آنست که برین تقدیر لازم می آید که این حذف قیاسی باشد نه سماعی و بعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در کلام فصیح واقع نشده

قال ـ وقیاساً فی مواضع

و اندکی حذف میکنند فعل ناصب مفعول مطلق را بسبیل وجوب از روی قیاس در چند موضع و حذف قیاسی آنست که ضابطه و قاعده مقرر باشد از برای حذف فعل که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل و این در چند موضع ست چنانچه مفصلاً مذکور شود در متن انشاء الله تعالی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یکون فعل مضارع ست اجوف از باب نصر و در وی ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم او و للتاکید متعلق ثابتا خبر یکون و النوع عطف بر للتاکید و العدد عطف بر النوع مثل خبر مبتداء محذوف جلست فعل فاعل جلوسا مفعول مطلق این جمله در محل جر مضاف الیه مثل و جلسة مفعول مطلق از برای نوع و جلستین مفعول مطلق از برای عدد فا از برای عطف الاول مبتدا الاثنین فعل نفی که در اصل لاثنی بوده یای متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند لاثنی شد و لا یجمع عطف بر لاثنی بخلاف متعلق ثابتا

که خبر مبتدا محذوف ست ای هو ثابت بخلاف اخویه آخویه مضاف الیه خلاف جری او بنا چه نکه تثنیه ست و قدکه بر فعل مضارع درآمده است از برای تقلیل یکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیر راجع بمفعول مطلق بغیر متعلق ثبا بتا خبر یکون لفظاً که مضاف بضمیر ست مضاف الیه غیر مثل خبر مبتدا محذوف قعدت فعل و فاعل جلوسا مفعول مالم یسم فاعل بحذف لقیام جار و مجرور متعلق بحذف قرینه مضاف الیه قیام جوازاً تمیز کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو کقولک لمن قدم جار و مجرور متعلق به کقولک خیر مفعول مطلق فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قدمت مقدماً خیر چنانکه تفصیل این گذشت مقدم مضاف الیه خیر و وجوبا عطف بر جوازاً سماعاً تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف مثل چنانچه گذشت سقیا مفعول مطلقا فعل محذوف چنانچه مذکور شد و رعیاً تا آخر بهمین طریق وقیاساً عطف بر سماعاً فی مواضع متعلق بحذف

قال - منها ما وقع مثبتا بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم لا یکون خبراً عنه

بعضی از آن مواضعی که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موضع ست که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مثبت بعد از نفی یا معنے نفی که داخل باشد آن نفی یا معنی نفی بر اسم که نباشد مفعول مطلق خبر از آن اسم

قال - او وقع مکرراً

یا واقع شود مفعول مطلق مکرر و درین قسم نیز شرط ست که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر از آن اسم نتواند بود تا آیة کلا اذا دکت الارض دکا دکا وارد نشود که اینجا مکرر واقع شده مفعول مطلق که دکا ست و عامل او که دکت است حذف نکرده اند بجهت آنکه بعد از اسمی نیست که خبر از و تواند بود

قال مثل ما انت الا سیرا

تقدیرش چنین شود که ما انت تسیر الا سیر البرید یعنے تو که سیر نمیکنی سیر کردنی

وبعض گویند ما انت الا سیر البرید

تقدیرش چنین شود که ما انت تسیر الا سیر البرید یعنی تو که سیر نمیکنی مگر همچو سیر کردن پیک

قال - وانما انت سيرا

تقديرش چنين شود كه انما انت تسير سيرا

قال - وزيد سيرا سيرا

تقديرش چنين شود كه زيد يسير سيرا سيرا يعني زيد سير ميكند سير كردني سوال مي آيد كه از براي معني الا يك مثال آورد وازبراي مفعول مطلق مكررنيز يكي وازبراي مفعول مطلق كه بعد از الا باشد دو مثال جهت چيست جواب گوئيم كه تا اشارت شود بر اينكه معرفه ميتواند بود ونكره معرفه ميتواند بود ومضاف ميتواند بود فعل مبتدا ميتواند بود وفعل غير مبتدا ميتواند بود ودر بعضي مواضع راپيش از الا تقدير ميتواند كرد چنانكه در مثال ثاني وبعد از الا تقدير مي بايد كرد چنانكه در مثال اول وديگر سوال مي آيد كه مثبت بعد از نفي چون تواند بود جواب ميگوئيم كه نفي بالا شكسته ميشود پس اسم كه بعد از الا باشد راست كه مثبت ست بعد از نفي

قال - ومنها ما وقع تفصيلا لاثر مضمون جملة متقدمة

وبعضي از ان مواضع كه واجب ست حذف عامل مفعول مطلق بر سبيل وجوب از روي قياس ان موضعي ست كه واقع شود مفعول مطلق در ان موضع تفصيل مر اثر مفعول جملة متقدمه را

قال - مثل فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء

تقديرش چنين شود كه فاما تمنون منا واما يفدون فداء يعني چون گرفتيد كافران را محكم كنيد بندهاي ايشان را يا منت نهيد بر ايشان منت نهادن يا فديه دهند ايشان فديه دادني اينجا عامل مفعول مطلق حذف كردند بسبيل وجوب از جهت آنكه مفعول مطلق را تفصيل اثر مضمون جملة متقدمه است فشدوا الوثاق ست اما وجوه اعراب اين تركيب كه من از حروف جاره ضمير مجرور دري اين جار ومجرور متعلق ثابت كه خبر مبتدا است كه آن ما موصوله است با صله شود كه وقع ست ووقع فعل ماضي درو ضميري فاعل او مستكن عايد بمفعول مطلق اگر كسي سوال كند كه در صله موصول را لابد ست از عائد بموصول واينجا عائد نيست جواب ميگوئيم كه مقدر ست تقديرش اين شود كما وقع فيه تفصيلا ومشبها مفعول له وبعد ظرف وقع نفي مضاف اليه بعد وحرف عطف معني عطف بر نفي نفي مضاف اليه معني داخل صفت نفي علي اسم جاره مجرور متعلق بر اخل لا يكون فعل نفي از افعال ناقصه در

ضمیری اسم او راجع بمفعول مطلق خبر اخبرا وعنه جار و مجرور متعلق بخبراً او از حروف عاطفه وقع فعل ماضی
در وضمیری فاعل وی راجع بمفعول مطلق مکرر امفعول وی مثل خبر مبتدا محذوف ما ما نافیه انت مبتدأ
الا کلمه استثنا تسیر محذوف فعل مضارع مخاطب اجوف از باب ضرب دراصل تسییر بوده مثل تضرب
کسره بر یا ثقیل بود بما قبل نقل کردند تسیر شد انت در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق انجمله
خبر مبتدا ما ما نافیه انت مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع انت در و مستکن فاعل وی الا کلمه استثنا
سیر مستثنی مضاف بمر یدا انجمله خبر مبتدا در واست که الا را بر تسیر مقدم دارند در تقدیر وی گویند الا تسیر
سیر البرید وانما کلمه است بمعنی ما و الا که از برای حصر استعمال کنند انت مبتدا تسیر فعل مضارع انت
در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق انجمله خبر مبتدا و زید مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع بود و مستکن
فاعل وی سیرا مفعول مطلق سیرا ثانی تاکید سیرا اول انجمله خبر مبتدا من از حروف جاره ضمیر مجرور وی این
جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا که ما وقع ست مقدم بر مبتدا و فاعل وقع ضمیری راجع بمفعول مطلق تفصیلا
مفعول وی لاثر جار و مجرور متعلق تفصیلا مضمون مضاف الیه اثر جمله مضاف الیه مضمون متقدمه صفت جمله
مثل چنانچه گذشت فا از حروف عاطفه شدا امر حاضر مضاعف از باب نصر وا و ضمیر فاعل او الوثاق
مفعول او فا از حروف عاطفه اما از برای توطیه یعنی پیش او تمنون محذوف مضارع مضاعف از باب
نصر وا و فاعل وی منا مفعول مطلق بعد ظرف تمنون اما از برای عاطفه فدار مفعول مطلق فعل محذوف
که ان یفدون ست دراصل یفدیون بوده است ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا را بالتقاء ساکنین بینداختند یفدون شد بر وزن یفعون

	قال ـ ومنها ما وقع للتشبیه علاجا بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه	

وبعضے ازان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس الموضعی ست
که واقع شود مفعول مطلق دران موضع از برای تشبیه و علاج باشد یعنی از اعضای ظاهری در وجود آید و
بعد از جمله باشد که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که آن اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و مشتمل باشد بر صاحب آن اسم

	قال مثل مررت به فاذا له صوت صوت حمار	

یعنی بگذشتم بمردی پس ناگاه مراورا آوازی بود که آواز میکرد مثل آواز حمار پس صوت که عامل مفعول مطلق ست حذف کردند از جهت آنکه بعد از جمله است که دران له صوت ست که آن جمله مشتمل ست بر اسم که آن صوت ست و بمعنی مفعول مطلق ست و مشتمل ست بر صاحب آن اسم که آن ضمیر مجرور ست

قال۔ وصراخ صراخ الثکلی

تقدیرش چنین شود که مررت به فاذا له صراخ یصرخ صراخ الثکلی یعنی بگذشتم بمردی پس ناگاه مراورا آوازی بود که آواز میکرد مثل آواز زن که بچه وی مرده باشد

قال۔ ومنها ما وقع مضمون جملة لا محتمل لها غیره

و بعضے از ان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس ان موضعے است که واقع شود مفعول مطلق دران موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مران جمله را غیر آن مفعول مطلق

قال۔ نحو له علی الف درهم اعترافا

تقدیرش چنین شود که اعترف اعترافا یعنی مراو راست بر من هزار درم اعتراف کردم اعتراف کردنی اعترف که عامل مفعول مطلق ست حذف کردند از جهت آنکه مضمون جمله واقع شده که له علی الف درهم ست و آن جمله احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد که آن اعتراف ست

قال۔ ویسمی تاکیدا لنفسه

و نام می نهد این نوع مفعول مطلق را تاکید لنفسه ای موکد النفسه چونکه تاکید مضمون جمله میکند که آن اعتراف ست و آن اعتراف نفس وی ست

قال۔ ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غیره

و بعضے دیگر از ان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق دران موضع آن موضعی ست که واقع شده مفعول مطلق دران موضع مضمون جمله که باشد مران جمله را احتمال غیر آن مفعول مطلق

قال۔ نحو زید قائم حقا

تقدیرش چنین شود که حق حقا یعنی زید قائم ست حقا که یعنی ثابت ست این قائم بودن او ثابت

بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کردند بر سبیل وجوب از جهت آنکه مفعول مطلق مضمون جمله است
که آن جمله احتمال غیر آن مفعول دارد از جهت آنکه زید قائم احتمال حقیقت دارد و احتمال غیر حقیقت دارد

قال - ویسمی تاکید الغیره

و نام می نهند این نوع مفعول مطلق را تاکید الغیره ای لدفع غیره

قال - ومنها ما وقع مثنی

و بعضی دیگر از ان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق دران موضع از روی وجوب
بر سبیل قیاس آن موضعے ست که واقع شود مفعول مطلق دران موضع مثنی یعنی بر صیغه تثنیه از برای قصد
کثرت و باید که مضاف بفاعل یا مفعول باشد آن مفعول مطلق تا حذف عامل وی واجب باشد
پس وارد نشود فارجع البصر کرتین که کرتین مفعول مطلق ست و مثنی واقع شده از برای قصد کثرت
باوجود این عامل او را که ارجع ست حذف نکردند از جهت آنکه مضاف نه بفاعل ست نه بمفعول

قال - مثل لبیک

که در اصل الب لک البابین یعنی الستاده ام بخدمت تو ایستادنی بسیاری یعنی دائما حذف کردند عامل
مفعول مطلق را بر سبیل وجوب و مفعول مطلق را قائم مقام وی داشتند و او را بر ثلاثی مجرد رد کردند
از باب افعال و زوائد او را حذف کردند و اضافت بمفعول کردند نون تثنیه باضافت بیفتاد لبیک شد

قال - وسعدیک

تقدیرش چنین شود که اسعدک اسعادا بعد اسعاد ای اعینک اعانة بعد اعانة یعنی یاری میدهم ترا
یاری دادنی بعد از یاری دادنی تعریفات این مثل تعریفات لبیک ست تفاوت درین است که وی متعدی
بلام ست و این متعدی بنفس خود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها ما وقع
چنانکه در وجوه اعراب سابق مذکور شد للتشبیه متعلق بوقع علاجا حال از فاعل وقع که ضمیر ست بعد
ظرف وقع جمله مضاف الیه بعد مشتمله صفت جمله علی اسم متعلق بوی بمعناه متعلق بثابت صفت اسم
صاحبه عطف بروی مثل چنانکه مذکور شد مررت بمعروف فا از برای عطف اذا از برای مفاجات لم تتعلق

ثبابت که خبر مبتدا است که صوتست و صوت مفعول مطلق فعل محذوف مضاف بحمار و صراخ عطف
بر صوت و صراخ مفعول مطلق فعل محذوف ثکلی مضاف الیه و منها ما وقع چنانچه گذشت مضمون مفعول
ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا الا لنفی جنس که محتمل اسم وی لها متعلق ثبابت خبر لا غیره مفعول مالم
یسم محتمل نحو هم چو مثل له متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بر وی که الف ست در هم مضاف الیه الف
اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف و یسمی فعل مجهول مضارع در وی ضمیری راجع بمفعول مطلق مفعول مالم
یسم فاعل وی تاکیدا مفعول دوم یسمی لنفسه متعلق بتاکیدا و منها ما وقع مضمون جمله چنانکه مذکور شد لها
متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بر وی که آن مبتدا محتمل ست غیره مفعول مالم یسم فاعل محتمل نحو چنانچه
گذشت زید مبتدا قائم خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف و یسمی تاکیدا لغیره چنانچه گذشت و منها ما وقع مثنی مثنی مفعول وقع
مثل لبیک مفعول مطلق فعل محذوف ست تقدیرش چنین شود که الب لک البابین لب فعل انا فاعل وی لک متعلق بالب
البابین مفعول مطلق و سعدیک مثل لبیک ست مگر در تعلق مفعول به وی که احتیاج بحرف جر ندارد

بحث المفعول به

قال - المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به آن اسمی ست که واقع شود بر وی فعل فاعل

قال - مثل ضربت زیداً

یعنی بزدم زید را ضربت فعل و فاعل زیدا مفعول به وی از جهت آنکه واقع شده است بر وی فعل فاعل
سوال می آید که لازم می آید که ذات زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بر وی واقع شده و
حال آنکه مفعول به از منصوبات ست پس ذات وی صلاحیت نصب ندارد جواب گوئیم که اینجا
مضاف محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام آن چیزیست
که واقع شود بر وی فعل فاعل چنانکه در مفعول مطلق گذشت

قال - وقد یتقدم علی الفعل

واندکی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل ست در وی مثل ایاک نعبد و گاهی واجب ست تقدیم
همچنانکه من رایت که متضمن استفهام ست و من تکرم اکرمک متضمن شرط است یعنی هر کس را که گرامی

کسی تو گرامی کنم من ترا که واجب ست تقدیم اینجا از جہت تضمین شرط

قال - وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازًا

و اندکی حذف میکنند فعل را از جہت قائم بودن قرینه بر سبیل جواز

قال مثل قولک زیدًا لمن قال من اضرب

ہمچو گفتن تو زید در جواب کسی که گوید من اضرب یعنی کرا بزنم روا است که زیدا گویند در جواب وی فعل را حذف کنند بقرینه سوال و روا است که اضرب زیدا گویند

قال - ووجوبًا فی اربعة مواضع

و واجب ست که حذف کنند عامل مفعول به را در چہار مواضع و در غیر این چہار مواضع نیز حذف واجب وجود میگیرد ولیکن از جہت قلت وندرت وی تعرض نکرد یعنی از ان مواضع غیر مذکوره اغرست یعنی کسی بکار داشتن مثل اخاک اخاک ای الزم اخاک یعنی لازم گیر برادر خود را اخاک دوم مدح نحو الحمد لله الحمید ای امدح الحمید یعنی مدح میگویم حمید را سوم ذم نحو اتانی زید الفاسق ای اذم الفاسق یعنی بد میگویم فاسق را چہارم ترحم نحو مررت بزید المسکین رای ترحم المسکین یعنی ترحم میکنم بر مسکین

قال - الاول سماعی

اول از ان مواضع اربعه سماعی ست یعنی ضابطه و رابطه نیست که دیگری را قیاس توان کرد

قال نحو امرأ ونفسه

تقدیرش چنین شود که اترک امرأ ونفسه یعنی بگذار مرد را با نفس او

قال - وانتهوا خیرا لکم

تقدیرش چنین میشود که وانتهوا عن التثلیث واقصدوا خیرا لکم یعنی باز ایستید از سه گفتن خدا و قصد کنید آنچه خیرست مر شما را که آن توحید ست

قال - واهلا

تقدیرش چنین بود که اتیت اهلا یعنی آمدی تو اهل خود را

قال - وسهلا

ای اتیت سهلا یعنی آمدی زمین هموار را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
المفعول مبتدا به متعلق بوی هو مبتدا ثانی ما ما موصوله وقع فعل ماضی علیه متعلق بوقع فعل فاعل
وقع مضاف بفاعل این جمله صله ما با صله خود خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر
مبتدا محذوف ضربت فعل وفاعل زیدا مفعول به او وقد که بر فعل مضارع درآمده از برای
تقلیل ودر وضمیری فاعل وی راجع بمفعول به علی الفعل متعلق بتقدم وقد یحذف مثل قد یتقدم
الفعل مفعول مجهول یحذف بنیابه متعلق بیحذف قرینة مضاف الیه لقیام جواز اتمیز اصفت مفعول
مطلق فعل محذوف کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که اضرب زیدا لمن لام حرف جر
من مجرور این جار ومجرور متعلق بقولک قال با فاعل خود که ضمیرست راجع بمن صله من من
استفهامیه مفعول اضرب مقدم بر وی فاعل وی اناکه در وی مستکن ست انجمله مقوله قول ووجوبا
عطف بر جوازا فی اربعة متعلق بیحذف مواضع مضاف الیه اربع دیگر نیست بجهت آنکه لا ینصرف ست
الاول مبتدا سماعی خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف امرء مفعول به فعل محذوف ونفسه عطف برامرء
انجمله محلا مجرور مضاف الیه مثل وانتهوا فعل امر از باب افتعال واو فاعل وی خبر مفعول به فعل
محذوف لکم متعلق با قصدوا وابلا مفعول به فعل محذوف ای اتیت ابلا وکذلک سهلا

قال - والثانی المنادی وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظا وتقدیرا

دوم از ان مواضعی که واجب ست حذف عامل مفعول به بسبیل وجوب منادی ست وان
منادی آن اسمی ست که طلب کرده باشد به پیش آمدن او یعنی اجابت کردن او بحرف
که آن حرف قائم مقام ادعو باشد که آن حرف در لفظ باشد مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل
یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف یا خود منادی در لفظ مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل

الا یا اسجدوا ای یا قوم اسجدوا

قال - ویبنی علی ما یرفع به اذا کان مفردا معرفة

الموضع الثانی از مواضع حذف فعل وجوبا

و بنا کرده میشود منادی بر آنچیزی که برفع کرده میشود بآن چیز که آن ضمه و الف و واو ست
وقتی که باشد مفرد معرفه یعنی مضاف و شبه مضاف و نکره غیر معینه نباشد

قال - مثل یا زید

که مبنی بر ضم ست

قال - و یا رجل

همچنین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش از ندا معرفه است و یکی بعد از ندا

قال - و یا زیدان

مثال آنکه مبنی بر الف ست چونکه تثنیه ست و رفع تثنیه بالف می باشد

قال - و یا زیدون

مثال آنکه مبنی بر واو ست چونکه جمع ست و رفع جمع بواو ست

قال - و یخفض بلام الاستغاثة

و مجرور می باشد منادی بلام استغاثه یعنی لامی که در وقت فریاد خواستن بر منادی در می آرند

قال - مثل یا لزید

و لام استغاثه را بفتح میخوانند با اینکه لام جاره است و لام جاره مکسور می باشد وقتی که بر اسم
ظاهر در آید بجهت آنکه منادی مشابه کاف ادعوک ست پس مشابه ضمیر باشد و لام جاره چون
بر ضمیر در آید مفتوح باشد پس مشابه وی را نیز حکم وی دادند

قال - و یفتح لالحاق الفها فلا لام فیه

و بفتح میکنند منادی را از جهت پیوستن الف استغاثه و حال آنکه لام نباشد

قال - مثل یا زیداه

که مبنی بر فتح ست و ها از برای وقف

قال - و ینصب ما سواهما

ندا رجلا منادی بغیر جار و مجرور متعلق بمقبولا که صفت رجلا ست معین مضاف الیه بغیر

قال - وتوابع المنادی المبنی المفرد من التاکید والصفة وعطف البیان والمعطوف بالحرف الممتنع دخول یا علیه

منادی مبنی که مفرد باشد که آن تاکید ست و صفت و عطف بیان و معطوف بحرف که ممتنع باشد دخول یا برو یعنی معرف بلام باشد چنانکه یا الف لام جمع نمیشود

قال ترفع علی لفظه وتنصب علی محله

برفع کرده میشود این توابع مذکوره حمل بر لفظ منادی و نصب کرده میشود حمل بر محل او که مفعول به است چونکه اصل در تابع مبنی آنست که تابع محل باشد

قال مثل یا زید العاقل والعاقل

یعنی ای زید که عاقل ست این مثال صفت ست رفع او روا ست حمل بر لفظ زید و نصب او روا ست حمل بر محل او چونکه تقدیرا ادعو زیدا بود که عامل مفعول به است بر سبیل وجوب حذف کردند و یا را قائم مقام او داشتند مثال تاکید یا تمیم اجمعون که حمل بر لفظ باشد و اجمعین که حمل بر محل باشد یعنی میخوانم قبیله تمیم را همه ایشان را و مثال عطف بیان یا غلام بشر یا بشرا یعنی میخوانم غلامی را که نام او بشر ست و مثال معطوف بحرف که معرف بلام باشد مثل یا زید والحارث حمل بر لفظ والحارث حمل بر محل یعنی میخوانم زید و حارث را

قال - والخلیل فی المعطوف یختار الرفع

و خلیل در معطوف اختیار کرده است رفع را با اینکه روا میدارد نصب را

قال - وابو عمرو النصب

و اختیار کرده ابو عمرو نصب را با اینکه روا میدارد رفع را و ابو عمرو یکی از قراء است

قال - وابو العباس ان کان کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو

و ابو العباس که مبرد ست میگوید که اگر میباشد آن معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الف لام را آن حذف توان کرد پس مثل خلیل ست در اختیار رفع و اگر مثل الحسن نباشد معطوف مذکور

الف لام از وی نتوان کرد مثل النجم والصعق که نام دو ستاره است که نزع الف لام از وی روا نیست
که چیزی علم شده پس در خصوصیت ابو العباس مثل ابو عمرو ست در اختیار نصب چونکه الف لام را از وے
نزع نتوان کرد و منادی مستقبل داشت و باید دانست که الف و لام را با علمیت سه حالت ست
یکی آنکه واجب ست که همیشه با لام باشد و این وقتی ست که با الف لام علم شود مثل النجم دوم آنکه روا
که با الف لام باشد و روا ست که نزع الف لام کنند از وی و این وقتی ست که اسم فاعل و اسم مفعول
یا صفت مشبه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که روا ست نزع الف لام از وی سوم آنست
که علم را تثنیه و جمع کنند درین حال نیز واجب ست که با الف لام باشد الزیدان والزیدون

قال والمضاف ینصب

و نیز تابع منادی که مضاف باشد نصب [illegible] از جهت آنکه منادی هر وقت که مضاف باشد
نصب [illegible] پس تابع او نیز اولی مثال تاکید که مضاف باشد یا تمیم کلکم و مثال صفت مضافه
یا زید ذا المال و مثال عطف بیان [illegible] عطف [illegible] بحرف که معرف بلام باشد مضاف
نمیتواند بود بجهت آنکه [illegible] مضاف [illegible] مجرد ست از تعریف

قال والبدل والمعطوف بغیر لام حکمه حکم المستقل

و بدل و معطوف که بغیر الف [illegible] باشد [illegible] مثل [illegible] منادی مستقل ست از جهت آنکه مقصود بذکر
بدل ست پس [illegible] منادی او ست [illegible] معطوف بحرف [illegible] منادی ثانی ست و مانع دخول حرف ندا
[illegible] که الف لام ست

قال مطلقا

یعنی در جمیع احوال حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقل دارد و بدل و معطوف غیر معرف بلام
خواه مضاف باشد و خواه مفرد و خواه شبه مضاف و خواه نکره غیر معین و خواه مستغاث در جمیع احوال
حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید بشر ای زیدی که نام او بشر ست و مثال بدل که مضاف باشد
یا زید اخا عمرو ای زیدی که برادر عمرو است و مثال شبه مضاف یا زید طالعا جبلا ای زیدی که

برآئینده کوه است ومثال بدل که نکره غیر معین باشد یا زید رجلًا صالحًا یعنی ای مرد صالح ومثال
معطوف یا زید وعمرو ای زید وای عمرو ومثال معطوف بحرف مضاف یا زید اخا عمرو ای زید وای برادر
عمرو ومثال شبه مضاف یا زید ویا طالعًا جبلًا ای زید وای برآئینده کوه ومثال نکره غیر معین مثل یا زید
ورجلًا صالحًا ای زید وای مرد صالح اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که توابع مبتدا
مضاف بمنادی المبنی صفت منادی المفردة صفة توابع من از برای بیان بالثابت که صفت توابع
است التاکید مجرور وی الصفة عطف بر التاکید عطف البیان عطف بالصفة والمعطوف عطف
بعطف بیان یا بحرف متعلق با المعطوف الممتنع صفة المعطوف دخول فاعل الممتنع مضاف بیا یا مضاف الیه
او علیه متعلق بدخول ودر وضمیری راجع بمعطوف ترفع مضارع مجهول ودر وضمیری مفعول ما لم یسم فاعله او
عائد بتوابع علی لفظه متعلق تبرفع وضمیر لفظه راجع بمنادی اینجمله منادی خبر توابع وتنصب علی محله مثل
ترفع علی لفظه وعطف هر دو مثال چنانچه گذشت یا زید منادی والعاقل برفع صفت زید نظر بلفظ او
العاقل بنصب نیز صفت زید نظر بمحل وی الخلیل مبتدا فی المعطوف متعلق بمختار که فعل مضارع معروف
است ودر وضمیری فاعل وی راجع بخلیل الرفع مفعول یختار این جمله خبر مبتدا وابو عمرو عطف ست
بر فاعل یختار که ضمیر ست النصب عطف ست بر الرفع وجائز ست اینکه ابو عمرو مبتدا باشد وخبر او
مقدر باشد النصب مفعول وی باشد یعنی مفعول خبر مقدر که یختار ست ابو العباس مبتدا وان
حرف شرط کان ماضی معروف فعل شرط ودر وضمیر مستتر اسم او راجع بمعطوف کالحسن خبر
کان فکالخلیل فا از برای جزاء شرط کاف حرف جر خلیل مجرور این جار ومجرور متعلق بثابت
که خبر مبتدا محذوف ست ای فهو کالخلیل این جمله اسمیه جزاء ای شرط والا در اصل ان لا بوده
این نون را بعد از تبدیل او بلام وادغام لام بلام در فعل محذوف در آورند که تقدیرش چنین شود که
ان لا یکن المعطوف کالحسن فابو العباس کابی عمرو فی اختیار النصب واینجا فعل را با فاعل حذف
کردند از جهت آنکه حرف شرط قرینه محذوف ست کفائی عمرو ومثل فکالخلیل ست والمضافة
مبتدا تنصب فعل مجهول مضارع ودر وضمیری راجع بالمضافة فاعل وی والبدل مبتدا والمعطوف

عطف بر البدل غیر منفیہ معطوف ما موصولہ ذکر فعل مجہول در و ضمیری راجع بما کلمہ مبتدا ثانی حکم المستقل
خبر وی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول مطلقا مفعول مطلق یا حال

قال والعلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر یختار فتحہ

ومنادی مفرد معرفہ کہ علم باشد کہ آن علم موصوف باشد بابن یا ابنۃ کہ آن ابن یا ابنۃ مضاف باشد
بعلم دیگر مختار ست درین علم مذکور فتح او اگرچہ مبنی بر ضم نیز روا ست از جہت آنکہ علم با ابن صفت کثیر الاستعمال
است پس خفت او مطلوب باشد

قال ۔ واذا نودی المعرف باللام

وقتی کہ خواہند کہ ندا کنند معرف بلام را و حال آنکہ حرف ندا با الف لام جمع نشود پس از جہت دفع این تضاد

قال ۔ قیل یا ایہا الرجل

میگویند یا ایہا الرجل پیشے کلمہ ای را با ہای تنبیہ فاصلہ می آورند میان حرف ندا و معرف بلام

قال ۔ ویا ہذا الرجل

و یا خود ہذا را کہ اسم اشارہ است فاصلہ می آرند

قال ۔ ویا ایہذا الرجل

و یا خود ای و ہذا را باہم ترکیب کردہ فاصلہ می آرند و این فاصلہ مذکور را منادی میدانند در ظاہر و معرف بلام مذکور را صفت او

قال ۔ والتزموا رفع الرجل لانہ المقصود بالنداء

و لازم گرفتند ... الرجل را کہ صفت منادی ست و سابقا مذکور شد کہ در صفت منادی دو وجہ روا ست
از جہت آنکہ مقصود ندا او ست پس گویا منادی ست

قال ۔ وتوابعہ لانہا توابع معرب

و لازم گرفتند رفع توابع رجل را با آنکہ در توابع منادی دو وجہ روا بود از جہت آنکہ توابع رجل توابع
معرب ست و توابع معرب تابع لفظ باشد

قال ۔ وقالوا یا اللہ خاصۃ

و روا است درین چهار وجه مذکوره ہا تواندن در حال وقف

قال - وقالوا یا ابی و یا امی

و گفته اند عرب ان یا ابی و یا امی برین وجوه اربعه مذکوره

قال - و یا ابت و یا امت

نیز گفته اند تقلب یا تا

قال - فتحا و کسرا

در حالیکه آن تا مفتوح باشد یا مکسور

قال - و بالالف دون الیاء

و بالف نیز روا است که ابتا و امتا گویند نه یا که ابتی و امتی که اگر چنین گویند جمع شود میان عوض و معوض

قال - و

قالوا

قال - یا ابن ام و یا ابن عم خاصة مثل یا غلامی

و گفته اند یا ابن ام و یا ابن عم و خاص کرده اند ان قول را بدین ترکیب مثل یا غلامی در وجوه مذکوره
و قید خاصه بجهت آنست که اگر بجای ام یا عم لفظ دیگر باشد مثل یا اخی یا خالی در وی این وجوه مذکوره روا نیست

وقالوا یا ابن ام و یا ابن عم گفته اند درین ترکیب وجه دیگر آنکه

قال - و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم

است بحذف الف و اکتفا بفتحه و این وجه در غلامی شاذ است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که العلم مبتدا و الموصوف صفت وی باء متعلق بالموصوف مضافا منصوب است بجهت آنکه حال است
از ابن یا خود خبر کان محذوف باشد تقدیرش چنین شود که اذا کان مضافا یا خود مفعول مطلق باشد و ناصب
او مضمر تقدیرش چنین شود که اذا اضیف مضافا الی علم متعلق به مضافا فاختار مضارع مجهول فتحه مفعول مالم یسم
فاعل اختیار و ضمیر فتحه راجع بمنادی و این جمله فعلیه خبر مبتدا و اذا کلمه شرط نودی فعل شرط المعرفة مفعول مالم

یسم فاعل نودی بالام متعلق بالمعرف قبل جزاء شرط یا حرف ندا ای منادی مفرد معرفہ یا حرف
تنبیہ عوض از مضاف الیہ الرجل صفت ای واین کلام کہ یا ایہا الرجل ست مفعول مالم یسم فاعل
قیل و یا ہذا الرجل عطف بر ایہا الرجل ہذا منادی مفرد معرفہ و یا ایہذا الرجل عطف بر ہذا الرجلان ہذا منادی
مفرد معرفہ و ہذا صفت ای والرجل صفت ہذا والتزموا ماضی معروف مسند بضمیر یا یعنی از ظاہر کہ
آن واو ست کہ عائد ست بنحاۃ رفع مفعول التزموا والرجل مجرور بانکہ مضاف الیہ رفع ست لام
حرف جر ان حرف از حروف مشبہ بفعل ہا اسم ان عائد بمعرف بلام المقصود خبران واین آن
با اسم و خبر خود در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق با التزموا و توابعہ عطف بر الرجل لاہما
مثل لانہ کہ گذشت وقالوا فعل و فاعل یا حرف ندا اللہ منادی انجملہ مفعول قالوا خاصۃ مفعول مطلق
یا حال و لک متعلق بثابت کہ خبر مبتدا است مقدم برو کہ الضم ست فی متعلق بخبر محذوف کہ ثابت یا کائن
ست یا حرف ندا تیم منادی تیم ثانی تاکید تیم اول عدی مضاف الیہ تیم ثانی اگر تیم اول را منصوب
خوانیم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت انجملہ مضاف الیہ مثل الضم مبتدا والنصب
عطف بر وی والمضاف مبتدا الی یا متعلق بالمضاف المتکلم مضاف الیہ یا یجوز فعل مضارع فیہ
متعلق بیجوز یا غلامی فاعل یجوز و یا غلامی عطف بر وی و بر ہمین قیاس یا غلام و یا غلاما و بالہاء
متعلق بیجوز وقفا حال وقالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الی منادی و یا امی عطف بر یا ابی و یا ابت
عطف بر وی فتحا حال و کسرا عطف بر وی و بالالف متعلق بقالوا دون ظرف قالوا مضاف بالہاء
وقالوا چنانچہ گذشت واین منادی مضاف بام وام مضاف بیاء متکلم یا را حذف کردند و اکتفا
بکسرہ کردند و یا ابن عم عطف بر وی خاصۃ حال یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدا محذوف
ای ہو مثل باب مضاف الیہ مثل غلامی مضاف بباب ور واست کہ یا ابن ام و یا ابن عم در محل
رفع مبتدا باشد و مثل خبر وی و غلامی مضاف الیہ باب وقالوا فعل و فاعل یا حرف ندا ابن منادی
ام مضاف الیہ وی و یا ابن عم عطف بر وے

قال - وترخیم المنادی جائز وفی غیرہ ضرورۃ

ویا خود تای تانیث باشد اگرچه زائد بر سه حرف وعلم نباشد

قال - فان کان فی اخره زائدتان فی حکم الواحدة

پس اگر باشد در آخر منادی دو زیاده که در حکم یک زیاده باشد یعنی باهم زیاده کنند وباهم حذف کنند

قال - کاسماء

مثل اسماء وتتی که از وسامة ماخوذ باشد بر وزن فعلاء اما اگر بر وزن افعال باشد جمع اسم ترخیم او اسما

خواهد بود یعنی حرف اصلی که پیش از حروف مده شد

قال - ومروان

او را چون ترخیم کنند مرو گویند بحذف الف ونون چونکه الف ونون مزید آن دو زیاده اند در حکم یک زیاده

قال - او حرف صحیح قبله مدة

یا خود حرف صحیح باشد در آخر منادی که پیش از وحرف مده باشد ومراد از آن حرف صحیح ست که اصلی باشد وحقیقتاً صحیح یا در حکم صحیح مثل مری که یای وی در حکم صحیح ست از ین حیثیت که قبول حرکت میکند مثل حرف صحیح ومراد از مده حرف زائده ساکن ست که حرکت ماقبل وی از جنس وی باشد پس از مختار و حرف حذف نتوان کرد چونکه الف در اصلی ست

قال - وهو اکثر من اربعة احرف

وحال آنکه این منادی مذکور بایدکه زیاده از چهار حرف باشد واز حذف حرفین نقصان در وی پدید نیاید

قال - حذفتا

یعنی حذف میکنند دو حرف را در هر یک از ین دو قسم مذکور در اول بجهت آنکه دو زیاده اند در حکم یک زیاده ودر ثانی بجهت آنکه هر وقت که حرف آخر را که اصلی ست حذف کردند حذف ما قبل وی که حرف زائد ست بطریق اولی لازم می آید

قال - مثل منصور وعمار ومسکین

که او را یا منص ویا عم ویا مسک باید گفت بعد از ترخیم

قال - وان کان مرکبا حذف الاسم الاخیر

واگر باشد ترخیم منادی مرکب حذف میکنند اسم آخر را مثل بعلبک که بعد از ترخیم یا بعل میگویند

قال ۔ وان کان غیر ذلک فحرف واحد

واگر باشد آن منادی مذکور غیر این سہ قسم مذکور پس حذف میکنند از و حرف واحد را مثل یا حار و یا مال که در اصل یا حارث و یا مالک بوده

قال ۔ وهو فی حکم الثابت علی الاکثر

وان محذوف در حکم ثابت است بیشتری

قال ۔ فیقال

پس گفته میشود

قال ۔ یا حار

بکسر را چنانکه پیش از حذف مکسور بوده

قال ۔ و یا ثمو

باثبات واو چنانکه پیش از حذف بوده

قال ۔ و یا کرو

بفتح واو چنانکه پیش از حذف بوده واو را بالف بدل نکردند چونکه متحرک و ما قبل وی مفتوح است از جهت آنکه الف که بترخیم حذف شده در حکم ثابت است

قال ۔ وقد یجعل اسما برأسه

واندکی میگردانند منادی مرخم را اسم براسه یعنی محذوف در حکم ثابت نمی دارند بلکه منسی میسازند

قال ۔ فیقال

و پس میگویند

قال ۔ یا حار

بضم را چونکه منادی مفرد معرفه است و را اکنون اخیر واقع شده

قال ۔ یا ثمی

که قلب کرده اند واو را بیا بجهت آنکه در طرف واقع شده و ما قبل مضموم چونکه محدوف در حکم ثابت نیست

قال - ویاکرا

واو را بالف بدل کرده اند بجهت تحرک او و انفتاح ما قبل او و الف محذوفه در حکم ثابت نیست تا مانع تبدیل نشود اما **وجوه اعراب این ترکیب آنست** که وتخیم مبتدا مضاف بمنادی جائز خبر مبتدا و فی غیره متعلق بجائز ضرورة مفعول له وهو مبتدا حذف خبر مبتدا فی آخره متعلق بحذف تحقیقا مفعول له وشرط مبتدا مضاف بضمیر ان از حروف ناصبه لایکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بمنادی اسم وی مضاف خبر وی ولا لا مذکره نفی ستغاثا عطف بر مضافا ولا منه وا عطف بر لا مستغاثا و لا جملة عطف بر لا مندوبا ویکون فعل مضارع در وضمیری اسم وی راجع بمنادی اما علما خبر وی زائدا صفت علما علی ثلاثة که مضاف با حرف ست متعلق بزائدا و اما حرف عطف تبا ء التانیث متعلق ثبا تبا عطف بر علما ان حرف شرط کان از افعال ناقصه فی آخره متعلق ثبا تبا خبر کان مقدم بر اسم وی که زائدتان است فی حکم الواحدة متعلق ثبا تبتان که صفت زائدتان ست کاسما متعلق ثبابت که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت کاسما و مروان عطف بر وی او حرف عطف حرف عطف بر زائدتان صحیح صفت وی مده مبتدا قبله مقدم بر وی خبر وی این جمله صفت دیگر مر حرف را وهو مبتدا اکثر خبر وی من اربعة جار ومجرور متعلق باکثر احرف مضاف الیه اربعة این جمله حال حذفت فعل مونث مجهول الف که ضمیر بارز مرفوع ست مفعول مالم یسم فاعل وی وان کان چنانچه گذشت در وضمیری راجع بمنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جمله شرط حذف مجهول ماضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الاخیر صفت الاسم این جمله جزا وی شرط وان کان غیر ذلک جمله شرطیه فحرف واحد جزا شرط وهو مبتدا فی حکم الثابت متعلق بکاین خبر مبتدا علی خبر مبتدا علی الاکثر متعلق بواقع که خبر مبتدا محذوف ست ای کونه ثابتا علی المذهب الاکثر فیقال فعل مضارع مجهول یا حار مفعول مالم یسم فاعل وی ویا ثمو عطف بر یا حار ویا کرو عطف بر یا ثمو وقد یجعل فعل مجهول مضارع در وضمیری مستکن عائد بمنادی مفعول مجهول وی اسما مفعول یجعل براسه متعلق بیجعل فیقال تا آخر چنانکه گذشت

قال - وقد استعملوا صيغة النداء في المندوب

بدرستی کہ استعمال کردہ اند یعنی عربان صیغہ نداء در مندوب کہ آن یا است

قال - وهو المتفجع عليه بيا او وا

واین مندوب آنچیزیست کہ اندوہ خورند برو بیا یا وا

قال - واختص بواو

وخاص کردہ شدہ است یعنی ممتاز است مندوب از منادی بواسطہ وا یعنی وا مختص بمندوب است

قال - وحكمه في الاعراب والبناء حكم المنادى

وحکم مندوب در اعراب وبنا حکم منادی است پس ہر وقت کہ مفرد معرفہ باشد مبنی بر ضمہ باشد و ہر وقت
کہ مضاف یا شبہ مضاف باشد منصوب میباشد واگر مستغاث بلام باشد مجرور میباشد واگر مستغاث بالف باشد مفتوح میباشد

قال - ولك زيادة الالف في آخره

ومر ترا است زیادہ کردن الف در آخر مندوب از جہت وضوح و [illegible]

قال - فان خفت اللبس

پس اگر ترسی تو ملتبس شدن مندوب را بغیر مندوب زیادہ [illegible]

قال - قلت واغلامكيه

میگوئی تو واغلامکیه یعنی واو یا یا زیادہ میکنی ہر کدام کہ مناسب ماقبل است اگر نکنی الف زیادہ میکردی
غلامکاہ میشد ملتبس بغلام مخاطب میشد پس از جہت آنکہ مؤنث بود کہ ملتبس نشود واغلامکیه گفت
بزیادتی یا بجائے الف ہمچنین

قال - واغلامكموه

واگر الف زیادہ کردی واغلامکماہ گفتی ملتبس بہ تثنیہ مخاطب میشد

قال - ولك الهاء في الوقف

ومر ترا است زیادہ کردن ہاء در حالت وقف چنانکہ در امثلہ ان مذکور شدہ

قال - ولا يندب الا المعروف

و مندوب نمی باشد مگر معروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم باشد در تفجع بوی معذور باشند

قال - فلا يقال وارجلاه

پس نگویند وارجلاه یعنی بر نکره غیر معین ندبه نتوان کرد

قال - وامتنع مثل وازيدا الطويلاه

و ممتنع ست مثل ترکیب وازیدا الطویلاه یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت وی ممتنع ست پس چنین باید گفت که وازیداه و الطویل اما با خر مضاف الیه وی ممتنع نیست پیوستن مثل وا امیر المومنیناه

قال - خلافا ليونس

بخلاف مریونس را که تجویز نموده است مثل این ترکیب را که الحاق علامت ندبه در وی بصفت مندوب باشد نه ممتنع

قال - ويجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس و الاشارة و المستغاث و المندوب

و روا است انداختن حرف ندا وقتی که قرینه باشد مگر وقتی که با اسم جنس باشد آن حرف ندا یعنی با آنکه پیش از ندا آنکه بوده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمیتوان کرد از جهت آنکه کثیر الاستعمال نیست مثل کثرت استعمال علم و همچنین وقتی که حرف ندا با اسم اشاره باشد حذف وی روا نیست از جهت آنکه حکم اسم جنس دارد و همچنین وقتی که با مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین هر دو نیز حذف ندا روا نیست از جهت آنکه درین صورت مطلوب مد صوت و تطویل ست و حذف منافی آنست

قال - مثل يوسف اعرض عن هذا

که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کردند از جهت آنکه یوسف علم ست نه اسم جنس و اشاره و مستغاث و مندوبه مثل این ست اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا الله بود حرف ندا را حذف کردند و میم مشدد را عوض از وی آوردند اللهم شد

قال - وايها الرجل

که تقدیرش چنین شود که یا ایها الرجل که حرف ندا را حذف کردند بجهت آنکه اسم جنس و مستغاث و مندوب نیست

قال - وشذ اصبح لیل

وشاذست ترکیب اصبح لیل کہ در اصل یالیل بودہ یعنی صباح شو ای شب ولیل چون اسم جنس ست یا را از وی حذف کردند شاذست واین قول زن امرء القیس ست کہ زن وی را مکروہ میداشت وہمچنین

قال - وافتد مخنوق

کہ حذف حرف ندا کردن از وی شاذست تقدیرش چنین میشود کہ یا مخنوق یعنی فدیہ دہ ای گلو گرفتہ شدہ واین قول کسی ست کہ در شب بیابان افتادہ در پشت خفتہ بود گلوی او را می فشرد ویگفت افتد مخنوق

قال - واطرق کرا

تقدیرش چنین شود کہ یا کروان وگفتہ اند کہ این افسونیست کہ باین صید کرگ کنند چنین گویند کہ اطرق کرا اطرق کران النعامۃ فی القری یعنی سر در کش ای کرگ وچشم فرو خوابان کہ شتر مرغ کہ از تو قوی تر ست گرفتہ اند ووزن دہ انست واو باین ساکن میشود تا وی را میگیرند ودر اطرق کرا وشاذ است یکی آنکہ اسم جنس را ترخیم کردہ اند ودیگر آنکہ حذف حرف ندا از وی کردہ اند وسوم نیز ہست کہ او را اسم براسہ گردانیدہ اند وقلب واو بالف کردہ اند

قال - وقد یحذف المنادی لقیام قرینۃ جوازا

واندکی حذف میکنند منادی را از جہت قائم بودن قرینہ بسبیل جواز

قال - نحو الا یا اسجدوا

کہ تقدیرش چنین بودہ کہ الا یا قوم اسجدوا آگاہ باشید ای قوم سجدہ کنند منادی را کہ لفظ قوم ہست حذف کردند از جہت آنکہ قرینہ ہست کہ آن امتناع دخول حرف ندا است بر فعل پس معلوم شد کہ اینجا اسم محذوف ست واگر الا بہ تشدید خوانند ازین باب نخواہد بود بلکہ آن ناصبہ خواہد بود کہ در لا مر نافیہ ادغام کردہ اند ومدخول الیشان فعل مضارع ست کہ نون او بجہت حذف شدہ نہ امر حاضر چنانکہ در قراءۃ اول مذکور شدہ اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ قد از برای تحقیق استعمال ماضی معروف ور وضمیری کہ در او ست فاعل او عائد بنحاۃ یا بعرب وصیغہ مفعول والندا

مضاف الیہ صیغہ فی المندوب متعلق باستعملوا وہو مبتدا المتفجع خبر وی علیہ مفعول مالم یسم فاعلہ ضمیر
مجرور کہ در علیہ است راجع بالف لام المتفجع بمعنی الذی بیا متعلق المتفجع او حرف عطف و اختص عطف برہ
و اختص مجہول مضاف ثلاثی از باب افتعال یو او متعلق باختص وحکمہ مبتدا مضاف بضمیری کہ راجع بمندوب
است فی از برای ظرف الاعراب مجرور وی والبناء عطف بر الاعراب وحکم خبر مبتدا کہ حکمہ اول ست
مضاف بالمنادی ولک خبر مبتدا و الزیادۃ مبتدا مضاف بالف فی آخرہ متعلق بزیادۃ کہ مصدر ست
فان خفت فعل ماضی معروف ضمیر مرفوع بارز مخاطب فاعل وی اللبس مفعول وی این جملہ شرط
قلت معلوم ماضی فعل و فاعل واغلا مکیہ مقولہ قول این جملہ جزای شرط و اغلا مکموہ عطف بر واغلا مکیہ
الہا مبتدا ولک مقدم بروی خبر وی فی الوقت متعلق بزیادۃ کہ در ضمن ولک الہا ست ولا یندب
لا برنفی ست کہ بر فعل مضارع در آمدہ است الا المعروف قائم مقام مفعول مالم یسم فاعلہ او تقدیرش
چنین کہ ولا یندب اسم من الاسماء الا الاسم المعروف فلا یقال مجہول فعل نفی وارجلاہ مفعول مجہول وے
وامتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وی واحرف ندبہ زید مندوب مفرد معرفہ مبنی بر ضم الطویلاہ
صفت زید خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف ہذا القول خلافا فالیونس متعلق بخلافا ویجوز فعل مضارع
اجوف از باب نصر حذف فاعل وی حرف مضاف الیہ حذف الندا مضاف الیہ حرف الا کلمہ استثنا مع حرف
جر یا ظرف اسم مجرور مع الجنس صفت اسم والاشارۃ عطف بر الجنس والمستغاث عطف بر الاشارۃ والمندوب
عطف بر المستغاث و مستثنیٰ منہ این مستثنیٰ محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ یجوز حذف حرف الندا مع
کل اسم الا مع اسم الجنس مثل خبر مبتدا محذوف یوسف منادی مفرد معرفہ حرف ندا محذوف تقدیرش
چنین شود کہ یا یوسف اعرض فعل امر از باب افعال انت در وی مستکن فاعل وی عن ہذا متعلق باعرض
واعرض با فاعل و مفعول بواسطہ خود منادی کہ این جملہ در زبان ذیل ہذا الترکیب مضاف الیہ مثل و ایہا الرجل
عطف ست بر یوسف اعرض و شد ماضی معروف و اصبح مثل اعرض لیل منادی مفرد معرفہ تقدیرش
چنین میشود کہ اصبح یا لیل وانکلام فاعل شد و اقتد مثل اصبح یعنی منادی لہ است و مخنوق مثل لیل و اطرق
مثل اصبح و کرا مثل لیل ست نیز و شد یا خبر عطف ست بر قول مصنف کہ ویجوز حذف حرف الندا

قال - وزیدا مررت به

مثال آنست که مشغول ست بضمیر آن اسم ونفس او را مسلط نمیتوان کرد بران اسم بجهت آنکه لازم ست پس مرادف او را مسلط باید کرد

قال - وزیدا ضربت غلامه

مثال آنست که مشغول ست از وی بمتعلق ضمیر او که غلامه است اگر این مثال را مؤخر می آورد انسب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد

قال - وزیدا حبست علیه

مثال آنست که لازم معنی او را اگر مسلط کنند نصب میکنند

قال - وینصب بفعل مضمر یفسره ما بعده

یعنی نصب کرده میشود زید درین امثله مذکوره بفعل مضمر که تفسیر میکنند آن فعل را ما بعد آن اسم

قال ای ضربت جاوزت واهنت لابست

یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است که ما بعد مفعول به مفسر ویست ضربت ست در مثال اول پس تقدیرش چنین شود که ضربت زیدا ضربته و در مثال ثانی جاوزت که تقدیرش چنین شود جاوزت زیدا مررت به واهنت ست در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زیدا ضربت غلامه ولابست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لابست زید حبست علیه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثالث مبتدا ما ما موصوله واضمر ماضی مجهول فاعله مفعول مالم یسم فاعل اضمر مضاف بضمیر عائد بمفعول وعلی شریطة التفسیر متعلق باضمر واین جمله صله ما یا صله خبر خود خبر مبتدا وهو مبتدا عائد بمفعول به کل خبر مبتدا مضاف باسم اسم مضاف الیه وی وبعده خبر مبتدا مقدم بر مبتدا که آن فعل ست واین جمله صفت اسم وضمیری که در بعده است راجع است باسم او شبه عطف ست بر فعل مشتغل صفت فعل عنه متعلق مشتغل بضمیره متعلق به مشتغل او متعلقه عطف بر ضمیره لو حرف شرط سلط فعل مجهول در وضمیری مفعول مجهول وی راجع بفعل علیه متعلق بسلط

قال - و اذا للمفاجاة

و ہمچنین ست اذا کہ از برای مفاجات باشد یعنی رفع اسم مذکور بعد از وی مختار ست مثل خرجت فاذا زید یضربہ عمرو یعنی بیرون رفتم پس ناگاہ زید ب را میزد او را عمرو اینجا قرینہ رفع ہست کہ اگر برفع خوانند اذا بر جملہ اسمیہ در می آید و اگر بنصب خوانند عطف جملہ فعلیہ بر فعلیہ میشود اما قرینہ رفع اقوی ست از جہت آنکہ اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید

قال - و یختار النصب بالعطف علی جملة فعلیة للتناسب

و مختار ست نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جملہ فعلیہ از جہت مناسبت میان معطوف و معطوف علیہ مثل خرجت فزیدا لقیتہ یعنی بیرون رفتم پس ملاقات کردم زید را خرجت فعل و فاعل فا حرف عطف زیدا مفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ فلقیت زیدا لقیتہ لقیت فعل و فاعل زیدا مفعول بہ لقیت ثانی مفسر فعل محذوف اینجا قرینہ رفع ہست کہ اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینہ نصب ہست کہ اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینہ نصب ہست کہ اگر بنصب عطف جملہ فعلیہ بر فعلیہ میشود و قرینہ نصب اقوی ست چونکہ رعایت مناسبت اہم و اولی ست و حذف در کلام عرب کثیر الوقوع

قال و بعد حرف النفی

و ہمچنین مقصود بر نصب مختار ست وقتی کہ بعد از حرف نفی باشد و حرف نفی ما و لا و ان ہست و لم و لما و لن ازین قبیل نیست از جہت آنکہ ایشان در عمل ضعیف اند پس معمول ایشان را حذف نتوان کرد مثل ما زیدا ضربتہ تقدیرش چنین شود کہ ما ضربت زیدا ضربتہ و ان زیدا ضربتہ الا تادیبا تقدیرش چنین شود کہ ان ضربت زیدا ضربتہ الا تادیبا کہ درین مواضع نصب مختار ست از جہت آنکہ حرف نفی بیشتر بر فعل در می آید

قال - و حرف الاستفہام

و بعد از حرف استفہام نیز نصب میباشد مثل ازیدا ضربتہ تقدیرش چنین شود کہ اضربت زیدا ضربتہ ایا زید را بزدی اینجا نیز نصب مختار ست بجہت آنکہ حرف استفہام بر فعل در می آید اما اگر بعد از اسم استفہام باشد نصب مختار خواہد بود مثل من زید اکرمتہ کہ را گرامی کردہ پس از جہت اینکہ حرف استفہام قید کرد

قال - واذا الشرطیۃ

وہمچنین نصب مختار ست بعد اذا ی شرطیہ مثل اذا عبد اللہ تلقیہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ اذا تلقی عبد اللہ تلقیہ فاکرمہ یعنی وقتیکہ ملاقات کنی بعبد اللہ پس گرامی کن اورا کہ اینجا نیز مختار نصب ست بجہت آنکہ اذای شرطیہ می باید کہ مدخول وی فعل باشد

قال - وحیث

وہمچنین نصب مختار ست پس از حیث مثل حیث زیدا تجدہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ حیث تجد زیدا تجدہ فاکرمہ یعنی ہرکجا کہ زید را بیابی گرامی کن اورا کہ اینجا نیز مختار نصب ست بجہت آنکہ حیث بر فعل در می آید چونکہ متضمن معنی شرط ست

قال - وفی الامر والنہی

و نصب مختار ست در وقتی کہ اسم مذکور پیش از امر و نہی باشد مثل زیدا اضربہ تقدیرش چنین شود کہ اضرب زیدا اضربہ یعنی بزن زید را اینجا نیز نصب مختار ست از جہت آنکہ اگر برفع خوانند لازم آید کہ انشا خبر مبتدا واقع شود و این روا نیست مگر بتاویل

قال - اذ ہی مواقع الفعل

یعنی نصب مختار ست درین مواضع از جہت آنکہ اینہا محل وقوع فعل اند چنانکہ مذکور شد در ہر یکے

قال - وعند خوف لبس المفسر بالصفۃ

و مختار ست نصب در وقت ترسیدن ازین ہمی شدن مفسر بصفت یعنی ہر وقت کہ بترسند کہ اگر آن اسم مذکور را برفع خوانند فعل کہ در حال نصب مفسر بودہ در حال رفع بصفت ملتبس شود معنی فاسد شود درین صورت نیز نصب مختار ست مثل آیہ کریمہ

قال - انا کل شیء خلقناہ بقدر

و مختار انست کہ کل را منصوب خوانند کہ تقدیرش چنین شود کہ انا خلقنا کل شیء خلقناہ بقدر بتحقیق کہ ما بیافریدیم ہر چیز را باندازہ پس اگر برفع خوانیم احتمال دارد کہ خلقنا کہ مفسر ست در حالت نصب

صفت سی باشد درین حال معنی چنین شود کہ ہر چیزی کہ صفت او این ست کہ او بیا فریدہ ایم باندازہ است و این موہوم آنست کہ خالق غیر اللہ تعالی باشد و این معنی فاسد ست بجہت موافق مذہب معتزلہ است کہ ایشان بندہ را خالق شر میدانند

قال - ویستوی الامران فی مثل زید قام وعمرا اکرمتہ

وبرابر ست رفع ونصب در مثل این ترکیب یعنی در ہر موضع کہ جملہ معطوف علیہا را اسمیہ اعتبار توان کرد و فعلیہ اعتبار توان کرد مثل زید قام وعمرا اکرمتہ کہ تقدیرش چنین شود کہ واکرمت عمرا اکرمتہ تقدیر عطف بر جملہ ثانیہ باشد کہ قام ست با فاعل خود و روا ست کہ برفع خوانند وعطف بر جملہ کبیرا دارند کہ مجموع زید قام ست لیکن سوال می آید کہ بایستے رفع درین صورت اقوی بودی از جہت آنکہ مستلزم حذف نیست شارح جواب میگوید کہ اگرچہ مستلزم حذف نیست اما مستلزم بعد اول معطوف علیہ است

قال - ویجب النصب بعد حرف الشرط وحرف التحضیض

و واجب ست نصب اسم مذکور وقتی کہ بعد از حرف شرط باشد آن اسم یا بعد حرف تحضیض و مراد از حرف شرط اینجا ان و لو ست نہ اما چہ نکہ حکم اما مذکور شد سابقا و حرف تحضیض ہلا والا و لوما و لولا ست وجہت وجوب نصب بعد از حرف شرط و حرف تحضیض وجوب دخول این حروف ست بر فعل لفظا یا تقدیرا

قال - مثل ان زیدا ضربتہ ضربک

تقدیرش چنین میشود کہ ان ضربت زیدا ضربتہ ضربک یعنی اگر بزنی تو زید را بزند او ترا

قال - والا زیدا ضربتہ

تقدیرش چنین میشود کہ الا ضربت زیدا ضربتہ یعنی چرا زید را نزدے

قال - ولیس مثل از زید ذہب بہ منہ

[illegible]

وی فی مثل متعلق بہ یستوی مضاف بجملہ کہ بعد از وست زید مبتدا قام فعل در وضمیری راجع بزید
فاعل وی این جملہ خبر مبتدا وعمروا مفعول بہ فعل محذوف بر شریطۃ التفسیر تقدیرش چنین شود کہ اکرمت
عمروا واکرمتہ اکرمتہ ثانی با فاعل ومفعول خود مفسر اکرمت اول این جملہ عطف بر جملہ فعلیہ سابقہ
کہ قام ست با فاعل خود در واست کہ عمرو خوانیم ومبتدا داریم واکرمتہ را با فاعل ومفعول وی
خبر وی واین جملہ اسمیہ را عطف بر جملہ اسمیہ سابقہ کہ مجموع زید قام ست ودر جملہ معطوفہ ضمیرے
تقدیر باید کرد تا عائد بزید باشد مثل فی داره یا عنده ویجب فعل النصب فاعل یجب بعد ظرف یجب
حرف مضاف الیہ بعد الشرط مضاف الیہ حرف وحرف عطف بر حرف الشرط التحضیض مضاف الیہ
حرف نحو خبر مبتدا محذوف ان حرف شرط زیدا مفعول بہ فعل محذوف کہ شرط است ضربتہ مفسر وی
ضربت با فاعل ومفعول خود جزای شرط والا حرف تحضیض بر انگیزیدن ست یعنی کسی را برکاری
داشتن زیدا مفعول بہ فعل محذوف بر شریطۃ التفسیر ضربتہ ثانی مفسر محذوف لیس فعل ماضی از باب
علم یا را بر خلاف قیاس ساکن ساختند مثل اسم لیس کہ مضاف ست بجملہ کہ بعد از وی ست ہمزہ ہمزہ
استفہام زید مبتدا ذہب فعل مجہول بہ مفعول مالم یسم فاعل او این جملہ خبر مبتدا منہ متعلق
ثابتا یا کائنا خبر لیس فالرفع مبتدا لازم خبر وی وفا رفالرفع جزای شرط محذوف ست اذا کان
کذلک فالرفع لازم وکذلک مبتدا کل مبتدا دیگر مضاف شئ وشئ مضاف الیہ وی فعلوہ فعل وفاعل
مفعول صفت شئ فی الزبر متعلق ثابتۃ خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول ونحو خبر مبتدا
کہ آن کذا ست الزانیۃ مبتدا والزانی عطف بروی فاجلدوا فا از برای جزای شرط اجلدوا امر حاضر از باب
ضرب واو فاعل او کل مفعول او مضاف بہ واحد منہما متعلق ثابت کہ صفت واحد ست مائۃ مفعول مطلق
از برای عدد مضاف بجلدۃ این جملہ انشائیہ مقولہ قول کہ آن قول خبر مبتدا است تقدیرش چنین شود
کہ الزانیۃ والزانی مقول فی حقہما اجلدوا وتقدیر آیت بتوجہ مذہب مبرد ست کہ فا را بمعنی شرط میداند
اما مذہب ... کہ الزانیۃ مبتدا است والزانی عطف بروی ... ثانی و ... مبتدا

جملہ دیگر ہمین جملہ اولی الفا مبتدا بمعنی الشرط متعلق بثابت خبر وی عند المبرد ظرف ثابت وجملتان
خبر مبتدا محذوف وعند ظرف جملتان سیبویہ مضاف الیہ عند. والا کہ در اصل ان لا بود مرکب ازان
شرطی ولا نافیہ ومعمول وی محذوف ای ان لا یکن کما قالا کان محذوف با اسم وخبر خود شرط
فا از برای جزای شرط المختار مبتدا النصب خبر وی الجملہ جزای شرط

قال ۔ الرابع التحذیر

چہارم ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول بہ تحذیر ست وجہت وجوب حذف فعل درین
موضع ضیق وقت ست وتحذیر در لغت حذر فرمودن ست یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی ودر اصطلاح

قال ۔ ہو معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعدہ

وان تحذیر معمول ست بتقدیر اتق یعنی اتق مقدر در وی عمل کردہ است کہ حذر فرمودہ باشند او را حذر
فرمودن از ما بعد اتق

قال ۔ او ذکر المحذر منہ مکررا

یا خود ذکر کردہ باشند محذر منہ او را مکرر

قال ۔ مثل ایاک والاسد

تقدیرش چنین میشود کہ اتق یا بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک یعنی پرہیز تو نفس خود را از شیر
شیر را از نفس خود اتق ونفس ومن را از الاسد حذف کردند از جہت ضیق وقت وکاف را اسد شد
ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند ایاک والاسد شد

قال ۔ وایاک وان تحذف

تقدیرش چنین میشود کہ اتق نفسک من ان تحذف وان تحذف من نفسک یعنی پرہیز تو نفس خود را
از زدن خرگوش بعصا زدن خرگوش بعصا را از نفس خود اینجا نیز از جہت ضیق وقت زوائد را حذف
کردند وضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند چونکہ عامل وی محذوف شد ایاک وان تحذف شد

قال ۔ والطریق الطریق

تقدیرش چنین باشد که اتق الطریق که اینجا نیز حذف کردند از جهت عدم فرصت و ضیق وقت لیکن باید دانست که در مثال اول بعد تقدیر کردن انسب ست از اتق و مثال آخر برعکس از جهت آنکه اتقیت زیدًا من الاسد نمیگویند بلکه بعدت زیدًا من الاسد میگویند

قال - وتقول ایاک من الاسد

و میگوئی تو در مثال اول ایاک من الاسد باستعمال من بجای واو همچنین

قال - ومن ان تحذف

میگوئے بجاے

قال - وایاک ان تحذف بتقدیر من

این نیز رواست چونکه حذف حرف از ان و ان قیاسی ست

قال - ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من

و نمیگوئی تو ایاک الاسد بحذف من از جهت آنکه ممتنع ست تقدیر من یعنی حذف من از غیر ان و ان اگر کسی گوید که میتواند بود که به تقدیر حذف عاطف باشد ایاک الاسد که آن روا ست جواب گوئیم که حذف عاطف نادر ست از حذف من از غیر اَن و اَنّ اما وجوه اعراب این ترکیب آلست که ارابع مبتدا التحذیر خبروی و هو مبتدا راجع بتحذیر معمول خبروی بتقدیر متعلق اتق مضاف الیه تقدیر بتحذیر امفعول مطلق فعل محذوف ای حذر تحذیرا یا مفعول له ای ذکر تحذیرا من حرف جر یا موصوله مجرور وی بعد که مضاف لضمیر ست ظرف ثبت که صلهٔ ما ست این جار و مجرور متعلق بتحذیرا و حرف عطف ذکر فعل مجهول المحذر مفعول مجهول وی منه متعلق بمحذر مکررًا حال از محذرا جمله عطف بر فعل ناصب تحذیرا که ذکرست یا حذف مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ایاک مفعول به فعل محذوف [illegible] وی و ایاک وان تحذف عطف بر ایاک والاسد والطریق الطریق منصوب بفعل محذوف ای اتق الطریق تقول فعل مضارع مخاطب انت فاعل وی ایاک من الاسد در محل نصب مفعول وی من ان تحذف عطف بر وی و ایاک ان تحذف عطف بر ایاک من ان تحذف بتقدیر

متعلق تقول من مضاف الیه تقدیره ولا تقول مضارع منفی انت در وی مستتر فاعل وی ایاک والاسد
مفعول وی لا امتناع متعلق بلا تقول تقدیر که مضاف ست بمن مضاف الیه امتناع

قال - المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان

دیگری از منصوبات ست مفعول فیه و این مفعول فیه در اصطلاح اسم آن چیزی ست کرده باشند در وی فعل مذکور را یعنی حدث را که معنی مصدری ست که آن چیزی که این معنی مصدری در وی واقع شده است زمان خواهد بود یا مکان و مراد از فعل مذکور اعم از فعل است که لفظا مذکور باشد یا بالتقدیر پس یوم الجمعة یوم حسن خارج شد چونکه در وی فعل نکرده اند که آن فعل مقدر باشد یا مذکور

قال - وشرط نصبه تقدیر فی

وشرط مفعول فیه آنست که فی در وی مقدر باشد که اگر ملفوظ باشد فی مجرور خواهد بود مفعول فیه

قال - وظروف الزمان کلها تقبل ذلک

وظرفهای زمان جمله ایشان خواه مبهم باشند و خواه معین قبول میکنند نصب را بتقدیر فی

قال - وظروف المکان ان کان مبهما قبل ذلک

بر ظرفهای مکان اگر باشند مبهم قبول میکنند نصب را بتقدیر فی

قال - والا فلا

واگر مبهم نباشند بلکه معین باشند پس قبول نمیکنند نصب را بتقدیر فی

قال - وفسر المبهم بالجهات الست

وتفسیر کرده اند مکان مبهم را بجهات الست یعنی مکان مبهم همین جهات ست ولس وجهات ست
امام وخلف ویمین وشمال وفوق وتحت ست وانچه در معنی اینها باشد

قال - وحمل علیه عند ولدی وشبههما لابهامهما

وحمل کرده اند بر مکان مبهم عند ولدی وشبه ایشان را از جهت ابهام عند ولدی وشبه ایشان

قال - ولفظ مکان لکثرته

وهمچنین حمل کرده اند بر مکان مبهم لفظ مکان را از جهت کثرت استعمال او

قال - وما بعد خلت على الاصح

وما بعد خلت را نیز حمل کرده اند بر مکان مبهم بر مذهب اصح اما بر مذهب غیر اصح خلت را متعدی میدارند و ما بعد او را مفعول به

قال - وینصب بعامل مضمر

ومنصوب میباشد مفعول فیه بعاملی که مضمر باشد یعنی محذوف باشد چنانکه یوم الجمعة گویند در جواب کسے که گوید متی سرت یعنی کے سیر کردی روا است که در جواب وی یوم الجمعة گویند بحذف فعل ای سرت یوم الجمعة

قال - وعلى شريطة التفسير

وینصب میباشد مفعول فیه بعاملی که مضمر باشد بر شریطة التفسیر ... مثال آن یوم الجمعة صمت فیه ای صمت یوم الجمعة صمت فیه یعنی روزه داشتم در روز جمعه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا فیه متعلق بوی مفعول فیه وی و ضمیر مجرور فیه عائد بالف لام موصول که در المفعول ست وخبر مبتدا محذوف ست ای من المنصوبات المفعول فیه یا خود هو با خبر خود خبر وی که ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان ... منصوب که مضاف لضمیر ست تقدیره خبر مبتدا ... مضاف لفی یعنے بلفظ فی وظروف مبتدا مضاف بزمان کلها تاکید ظروف تقبل فعل مضارع هی در مستتر فاعل وی راجع بظروف ذلک مفعول وی این جمله خبر مبتدا و ظروف مبتدا مضاف بمکان ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بمکان اسم وی مبهما خبر وی این جمله شرط قبلت فعل ماضی در وضمیری راجع بظروف مکان فاعل وی این جمله جزای شرط شرط جزا جزای جمله خبر مبتدا ... چنان بود که ان کان مبهما قبلت گفتی چون مرجع الیه جمع ست لیکن میتوان گفت که ظروف را ... جمع پس تذکیر ضمیر بان اعتبار باشد والا که در اصل ان لا بود که مرکب ست از ان ... ولای نافیه و فعل شرط محذوف ست ای ان لا یکن ظرف المکان مبهما فلا تقبل النصب و فلا که مرکب ست جزای شرط و فسر فعل مجهول الابهم مفعول مجهول وی بالجهات متعلق افسر ست صفتا و جمل عطف بر فسر علیه متعلق بحمل عند مفعول مجهول او ولدی عطف بر عند شبهها عطف بر عند ولدی الایهام مصا

متعلق بحمل ولفظا عطف بر عند مکان مضاف الیہ لفظ کثرۃ متعلق بحمل وما بعد عطف بر لفظا مکان
وخلت مضاف الیہ بعد علی الاصح متعلق ثابت کہ خبر مبتدا محذوف ست ای ہذا الحمل واقع علی القول
الاصح ونصب فعل مضارع مجہول در وضمیری راجع بمفعول فیہ مفعول مجہول وے بعامل متعلق بنصب
مضمر صفت عامل وعلی شریطۃ التفسیر مضاف الیہ

قال - المفعول لہ ہو ما فعل لاجلہ فعل مذکور

مفعول لہ اسم آن چیزی است کہ کردہ باشند از جہت او یعنی از جہت قصد حصول او یا بسبب
وجود او فعل مذکوری را کہ حقیقتا مذکور باشد یا حکما ہمچنانکہ تادیبا گوئی در جواب کسی کہ گوید لم ضربت
زیدا کہ اینجا فعل حکما مذکور است تقدیرش چنین شود کہ ضربتہ تادیبا

قال - مثل ضربتہ تادیبا

مثال آنست کہ فعل را کردہ اند از جہت قصد تحصیل او

قال - وقعدت عن الحرب جبنا

یعنی نشستم از جنگ از جہت بد دلی واین مثال آنست کہ فعل را کردہ اند بسبب آنکہ مفعول لہ بوجود
آمدہ بودہ است

قال - خلافا للزجاج فانہ عندہ مصدر

یعنی خلاف کردہ است این کسی کہ قائل باین شدہ است کہ مفعول لہ معمول مستقل ست و داخل
مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مر زجاج را پس بدرستی کہ مفعول لہ نزد زجاج مصدر ست یعنی مفعول
مطلق ست از غیر لفظ فعل خود

قال - وشرط نصبہ تقدیر اللام

وشرط نصب مفعول لہ آنست کہ لام مقدر باشد لفظا

قال - وانما یجوز حذفہا اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل

وانیست وجز این نیست کہ روا است حذف لام وقتی کہ باشد مفعول لہ مر فعل فاعل فعل معلل را

مفعول لہ

بعد از واو از جهت مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی باشد

قال - فان كان الفعل لفظا

پس اگر باشد آن فعل یعنی آن حدث خواه فعل باشد و خواه شبه فعل در لفظ

قال - وجاز العطف فالوجهان

وجائز باشد عطف یعنی واجب نباشد عطف و ممتنع نباشد پس دو وجه رواست یکی عطف کردن
بر معمول فعل و دیگر نصب خواندن بر مفعول معه بنا بر

قال - مثل جئت انا وزيد وزيدا

یعنی آمدم من با زید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل که در جئت است چونکه آن ضمیر متصل
تاکید یافته است و نصب خواندن رواست بر مفعول معه

قال - وان لم يجز العطف تعين النصب مثل جئت وزيدا

واگر روا نباشد عطف متعین است نصب مثل جئت وزیدا که اینجا نصب متعین است بر مفعول معه
و عطف وی بر فاعل جئت روا نیست بجهت آنکه تاکید نیافته است آن ضمیر متصل اگر عطف
بر وی کنند عطف بر جزو کلمه کرده باشد

قال - وان كان معنى وجاز العطف تعين العطف

واگر باشد آن فعل معنوی و جائز باشد عطف متعین است عطف و نصب او بر مفعول معه
روا نیست چونکه فعل معنوی در عمل ضعیف است

قال - نحو ما لزيد وعمرو

یعنی چیست ثابت است زید را و عمرو را که اینجا عمرو را خواندن روا نیست بلکه مجرور باید خواند عطف بر زید باید

قال - والا تعين النصب

واگر عطف روا نباشد متعین است نصب

قال - نحو ما لك وزيدا

مبتدا الکُ متعلق ثابت خبر مبتدا و زیدا مفعول معه و ما شانک و عمرو اچنانچه گذشت لام حرف جر
ان از حروف مشبه بفعل المعنے اسم وی ما تضع خبر وی اینجمله در تاویل مفرد مجرور لام این جار
و مجرور متعلق بمقدر ای الفعل المعنوی ثابت فی الثالین لان المعنے ما تضع

قال ۔ الحال ما یبین ہیئة الفاعل والمفعول لفظا او معنے

چون از بیان مفاعیل خمسه فارغ شد شروع کرد در چیزهای که ملحق اند بمفعول که یکی از آن جمله حال و حال
آنچیزی ست که بیان کند فاعل یا مفعول هر اکه آن فاعل و مفعول به لفظے باشد یا معنوی و مراد از فاعل
و مفعول به اعم ازین هئیت که حقیقی باشد یا حکمی پس حال از مضاف الیه داخل باشد درین تعریف
چنانکه در قرآن شریف واقع شده که مضاف او فاعل باشد یا مفعول یا خود مضاف جزء مضاف الیه باشد
بل تتبع ملة ابراهیم حنیفا که حنیفا حال از ابراهیم ست و ابراهیم مضاف الیه لیکن مضاف وی که ملت ست
مفعول ست پس حکما حال از مفعول واقع شده باشد و همچنین ست یاکل لحم اخیه میتا و آنکه مضاف جزء
مضاف الیه باشد مثل دابر هٰؤلاء مقطوع مصبحین اینجا مصبحین حال هٰؤلاء واقع شده که مضاف الیه است
لیکن حکما فاعل ست ازین حیثیت که دابر که مضاف بوی ست و جزء وی ست در معنی مفعول ما لم یسم
فاعله است چونکه ضمیر مقطوع راجع بوی ست یا این تعمیم حال از مفاعیل دیگر نیز داخل شد

قال ۔ مثل ضربت زیدا قائما

یعنی زدم من زید را در حالی که قائم بود زید یا قائم بودم من و این مثال صلاحیت آن دارد که حال از
فاعل لفظے و مفعول لفظے باشد

قال ۔ و زید فی الدار قائما

و زید در سرای ست در حال که قائم ست که اینجا قائم حال از زید واقع شده و او در معنی فاعل ست
چون که ضمیر فی الدار که ظرف ست عائد بوی ست

قال ۔ و هٰذا زید قائما

و این زید ست در حال که قائم ست این مثال آنست که حال از مفعول معنوی واقع شده است چونکه

زید اگرچه در لفظ خبرست اما در معنی مفعول اشیرست که از هذا فهم میشود

قال - وعاملها الفعل او شبهه او معناه

وعامل حال فعل میباشد یا شبه فعل که اسم فاعل ست یا اسم مفعول یا صفت مشبه یا اسم تفضیل یا مصدر یا معنی فعل ومعنی فعل انست که ازوی معنی مصدری استنباط توان کرد و در حروف اصول با فعل شریک باشد مثل ظرف وجار ومجرور واسم اشارة وحرف تمنی وترجی ومثال آن

قال - وشرطها ان تكون نكرة

وشرط حال انست که نکره باشد

قال - وصاحبها معرفة غالبا

وصاحب حال که او را ذو الحال گویند معرفه میباشد بیشتر

قال - وارسلها العراك ومررت به وحده ونحوه متأول

جواب سوال مقدرست که گفتی که شرط حال انست که نکره باشد وحال آنکه العراک معرف بلام ست وحال واقع شده وهمچنین وحده در مثال ثانی که مضاف بضمیرست معرفه است وحال واقع شده جواب میگوید که این و مانند این متأول ست وتاویلش آنست که این وامثال این مفعول مطلق فعل محذوف اند وجمله که نکره است حال واقع شده است تقدیرش چنین شود که ارسلها تعترک العراک یعنی فرو فرستاد گورخر ماده ها را در حالی که جمع شده بودند جمع شدن وتقدیر مثال ثانی انست که مررت به یحد وحده بگذشتم باو در حالی که تنها بود تنها بودنی

قال - فان كان صاحبها نكرة وجب تقديمها

پس اگر باشد صاحب حال نکره واجب ست تقدیم حال بر وی تا حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربت راکبا رجلا در صورت ذو الحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگرچه التباس نیست از جهت اطراد باب

قال - ولا يتقدم على العامل المعنوي بخلاف الظرف ولا على المجرور في الاصح

مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی پس نتوان گفت قائما هذا زید بخلاف ظرف که هرچه عامل معنوی

مقدم میشود ونیز مقدم نمیشود حال بذ والحال مجرور در مذہب اصح پس نتوان گفت مررت راکبا برجل وبعض در مجرور بحرف جر تجویز کردہ اند تقدیم را واستدلال بآیہ کریمہ وما ارسلناک الا کافۃ للناس نمودہ اند ونزد مصنف کافۃ حال از کاف ارسلناک ست وتا از برای مبالغہ نہ از برای تانیث مثل تا وعلامت ومفتوحہ ومختومہ وبعضی صفت مصدر محذوف داشتہ اند اور ای ارسالۃ کافۃ وبعضے مصدر مثل کاذبۃ وعافیۃ

قال۔ وکل ما دل علی ہیئۃ صح ان یقع حالا

وہر چیزیکہ دلالت کند بر ہیأتی وصفتی درست ست اینکہ واقع شود حال ومشتق بودن حال شرط نیست

قال۔ مثل ہذا بسرا اطیب منہ رطبا

یعنی این خرما در حالی کہ بسر باشد یعنی ترش شیرین باشد بہتر ست ازین خرما در حال کہ رسیدہ باشد کہ اینجا بسرا ورطبا ہر دو حال واقع شدہ اند وہیچ یک مشتق نیستند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الحال مبتدا ما ما موصولہ یا موصوفہ تبیین فعل مستقبل در وضمیر راجع بما فاعل او ہیئت مفعول او والفاعل مضاف الیہ ہیئت او المفعول عطف بر الفاعل بہ مفعول ما لم یسم فاعل المفعول لفظا تمیز از فاعل یا مفعول او معنی عطف بر لفظا اینجملہ صفت یا صلہ یا صفت خود خبر مبتدا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ضربت فعل وفاعل زید مفعول بہ قائما حال از فاعل کہ ضمیر متکلم ست یا از مفعول کہ زید است زید مبتدا فی الدار متعلق ثابت خبر مبتدا قائما حال از زید ضمیر مستتر کہ عائد ست بر زید وہذا مبتدا زید خبر وی قائما حال از زید وعامل مبتدا مضاف لہا الفعل خبر وے او شبہہ عطف بر الفعل او معناہ عطف بر وشبہہ وشرط مبتدا مضاف بہا ان آن ناصبہ یکون از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بحال اسم او نکرہ خبر او واین جملہ در تاویل مصدر خبر شرطہا وصاحب مبتدا مضاف بضمیر معرفۃ خبر وی واحتمال دارد کہ معرفۃ خوانیم وعطف بر نکرہ داریم وصاحبہا عطف بر ضمیر مستتر کہ در کان ست غالبا حال باخبر کان مقدر ای یکون ہذا الحکم غالبا وارسلہا فعل ومفعول در وضمیر راجع بجار حش فاعل وی العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای تعترک العراک اینجملہ در تاویل مفرد

مبتدا ومررت بوحده عطف بروی ونحوه عطف برمررت به وحده متناول خبر مبتدا اول یا معطوفا
خود فا ازبرای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه صاحب که مضاف ست بضمیر اسم او ونکره خبر
او این جمله شرط وجب فعل تقدیم که مضاف ست بها فاعل وی این جمله جزای شرط ولا یتقدم فعل نفی ورو
ضمیری مستتر راجع بما ما بحال فاعل وی علی العامل متعلق با والمعنوی صفت العامل بخلاف که مضاف ست
بظرف متعلق ثابت که خبر مبتدا محذوف ست ای هذا ثابت بخلاف الظرف و واو حرف عطف لا مذکره
نفی علی المجرور عطف بعامل المعنوی فی الاصح متعلق به تقدم وکل مبتدا ما موصوله یا موصوفه مضاف الیه
کل دل فعل ماضی درو ضمیری راجع بما فاعل وی علی هیئة متعلق بوی صح فعل ماضی ان ان مصدریه
یقع فعل مضارع مثال که دراصل یوقع بوده دریقع ضمیری راجع بما فاعل وی حالا مفعول وی
این جمله در تاویل مصدر فاعل صح مثل چنانچه سابقا مذکور شد مضاف بما بعد خواهد بود هذا مبتدا بسرا حال
از ضمیر مستتر که فاعل اطیب ست اطیب اسم تفضیل خبر مبتدا منه متعلق با طیب رطبا حال از ضمیر مجرور که در منه است

قال - وقد تکون جملة خبریة

ومیباشد حال جمله خبری وجمله خبری آنست که احتمال صدق وکذب داشته باشد وجمله پنج قسم ست
اسمی وفعلی بردو قسم ست ماضی ومضارع وهریک ازین ماضی ومضارع مثبت میباشد ومنفی

قال - فالاسمیة بالواو والضمیر

پس جمله اسمیه بواو میباشد وبضمیر مثل جئت وانا راکب یعنی آمدم در حال آنکه سواره بودم که اینجا جمله اسمیه
حال واقع شده است درابطه وی واو ست وضمیر متکلم ومثال ضمیر مخاطب جئت وانت راکب
یعنی آمدی وحال آنکه تو سواره بودی ومثال ضمیر مغائب مثل جاء زید وهو راکب یعنی آمد زید و
حال آنکه او سواره بود

قال - او بالواو

یا خود جمله اسمیه بواو تنها حال واقع میشود چنانکه درحدیث واقع شده است کنت نبیا وآدم بین
الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم وحال آنکه آدم درمیان آب وگل بود ولیکن درحال مؤکده روا نیست

قال - او بالضمير على ضعف

یا بضمیر تنها واقع میشود و این بر ضعف است زیرا که ضمیر یک جزء و جمله را ربط میدهد بخلاف واو
که تمام جمله را ربط میدهد و نحو کلمته فوه الی فی یعنی سخن گفتم با او در حال که دهان او بسوی دهان من بود
کلمه فعل و فاعل و مفعول فوه مبتدا مضاف بضمیر غایب او الی واو چونکه از اسماء ستة است مضاف بضمیر
بضمیر یاء متکلم الی حرف جر فی اسماء ستة است مضاف بیاء متکلم مجرور و این جار و مجرور متعلق بحاصل یا
ثابت خبر مبتدا این مبتدا و خبر جمله حال از فاعل یا مفعول کلم

قال - والمضارع المثبت بالضمير وحده

وجملهٔ فعلیه که مضارع مثبت باشد بضمیر تنها میباشد مثل جاءنی زید یسرع یعنی آمد زید و حال آنکه
شتاب میکرد یسرع حال از زید واقع شده است و رابطهٔ وی همین ضمیر است و بس و مضارع
مثبت بضمیر تنها بضعف نیست نیز از جهت آنکه مشابه اسم فاعل از واو مستغنی است

قال - وما سواهما بالواو والضمير او باحدهما

و ماسوا جملهٔ اسمیه و فعلیه که مضارع مثبت باشد و آن سه قسم دیگر است مضارع منفی و ماضی مثبت
و ماضی منفی هر یکی ازین سه جمله بواو و ضمیر هر دو باشد یا بیکی از دو یا بضمیر مثال مضارع منفی جاءنی زید
و ما یتکلم غلامه یعنی آمد مرا زید و حال آنکه سخن نمیکرد غلام او و مثال آنکه بواو تنها باشد جاءنی زید و
ما یتکلم عمرو یعنی آمد مرا زید و حال آنکه سخن نمیکرد عمرو و مثال ضمیر تنها جاءنی زید ما یتکلم غلامه یعنی آمد
مرا زید و حال آنکه سخن نمیکرد غلام او جاءنی زید و ما یتکلم عمرو یعنی آمد مرا زید و حال آنکه سخن نمیکرد عمرو
مثال ضمیر تنها جاءنی زید ما یتکلم غلامه یعنی آمد مرا زید و حال آنکه تکلم نمیکرد و مثال ماضی مثبت جاءنی زید
و قد خرج غلامه یعنی آمد مرا زید و حال آنکه بیرون رفته بود غلام او و مثال ضمیر تنها جاءنی زید قد خرج
غلامه مثال واو تنها جاءنی زید و قد خرج عمرو و مثال ماضی منفی جاءنی زید و ما خرج غلامه که مشتمل بضمیر
تنها باشد ما خرج غلامه بواو تنها و ما خرج عمرو

قال - ولا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة او مقدرة

و ناچار است در ماضی مثبت که حال واقع شود از قد ظاهره یا مقدره مثل جاءنی زید قد رکب غلامہ
مثال قد بقدره جاؤکم حصرت صدورہم یعنی آمدند ایشان شمارا در حال که تنگ بود دلہای ایشان

قال - ویجوز حذف العامل کقولک للمسافر راشدا مہدیا

و جائز است حذف عامل حال وقتی که قرینہ باشد مثل گفتن تو مر مسافر را یعنی کسے که قصد سفر دارد راشدا مہدیا ای سِر راشدا مہدیا یعنی سیر کن در حال که راشد باشی یعنی راه راست یابنده باشی و مہدی باشی یعنی راه راست نموده باشی و چون راه نمودنی بہ راه یافتن مقدم است تقدیم مہدی آنست می بود و ازین قبیل ست آیہ کریمہ بلی قادرین ای نجمعہا قادرین

قال - ویجب فی المؤکدة

و واجب است حذف عامل حال در صورتیکہ حال مؤکده باشد و حال مؤکده آنست که از ذو الحال منفک نباشد در اغلب احوال

قال - مثل زید ابوک عطوفا ای احقہ

بضم ہمزه یا فتح او یعنی زید پدر تست ثابت میکنم ابوت او را در حال که مہربان ست احق را حذف کردند از جہت آنکہ عطوفا حال مؤکده است چونکہ مہربانی در اغلب احوال از اب منفک نمیشود

قال - وشرطہا ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة

وجوب حذف عامل حال مؤکده اینست که باشد حال مؤکده تقریر کننده یعنی تاکید کننده مر مضمون جملہ اسمیہ را و ازین جہت صاحب کشاف گفت قائما بالقسط حال مؤکده است و عامل او را حذف نکرده اند که شہد الله ست بجہت آنکہ مقرر جملہ اسمیہ ست نہ فعلیہ و یک شرط دیگر باید کرد که جزوان جملہ اسمیہ صلاحیت آن نداشتہ باشد که عامل حال باشد و الا عامل او مذکور خواہد بود نحو الله شاہد قائما بالقسط اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تکون فعل مضارع در و ضمیری راجع بحال اسم او جملہ خبر او خبریة صفت جملہ فا الاسمیة مبتدا با لواو متعلق ثابت باثبت خبر او و الضمیر عطف برالواو و بالواو عطف بر الضمیر و بالضمیر عطف بر او بالواو علی ضعیت

متعلق بها ثنا که حال ست از با الضمیر و المضارع مبتدا المثبت صفت وی با الضمیر متعلق ثابت یا ثبت و حده مفعول مطلق فعل محذوف ای یحد وحده ما موصوله سوی ظرف ثابت یا ثبت که که صله ثابت ما با صله خود مبتدا با الواو متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا و الضمیر عطف بر با لواو واحد باحدهما عطف بر الضمیر و لالای نفی جنس بدا اسم وی فی الماضی خبر او المثبت صفت الماضی من قد متعلق بثابت یا ثبت که خبر لا ست و روا نیست که متعلق بید باشد زیرا که لازم آید که شبه مضاف باشد و نصب او واجب ظاهرة حال از قد مقدرة عطف بر ظاهرة و یجوز فعل مضارع حذف فاعل او العامل مضاف الیه حذف کقولک متعلق بثابت یا ثبت که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت کقولک للمسافر متعلق بقولک راشدا حال از فاعل فعل محذوف ای تسیر راشدا مهدیا حال بعد از حال اینجله مقوله قول و یجب که در اصل یوجب بود مثال از باب ضرب و در وی ضمیری راجع بحذف فاعل او فی المؤکدة متعلق بیجب مثل متعلق بیجب زید مبتدا ابوک خبر او عطوفا حال از مفعول فعل محذوف ای از برای تفسیر احقه تفسیر فعل محذوف و شرط که مضاف ست بسوی ما بعد او آن آن مصدریه یکون از افعال ناقصه و در وی ضمیری راجع بحال اسم او مقررة خبر او لمضمون متعلق بمقررة جمله مضاف الیه مضمون اسمیه صفت جمله این جمله در تاویل مصدر خبر شرط را

قال التمییز ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة

و دیگری از منصوبات تمییز ست و تمییز آن اسم ست که بردارد ابهام قرار گیرنده را یعنی ابهامی که در اصل وضع بوده باشد از ذات مذکوره یا مقدره و قید یرفع الابهام از برای اخراج بدل ست چونکه مبدل منه در وی در حکم طرح ست یعنی انداختن پس گویا مبهم را انداخته اند و بدل را بجای وی نهاده اند و قید مستقر از برای اخراج صفت اسماء مشترکه است مثل عین جاریة که جاریة اگرچه رفع ابهام میکند اما ابهام در عین مستقر نیست بجهت آنکه در اصل آنرا از برای شی معین وضع کرده اند و ابهام از تعدد وضع ناشی شده است و قید ذات از برای اخراج صفت حال ست که ایشان رفع ابهام از ذات نمیکنند بلکه از صفت میکنند

قال - فالاول عن مفرد مقدار غالباً

پس اول یعنی آن تمیزی که رفع ابهام کند از ذات مذکوره بر میدارد ابهام را یعنی خفا و پوشیدگی را از مفرد مقدار بیشتری و مراد از مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد و مراد از مقدار آنست که قدر و اندازه چیزها را یاد داشته

قال - اما فی العدد

آن مقدار یا در عدد میباشد

قال - نحو عشرون درهما

مانند عشرون درهما که عشرون ذات مذکوره است و مبهم جمله است در قدر چیزها را یاد میدهد درهما رفع ابهام او کرده

قال - وسیاتی

و زود باشد که بیاید ذکر تمیز عدد در بحث اسماء عدد

قال - والا فی غیره

و این مفرد مقدار در غیر عدد است یعنی غیر عدد یا کیل

قال - نحو رطل زیتا

یعنی نیم من یا ظرف که در وی نیم من روغن از روی پیمانه یا وزن

قال - ومنوان سمنا

یعنی دو من از روی روغن و یا ساعت است

قال - وقفیزان برا

یعنی دو جریب از روی گندم و اگر قفیز یعنی کیل باشد مثال کیل نیز میتواند بود و اما مفرد که غیر عدد باشد بقیاس خواهد بود یعنی قیاس کردن

قال - وعلی التمرة مثلها زبدا

یعنی بہ خرماست مثل آن خرما از روی روغن

قال - فیفرد ان کان جنسا

پس مفرد می آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست کہ اجزای او متشابہ باشد و بی تاویل بر قلیل و کثیر واقع شود مثل ماء و تمر و زیت پس رجل و فرس باین معنی جنس نباشد

قال - الا ان یقصد الانواع

مگر اینکہ قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیادہ از یک نوع او را پس اگر دو نوع قصد کنند تثنیہ خواهند آورد و اگر زیادہ قصد کنند جمع

قال - ویجمع فی غیرہ

وجمع می آرند تمیز را یعنی مافوق واحد می آرند در غیر جنس

قال - ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیۃ جازت الاضافۃ

پس اگر باشد آن مفرد مقدار کہ تمیز از وی واقع شدہ بتنوین یعنی در آخر وی تنوین باشد یا تمامی او بنون تثنیہ باشد یعنی در آخر او نون تثنیہ باشد جائز ست اضافت ممیز بتمیز از برای بیان چنانکہ گوئی رطل زیت ومنوان سمن یعنی نیم منی کہ آن زیت ست و دو منی کہ روغن ست

قال - والا فلا

و اگر نباشد تمامی آن مفرد مقدار بتنوین یا بنون تثنیہ بلکہ بنون شبہ جمع یا اضافت باشد پس روا نیست اضافت مفرد مقدار بتمیز پس عشر درہم نتوان گفت

قال وعن غیر مقدار

و یا تمیز رفع ابہام میکند از مفرد غیر مقدار یعنی مفرد کہ عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس نباشد

قال - نحو خاتم حدیدا

یعنی انگشتری از روی آہن کہ خاتم مفرد یست غیر مقدار و مبہم ست چونکہ اجناس مختلفہ می تواند بود و حدید رفع ابہام وی کردہ است

قال - والخفض اکثر

و بجر کردن تمیز در مفرد غیر مقدار بیشتر ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التمیز مبتدا ما موصوله یا موصوفه یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة صفت او یا صله او این خود یا صفت یا موصول یا صله خبر مبتدا که آن تمیز ست فالاول مبتدا عن مفرد متعلق ثابات یا ثابت خبر مبتدا مقدر صفت مفرد غالبا مفعول فیه یا حال اما فی عدد متعلق ثابت یا ثابت خبر مبتدا محذوف نحو خبر مبتدا محذوف عشرون مبتدا محذوف الخبر ای عندی عشرون درهما تمیز بیانی فعل مضارع مصدر لسبیل استفعال فاعل وی ضمیر راجع تمیز الانی غیره صاحب بر انانی عدد نحو چنانچه گذشت رطل مبتدا محذوف الخبر زیتا تمیز و منوان مبتدا محذوف الخبر سمنا تمیز و قفیزان بر امثل منوان سمنا علی التمر متعلق ثابات یا ثابت خبر مبتدا که مثلها ست مقدم بر وی زید ا تمیز فیقدر فعل مجهول مضارع درو ضمیری راجع تمیز مفعول مالم یسم فاعل وی ان حرف شرط کان از افعال ناقصه درو ضمیری راجع تمیز اسم او جنسا خبر او الا کلمه استثنا ان از حروف ناصبه یقصد فعل مجهول الانواع مفعول مجهول او این جمله در تاویل مصدر مستثنی منه محذوف ست تقدیرش چنین شود که ان کان جنسا یفرد فی جمیع الاوقات الا وقت قصد الانواع یجمع درو ضمیری راجع تمیز مفعول مالم یسم فاعل وی فی غیر متعلق بوی ثم حرف عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه درو ضمیری راجع تمیز اسم وی تنوین متعلق ثابتا خبر وی او بنون عطف بر تنوین التثنیه مضاف الیه نون انجمله شرط جازت فعل الاضافة فاعل وی این فعل و فاعل جزای شرط والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطیه ولای نافیه ان را در لای نافیه ادغام کردند و فعل شرط محذوف ست ای ان لایکن الامر کذلک فلا یجب الاضافة عن حرف جر غیر مجرور متعلق بیرفع مقدر بقرینه سابق مقدار مضاف الیه غیر نحو چنانچه گذشت خاتم مبتدا محذوف الخبر ای خاتم حدید ا تمیز والخفض مبتدا اکثر خبر وی

قال - والثانی عن نسبة فی جملة او ما ضاهاها

قسم دوم از ان دو قسم تمیز که مذکور شد یعنی آنکه بر دارد ابهام را از ذات مقدره بر میدارد از نسبت که در جمله باشد یا نسبت که در شبه جمله باشد یعنی از ذات که ناشی باشد آن ذات از نسبت که در جمله باشد

آن نسبت یا در شبہ جملہ کہ آن اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبہ واسم تفضیل ومصدر اند یا فاعل

قال - نحو طاب زید نفسا

یعنے خوش شد زید از روی نفس تقدیرش چنین شود کہ طاب زید شیئہ نفسا ای طاب نفس زید کہ رفع ابہام کردہ است نفس از نسبت کہ در جملہ است

قال - و زید طیب ابا

و این مثال شبہ جملہ است تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ ابوہ

قال - و ابوہ

تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ ابوہ ای طیب ابوہ زید

قال - و دارا

تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ دارا ای زید طیب دارہ

قال - و علما

تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ علما ای طیب علم زید و از برای شبہ جملہ چہار مثال آوردہ از جہت آنکہ نفس عین ست غیر اضافی و خاص ست بما انتصب عنہ و دار عین ست غیر اضافی بیشتر تعلق بما انتصب عنہ راست و نفس او میتواند بود و اب عین ست اضافی واحتمال دارد کہ نفس ما انتصب عنہ باشد واحتمال آن دارد کہ متعلق ما انتصب عنہ باشد و الوہ و علم عرضی اند غیر اضافی و متعلق ما انتصب عنہ و این مثالہا را در شبہ جملہ آورد تا در جملہ بطریق اولی لازم آید

قال - او فی اضافۃ

یا آن ذات مقدر ناشی باشد از نسبت کہ در اضافت ست

قال - نحو یعجبنی طیبہ ابا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت پدری او مر کسی را یا پدر بودن کسی مرا او را

قال - و ابوہ و دارا

یعنی در عجب انداخت مرا خوبی زید از حیثیتی که سرای دارد

قال - وعلما

و در عجب انداخت مرا خوبی زید از حیثیت علم او

قال - ولله دره فارسا

و مر خدای راست شیر دادن او یعنی تربیت کردن از حیثیت سواری و اینمثال از برای آنست که تمیز صفت مشتق

قال - ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه جاز ان یکون له

و پس اگر باشد آن تمیز اسمے که درست باشد گردانیدن او عبارت از ما انتصب عنه که آن ممیز ست جائز ست اینکه باشد مر او را یعنی عبارت از ممیز باشد دفع ابهام او کند

قال - ولمتعلقه

و جائز ست اینکه عبارت از متعلق ما انتصب عنه باشد مثل طاب زید ابا روا ست که اب را عبارت از نفس زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او پدر کسی ست یا عبارت از متعلق زید دارند یعنی خوش شد زید از روی آنکه او را پدری ست

قال - والا فهو لمتعلقه

و اگر تمیز اسمی نباشد پس درست باشد گردانیدن از نفس ما انتصب عنه که او عبارت از متعلق ما انتصب عنه خواهد بود مثل وطاب زید ابوه و دارا و علما که اینها عبارت از متعلق زید اند و نفس زید نمی تواند بود

قال - فیطابق فیهما ما قصد

پس مطابق آورده میشود تمیز دران موضعی که عبارت از ممیز باشد یا از متعلق وی بانچه قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز واحد می آرند اگر تثنیه قصد کنند تثنیه می آرند و اگر جمع قصد کنند جمع می آرند

قال - الا ان یکون جنسا

مگر وقتے که باشد تمیز جنس که واجب نیست که جنس را تثنیه و جمع کنند

قال - الا ان یقصد الانواع

مگر آنکه از جنس قصد انواع کنند از آن جنس که اگر دو نوع قصد کنند تثنیه می آرند و اگر زیاده جمع
اگر کسے گوید که این حکم سابقا معلوم شد تکرار او را سبب چیست جواب گوئیم که آن مخصوص
بذات مذکوره بود و این مخصوص بذات مقدره است لیکن این جواب قطع ماده سوال نمیکند از جهت
آنکه اگر بهمین اکتفا کردی ضمیرهما راجع بذات مذکوره ومقدره داشتی بسنده می بود

قال - وان کان صفة کانت له وطبقه واحتملت الحال

و اگر باشد آن تمیز صفت بدا اسم بیباشد هر ما انتصب عنه را یعنی عبارت از ممیز میباشد و مطابق
او میباشد در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث ونیز احتمال حال دارد آن صفت مثل طاب زید فارسا
یعنی خوش ست زید از سواری یا در حال سواری لیکن ترکیب غیر من قائل که واقع شده است که در اصل
غیر قائل بوده من زیاده کرده اند و زیادتی من دلیل ست برینکه او را تمیز داشته اند از جهت
آنکه در حال من زیاده نمیکنند

قال - ولا یتقدم التمییز علی عامله

و مقدم نمیشود تمیز بر ممیز که عامل وی ست از جهت آنکه ممیز در عمل ضعیف ست در مقدم بر خود
عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی درهما عشرون

قال - والاصح ان لا یتقدم علی الفعل

و اصح آنست که مقدم نمیشود تمیز بر عامل او که فعل باشد نیز از جهت آنکه تمیز این هنگام که عامل
او فعل باشد در معنے فاعل خواهد بود یا مفعول وفاعل را روا نیست که بر فعل مقدم دارند و مفعول را
حمل بر وے کردند از جهت اطراد باب

قال - خلافا للمازنی والمبرد

خلاف مر مازنی و مبرد را که ایشان تجویز میکنند تقدیم تمیز را بر عامل او که فعل باشد یا شبه فعل چونکه
فعل قوی العمل ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثانی مبتدا عن نسبته
متعلق ثابت خبر مبتدا فی جملة متعلق ثابتة که صفت نسبت ست او حرف عطف ما موصول لها موصوف

ضاہا ماضی معروف از مضاہاۃ بمعنے مشابہت ست درو ضمیری فاعل او راجع بہا ہا مفعول بہ او
نحو خبر مبتدا محذوف وطاب فعل ماضی وزید فاعل او ونفسا تمیز از نسبتیکہ در جملہ است واین جملہ
است واین جملہ در محل جر بانکہ مضاف الیہ نحو ست زید مبتدا طیب خبر وی اباً تمیز از نسبت کہ
در مشابہ جملہ است وابوۃ عطف بر اباً ودارا وعلما ہمچنین عطف بر یکدیگرا وحرف عطف فی اضافۃ
عطف بر فی جملہ نحو خبر مبتدا محذوف یعجب فعل نون نون وقایہ یا مفعول طیب فاعل او مضاف
بضمیر اباً تمیز وابوۃ عطف بر وی ودارا عطف بر ابوۃ وعلما عطف بر وی والا متعلق ثابت
کہ خبر مبتدا است کہ ان درست مضاف بضمیر فارسا تمیز از نسبتیکہ در اضافت درست بضمیر ثم
از برای عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ درو ضمیری راجع بتمیز اسم او والسما خبر او
یصح فعل مضارع مجہول فاعل او کہ مضاف بضمیر ست لام حرف جر ما موصولہ محلا مجرورا وانتصب
فعل صلہ یا صفت ماعن کہ بمعنی بعد ست متعلق بانتصب اینجملہ صفت اسم کہ خبر کان ست وکان
با اسم وخبر خود شرط جاز ماضی معروف ان یکون در تاویل مصدر فاعل او واسم یکون ضمیری
است عائد بتمیز لہ متعلق ثابتا خبر یکون واو از برای عطف لمتعلقہ عطف بر لہ این جملہ جزای شرط
والا کہ در اصل ان لا بودہ کہ مرکب ست از ان شرطی ولا نافیہ وفعل شرط محذوف ای ان
لا یصح ذلک فہو لمتعلقہ فہو مبتدا لمتعلقہ فہو مسند المتعلقہ خبر وی فا از برای تفسیر یطابق فعل مضارع معروف
درو ضمیر راجع بتمیز فاعل وی فیہما جار و مجرور متعلق بیطابق ما موصولہ یا موصوفہ قصد فعل درو ضمیرے
راجع بما مفعول مالم یسم فاعل او اینجملہ صلہ یا صفت ما ما با صلہ یا صفت خود مفعول یطابق الا حرف
استثنا ان ناصبہ یکون فعل مضارع درو ضمیری راجع بتمیز اسم او جنسا خبر او اینجملہ در تاویل مصدر
مستثنی و مستثنی منہ محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ فیطابق فیہما ما قصد فی جمیع الاوقات
الا وقت لونہ جنسا فانہ لا یطابق ما قصد الا ان یقصد الانواع الا کلمہ استثنا ان حروف یقصد
مجہول مضارع الانواع مفعول مالم یسم فاعل اینجملہ در تاویل مصدر مستثنی ان حرف شرط کان
از افعال ناقصہ درو ضمیری راجع بتمیز اسم وی صفۃ خبر وی اینجملہ شرط کانت لہ وظیفۃ

جزای شرط و احتملت فعل ماضی از باب افتعال فاعل وی ضمیری مستتر عائد بصفت استحال مفعول او ولا لا نافیه یتقدم فعل التمییز فاعل وی والاصح مبتدا ان از حروف ناصبه لا یتقدم فعل نفی در وی ضمیر راجع بتمییز فاعل او علی الفعل متعلق به یتقدم انجمله خبر مبتدا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للمازنی متعلق بخلافا والمبرد عطف بروی

قال - المستثنی متصل ومنقطع

مستثنی در اصطلاح نحاة بر دو قسم ست متصل میباشد و منقطع میباشد

قال - فالمتصل هو المخرج عن متعدد لفظا او تقدیرا بالا واخواتها

پس مستثنی متصل آنست که بیرون آورده باشد از متعددی یعنی آن چیزی که متعدد باشد در ضمن یا است او یا در اجزای او که آن متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنی منه او ملفوظ باشد یا مقدر و آن بیرون آورده بالا باشد یا اخوات الا که حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون و غیر و سوی و سواء است و بقید آخر بیرون رفت جاءالقوم لا زید یعنی آمد مرا قوم نه زید که اینجا زید را از متعدد بیرون آورده اند که آن قوم است لیکن مستثنی نیست بجهت آنکه بالا و اخوات الا بیرون نیاورده اند ویرا بلکه بواسطه لا که از حروف عاطفه است بیرون آورده و مثال آنکه مخرج باشد از متعدد و مقدر ما جاءنی الا زید ای ما جاءنی احد الا زید که زید را بیرون آورده اند از متعدد و مقدر که آن احد ست بواسطه الا

قال - والمنقطع هو المذکور بعدها غیر مخرج

و مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الا یا یک از اخوات الا در حال که غیر مخرج باشد از متعدد نحو جاءنی القوم الا حمارا که حمارا مستثنی منقطع ست از جهت آنکه غیر مخرج ست یعنی بیرون آورده نشده است از متعدد که آن قوم ست بجهت آنکه حمار در قوم داخل نیست پس اخراج او از قوم نتوان کرد

قال - وهو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب

و این مستثنی منصوب میباشد منصوب میباشد وقتی که باشد بعد از الا غیر صفت و در کلام موجب باشد یعنی نفی و نهی استفهام نباشد در آن کلام نحو جاءنی القوم الا زیدا که واجب ست که زید منصوب باشد

بود استثنا از جهت آنکه بعد الا از غیر صفة است و در کلام موجب و قید غیر صفت احتیاج نبود از جهت آنکه آن اسمی
که بعد از الا صفت باشد از جهت استثنا نیست بلکه داخل توابع ست و بایستی که یک قید دیگر در وجوب
نصب مستثنی تعرض کردی و گفتی که باید که مستثنی منه مذکور باشد که اگر محذوف باشد اعراب او نیز بحسب عوامل خواهد بود

قال او مقدما علی المستثنی منه

یا خود واجب ست نصب مستثنی وقتی که مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه خواه در کلام موجب باشد و خواه در کلام
غیر موجب نحو ما جاءنی الا زیدا احد یعنی نیامد مرا مگر زید هیچکس که اینجا واجب ست نصب زید از جهت آنکه بر مستثنی
منه که احد است مقدم شده

قال - او منقطعا فی الاکثر

ان مستثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب در مذهب اکثر وقتی که باشد مستثنی منقطع و بعد از الا باشد
مثل ما فی الدار احد الا حمارا یعنی نیست در سرا هیچکس مگر حمار

قال - او کان بعد خلا و عدا علی الاکثر

یا خود منصوب میباشد در اکثر استعمالات وقتیکه باشد بعد از خلا و عدا و بعضی ما بعد ایشان را مجرور داشته اند
و ایشان را حرف جر می نامند

قال - او ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون

یا خود مستثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب وقتی که بعد از ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون باشد مثل
جاءنی القوم ما خلا زیدا یا ما عدا زیدا و لیس زیدا و لا یکون زیدا

قال - و یجوز فیه النصب و یختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب و ذکر المستثنی منه

و روا است در مستثنی نصب و مختار ست بدل آوردن او از مستثنی منه وقتی که باشد مستثنی بعد از الا که در کلام
غیر موجب باشد و مستثنی منه مذکور باشد

قال - نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا

یعنی تا نگرو ند ایشان آنچیز را مگر اندکی از ایشان که اینجا مختار ست که قلیل خوانیم و بدل از واو فعلوه داریم

و رواست که بنصب خوانیم و مستثنی داریم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المستثنی
مبتدا متصل خبر وی و منقطع عطف بر متصل فا ازبرای تفسیر المتصل مبتدا المخرج خبر وی من متعدد بالمخرج
لفظا تمیز او تقدیرا عطف بر وی بالا متعلق بالمخرج واخواتها عطف بر بالا والمنقطع مبتدا المذکور خبر وی
بعد که مضاف ست بضمیر ظرف المذکور غیر حال ست از ضمیر مستتر المذکور مخرج مضاف الیه غیر و هو مبتدا المستثنی
خبر وی اذا ظرفت که متضمن معنی شرط ست کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع به مستثنی اسم او بعد
خبر او لا مضاف الیه بعد غیر صفت الا الصفة مضاف الیه غیر فی کلام متعلق بکان موجب صفت کلام او مقدما
عطف ست بر بعد الا علی المستثنی متعلق بمقدما منه متعلق بالمستثنی او منقطعا عطف ست بر مقدما
فی الاکثر خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت فی الاکثر او کان عطف ست بر کان بعد الا و در وضمیری راجع به مستثنی
اسم وی بعد خبر وی مضاف بخلا خلا مضاف الیه و عدا عطف بر خلا فی الاکثر متعلق بثابت خبر مبتدا
محذوف او ما خلا عطف بر ما عدا و ما عدا ولیس ولا یکون همچنین عطف بر یکدیگر و یجوز مضارع معروف فیه متعلق
بیجوز النصب فاعل یجوز و یختار مضارع مجهول البدل مفعول مالم یسم فاعله فاعل وی فی حرف جر و ما
موصوله یا موصوفه بعد ظرف ثبت مضاف بالا الا مضاف الیه وی فی کلام متعلق بفعل مقدر ای یا ثبت
بعد الا یا خبر و مبتدا محذوف ای هو کلام موجب غیر صفت کلام مضاف بموجب مضاف الیه وی
ذکر مجهول ماضی المستثنی مفعول مالم یسم فاعل ذکر منه متعلق بالمستثنی مثل چنانچه سابقا مذکور ست
ما حرف نفی فعلوه فعل واو فاعل او ضمیر مفعول او الا حرف استثنا قلیل بدل از فاعل فعلوا که واو
است و قلیل مستثنی

	قال - ویعرب علی حسب العوامل
	و اعراب داده میشود مستثنی بر حسب عوامل یعنی بمقتضای
	قال - اذا کان المستثنی منه غیر مذکور

وقتی که باشد مستثنی منه غیر مذکور و این را مستثنی مفرغ گویند چونکه مستثنی منه را حذف کرده اند و عامل را
برای وی فارغ گذاشته اند

قال - وهو في غير الموجب

وحال آنکه این مستثنی در کلام غیر موجب می آید بعد از حذف مستثنی منه

قال - ليفيد

تا فائده دهد فائدهٔ صحیحه

قال - مثل ما ضربني الا زيد

ای ما ضربني احد الا زيد بخلاف ضربني الا زيد که این روا نیست از جهت آنکه کلام موجب ست

قال - الا ان يستقيم المعنى

مگر آنکه معنی مستقیم باشد بر عموم یا قرینه باشد دال بر آنکه مستثنی منه جمعی معین ست که مستثنی در وی داخل ست

قال - نحو قرأت الا يوم كذا

تقدیرش چنین شود که قرأت ایام الاسبوع الا یوم کذا یعنی خواندم در روزهای هفته مگر فلان روز که اینجا قرینه هست که مستثنی منه را عام تقدیر نمیتوان کرد پس ایام الاسبوع تقدیر باید کرد

قال - ومن ثم لم يجز ما زال زيد الا عالما

و ازین جهت که مستثنی مفرغ نمیباشد در کلام موجب مگر وقتی که معنی مستقیم باشد جایز نیست ترکیب ما زال زید الا عالما اگرچه درین کلام ردِ نفی ست با وجود این موجب ست از جهت آنکه نفی که بر نفی در می آید موجب اثبات میشود پس چنین شود که زید همیشه بر جمیع صفات موصوف ست مگر بر صفت علم

قال - واذا تعذر البدل على اللفظ فعلى الموضع

وقتی که متعذر باشد بدل آوردن حمل بر لفظ مستثنی منه پس بدل می آرند حمل بر محل او

قال - مثل ما جاءني من احد الا زيد

یعنی نیامد مرا هیچکس مگر زید که اینجا زید را بدل از لفظ احد نمیتوان داشت چنانکه در متن خواهد آمد پس بدل از محل او باید داشت که فاعل جاءنی ست

قال - ومثل احد فيها الا عمرو

یعنی نیست ہیچ کس در دار مگر عمرو اینجا نیز عمرو را بدل از لفظ احد نمیتواند داشت وجہت آن مذکور خواہد شد پس بدل از محل او باید داشت کہ مبتدا ست

قال - وما زید شیئا الا شیء لا یعبأ بہ

ونیست زید چیزی مگر چیزی کہ معتد بہ نیست یعنی اعتبار ندارد کہ اینجا نیز شیء را بدل از لفظ شیئا نمیتواند داشت بلکہ بدل از محل وی می باید داشت کہ خبر مبتدا است چنانکہ دلیل تعذر ہر یکی ازین سہ مثال را بترتیب میگوید

قال - لان من لا تزاد بعد الاثبات

یعنے در صورت اول بدل از لفظ آوردن متعذر است از جہت آنکہ من استغراقیہ زیادہ نمیکنند بعد از اثبات کہ ما بعد الا است واگر بدل از لفظ داریم مجرور خواہیم زیادتی من در اثبات لازم می آید

قال - وما ولا لا تقدران عاملتین بعدہا

وما ولا تقدیر کردہ نمیشوند در حال کہ عمل کنندہ باشند بعد از اثبات

قال - لانہما عملتا للنفی وقد انتقض النفی بالا

از برای آنکہ این ما ولا عمل میکنند از جہت نفی ونفی بالا شکستہ شدہ است پس بدل از لفظ نتوان داشت مستثنی را درین دو مثال اخیر

قال - بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا

کہ اینجا مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منہ میتوان آورد

قال - ولانہا عملت للفعلیۃ

از جہت آنکہ لیس عمل میکند از جہت فعلیت

قال - فلا اثر فیہا لنقض معنی النفی

پس ہیچ اثر نیست بہ شکستن معنی نفی را در عمل لیس

قال - لبقاء الامر العاملۃ ہی لاجلہ

از جہت باقی بودن امری کہ عمل کنندہ است آن لیس از جہت کہ ان امر کہ آن فعلیت ست

قال - ومن ثم جاز لیس زید الا قائما

واز جہت اینکه لیس از جہت فعلیت عمل میکند نہ از جہت نفی و ما و لا بعکس جائز ست کہ بنصب کنند خبر لیس را
بعد از الا و لیس زید الا قائما گویند

قال - وامتنع ما زید الا قائما

وممتنع ست ترکیب ما زید الا قائما کہ خبر ما را بعد از الا منصوب خوانند چونکه معنی نفی منتقض شده

قال - ومخفوض بعد غیر وسوی وسواء وبعد حاشا فی الاکثر

ومجرور میباشد مستثنی بعد از غیر وسوی بکسر سین یا ضم او وسواء نیز بکسر وضم سین لیکن اول مقصور ست
وثانی ممدود وبعد از حاشا نیز در اکثر استعمالات وبعضے تجویز کردہ اند بعد از وی نصب را و او را فعل متعدی
داشته اند نہ حرف جر اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ و اعراب فعل مجہول و ضمیر
مفعول مالم یسم فاعله وی راجع بمستثنی علی حسبه متعلق به یعرب العوامل مضاف الیه حسب اذا کان ظرف از افعال ناقصه مستثنی
اسم کان منه متعلق بمستثنی غیر کہ مضاف ست بمذکور خبر کان کان با اسم وخبر خود در محل جر باینکه مضاف الیه اذا ست ہو مبتدا
فی غیر کہ مضاف ست بموجب متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا الیه متعلق بعامل خبر مذکور ای وهو ثابت فی غیر الموجب
لیفید مثل خبر مبتدا محذوف ما نافیه ضرب فعل نون نون وقایه یا مفعول الا کلمه استثنا زید مستثنی کہ بجای فاعل است
ای ما ضربنی احد الا زید الا کلمه استثنا ان از حروف ناصبه یستقیم فعل المعنی فاعل وی انجمله در تاویل مفرد مستثنی است سوی
محذوف ای لا یقع فی الموجب فی جمیع الاحوال الا حال استقامة المعنی نحو خبر مبتدا محذوف مضاف
بما بعد خود قرأت فعل و فاعل الا کلمه استثنا یوم مستثنی مضاف بکذا و من از حروف جاره ثم اسم اشاره
مجرور من این جار و مجرور متعلق بلم یجز کہ بعد از وی ست مازال از افعال ناقصه زید اسم وی الا عالما
خبر وی این فاعل لم یجز اذا ظرف متضمن معنی شرط تعذر فعل ماضی از باب تفعل البدل فاعل وی علی
الله متعلق بتعذر انجمله شرط فعلی الموضع جزای شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود
ما حرف نفی جاء فعل نون نون وقایه یا مفعول من از حروف جر احد مجرور ومحلا مرفوع باینکه فاعل

جار نیست الا کلمۂ استثنا زید مستثنیٰ لا ای نفی جنس احد اسم او فیہا متعلق ثابت یا ثبت خبر لا الا کلمۂ استثنا عمرو مستثنیٰ بدل از محل احد تا ما مشابہ بلیس زید اسم وی شیئا خبر وی الا شی مستثنیٰ مرفوع باینکه بدل از محل شی ست که خبر مبتدا است لام حرف جر ان از حروف مشبہ بفعل من اسم وی لا یزاد مجہول مضارع در و ضمیری مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بمن بعد ظرف مضاف الا اثبات مضاف الیه این جمله خبر ان وان با اسم وخبر خود در تاویل مفرد مجرور لام عطف بر من ولا عطف بر وی لا یقدر ان مجہول مضارع در و ضمیری که الف ست مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بما ولا عاملین حال از ضمیر یقدران یا مفعول ثانی وی بعد ظرف تقدیر ان مضاف بضمیر و ضمیر عائد بالا لانہما متعلق بلا تقدیر ان عملتا معروف ماضی الف که ضمیر بارزست فاعل وی عائد بما ولا للنفی متعلق بعملتا قد حرف تحقیق انتقض معروف در و ضمیر مستتر فاعل وی عائد بنفی بالا متعلق بانتقض بخلاف خبر مبتدا محذوف ای ہو ثابت بخلاف لیس از افعال ناقصه زید اسم او شیئا خبر او الا کلمۂ استثنا شیئا مستثنیٰ لام حرف جر ان از حروف مشبہ بفعل ہا اسم او عملت فعل در و ضمیری مستتر عائد بلیس فاعل وی للفعلیه متعلق بعملت فا از برای تفریع لا از برای نفی جنس اثر اسم او ینقض متعلق ثابت خبر لا مضاف بمعنی مثنے مضاف بنفی لبقا متعلق بلا اثر لام مضاف الیه بقار المعاملة صفت امری ہی فاعل عاملة لاجله متعلق بعامله من از حروف جاره ثم اسم اشارة مجرور من محلا این جار و مجرور بجاز لیس از افعال ناقصه اسم او الا قائما خبر او اینجمله در تاویل ہذا التركيب فاعل جار و امتنع عطف بر جاز ما ما مشابہ بلیس زید اسم او الا قائما خبر او اینجمله در تاویل ہذا التركيب فاعل امتنع مخفوض عطف بر منصوب که خبر مبتدا است ای ہو مخفوض بعد ظرف مخفوض که مضاف بغیر ست سوی عطف بر غیر و سواء عطف بر سوی و بعد حاشا عطف بر بعد غیر فی الاکثر خبر مبتدا ای ہوا فی الاکثر

قال - واعراب غير فيه كاعراب المستثنیٰ بالا على التفصيل

واعراب لفظ غیر که از کلمات استثنا ست وقتی که در استثنا استعمال کنند او را نه در صفت ہمچو اعراب مستثنیٰ بالا ست بران تفصیل که مذکور شد چونکه غیر را که بمستثنیٰ اضافت کردند او را دو مقتضی اعراب پیدا شد که یکی اضافت ست و یکی استثنا ست و او را صلاحیت قبول یکی بیش نیست پس مستثنیٰ را لغیر

اجرا کردند چونکه اسم ست و قابلیت قبول اعراب دارد پس هر وقت که در کلام موجب میباشد اگر مقدم باشد بر مستثنی منه غیر منصوب میباشد و اگر منقطع باشد غیر منصوب میباشد و اگر مستثنی منه محذوف باشد بر حسب عامل میباشد اعراب وی و اگر در کلام غیر موجب میباشد مختار بدل ست چنانکه در مستثنی بالا این پنج قسم بتفصیل مذکور شد

قال - وغیر صفة حملت علی الّا فی الاستثناء کما حملت الّا علیها فی الصفة

وغیر که صفت ست در اصل حمل کرده میشود بر الّا در استثناء یعنی او را کلمهٔ استثناء میدارند همچنانکه حمل کرده میشود الّا بر آن غیر در صفت یعنی الّا را صفت میدارند نه کلمهٔ استثناء

قال - اذا کانت تابعة لجمع منکور غیر محصور لتعذر الاستثناء

وقتیکه باشد آن الّا تابع مرجع نکره غیر محصوری را یعنی غیر معدود باشد و معلوم نباشد دخول مستثنی و عدم دخول وی دران جمع از جهت آنکه متعذر ست استثناء درین وقت از جهت آنکه در مستثنای متصل علم بدخول او در مستثنی منه شرط است و در منقطع علم بعدم دخول و اینجا هیچ کدام از علمین موجود نه پس استثناء متعذر

قال - نحو لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا

یعنی اگر باشند در آسمان و زمین معبودان غیر خدای تعالی هر آئینه فاسد میشود زمین و آسمان یعنی باین نظام نمی پاید که الّا درین آیت بمعنی غیر ست در صفت از جهت آن که بعد از آلهه واقع شده است و آلهه جمع منکور غیر محصور ست پس متعذر باشد استثناء

قال - وضعف فی غیره

وضعف ست حمل الّا بر صفت در غیر جمع منکور غیر محصور همچنانکه درین بیت واقع شده است

ست وکل اخ یفارقه اخوه　　لعمر ابیک الّا الفرقدان

یعنی هر برادر جدا شونده است برادر او و سوگند بعمر پدر تو غیر فرقدان که آن دو ستاره اند که همیشه باهم باشند که اینجا اگر الّا بمعنی غیر در صفت کل اخ ست پس مرفوع باید و رفع تثنیه بالف ست

قال - واعراب سوی وسواء النصب علی الظرف علی الاصح

واعراب سوی و سواء نصب ست بر ظرفیت بر مذہب اصح پس معنی جاء القوم سوی زید این باشد
که جاء فی القوم مکان زید و مذہب غیر اصح آنست که ایشان مثل غیر داشته اند و بحسب عامل اعراب
داده اند ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اعراب مبتدا مضاف بغیر فیہ متعلق ثابت
که صفت غیر ست کا عراب متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا که اعراب ست المستثنیٰ مضاف الیہ اعراب
بالا متعلق بمستثنیٰ علی التفصیل متعلق بثبت یا ثابت مقدر و غیر مبتدا صفة خبر وی یا صفت وی حملت
فعل مجہول ماضی ضمیر واحدہ مؤنث دروی مستتر که آن ہی ست عائد بغیر که بکلمہ ما دل ست مفعول مجہولہا
وہی الا متعلق بحملت فی الاستثناء متعلق بحملت کاف حرف جر ما موصولہ یا مصدریہ مجرور این جار و مجرور
متعلق بحملا که مصدر حملت ای حملت حملا کحمل الا حملت فعل مجہول الا مفعول مجہول او علیہا متعلق بحملت
فی الصفة نیز متعلق بحملت اذ ظرف حملت کانت فعل ضمیر مؤنث در و مستتر اسم او عائد بالا تابعة خبر کان
لجمع متعلق بتابعة منکور صفت جمع غیر نیز صفت جمع مضاف بہ محصور لتعذر الاستثناء متعلق بہا حملت
نحو خبر مبتدا محذوف لو حرف شرط کان از افعال ناقصہ فیہما متعلق ثابت یا ثبت خبر کان آلہة اسم کان
الا بمعنی غیر صفت آلہة الله مضاف الیہ وی انجملہ شرط لفسدتا با فاعل خود که آن ضمیر بارزست جزای شرط
و فسدت فعل ماضی در و ضمیری فاعل او راجع بحمل فی غیرہ متعلق بضعف و اعراب مبتدا مضاف
لسوی مضاف الیہ وی و سواء عطف بر سوی النصب خبر مبتدا علی الظرف متعلق بالنصب علی الاصح
خبر مبتدا محذوف ای ہو ثابت القول الاصح

قال - خبر کان و اخواتها ہو المسند بعد دخولها

دیگری از منصوبات خبر کان ست و خبر مانند ہای کان چنانکہ تعداد ایشان در قسم فعل بیاید انشاء
الله تعالی و این خبر کان مسندی ست بعد دخول کان یا یکی از اخوات کان و اسولہ و اجوبہ که در خبرات
مذکور شد اینجا نیز وارد ست

قال مثل کان زید قائما

قائما خبر کان ست از جہت آنکه مسندی ست بعد از دخول کان

قال - وامره كامر خبر المبتدا

وامر خبر کان ہمچو امر خبر مبتدا است در جمیع احکام کہ مذکور شد

قال - ويتقدم معرفة ظاهرة الاعراب

ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حال که معرفه باشد و مبتدا و خبر ہرگاه که معرفه بودی واجب التقدیم می بود مبتدا از جہت دفع التباس و اگر اینجا نیز اعراب و قرینه منتفی باشد واجب ست تقدیم اسم بر خبر و ظاہر اعراب بغیر تقدیر مثل کان المنطلق عمر

قال - وقد يحذف عامله

و اندکی حذف میکنند عامل خبر کان را که آن کان ست و لیس نه اخوات او از جہت آنکه اخوات او را حذف نمیکنند چونکه مثل کان کثیر الاستعمال نیستند

قال - في مثل

در مانند این ترکیب که

قال - الناس مجزيون باعمالهم

یعنی آدمیان جزا داده میشوند بعملهای خود

قال - ان خيرا فخيرا

اگر خیر باشد آن عمل پس جزای او نیز خیر ست

قال - وان شرا فشر

و اگر بدی باشد آن اعمال پس جزای آنها نیز شر ست

قال - ويجوز في مثلها اربعة وجه

و جایز ست در مثل این ترکیب چہار وجه یعنی ہر جا که بعد از ان شرطیه اسمی باشد و بعد از ان اسم فاء مذکور باشد و در ان ترکیب چہار وجه روا ست وجه اول نصب اول ست با رفع ثانی و این اقوی وجوه است تقدیرش چنین شود که ان کان عمله خیرا فجزاؤه خیر که از اول کان محذوف باشد با اسم خود و از ثانی مبتدا وجه دوم نصب ہر دو ست که تقدیرش چنین شود که ان کان عمله خیرا فکان جزاؤه خیرا که در ہر دو صورت

ادر ہر دو جملہ کان با اسم محذوف باشد وجہ سوم رفع ہر دو است تقدیرش چنین شود کہ ان کان فی عملہ خیر
فجزاءہ خیر وجہ چہارم عکس اول ست کہ چنین شود کہ ان کان فی عملہ خیر فکان

قال - ویجب الحذف

و واجب ست حذف کان

قال - فی مثل اما انت منطلقا انطلقت ای لان کنت

در مثل این ترکیب کہ اما انت

قال منطلقا انطلقت

یعنی از جہت آنکہ بودی تو روندہ برفتم من حرف جر را حذف کردند از جہت آنکہ حذف حرف جر از ان و
ان قیاسی ست بعد ازان کاف را حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند و ما زیادہ کردند
بعد ازان عوض از کان و نون را در میم ادغام کردند اما انت منطلقا انطلقت شد و اگر بکسر خوانند و
اما گویند نیز رواست و در وی ہمان تغیرات اول جاری ست لیکن حذف لام درین صورت واقع
نیست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدا کان از افعال ناقصہ واخواتہا
علت بر کان و تانیث ضمیر اخواتہا بجہت اول کان ست ہو مبتدا ثانی المسند جزو بعد طرف المسند و ہو لہا مضاف الیہ
بعد مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف کان از افعال ناقصہ زید اسم او قائما خبر
او و امرہ مبتدا مضاف بضمیر کا متعلق ثابت خبر مبتدا خبر مضاف الیہ امر المبتدا مضاف الیہ خبر و تبقدم
فعل مضارع درو ضمیری راجع بخبر کان فاعل وی معرفۃ حال و قد کہ بر فعل مضارع در آمدہ است
از برای تقلیل عاملہ مفعول مالم یسم فاعل یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق یجذف الناس مبتدا مجزیون
جزو وی باعمالہم متعلق بمجزیون ان حرف شرط و فعل شرط محذوف بقرینہ ان خیرا خبر کان فخیر خبر مبتدا
محذوف ای کان عملہم خیرا فجزاؤہم خیر این جملہ جزای شرط و ان شرا فشر عطف بر ما قبل خود ہی کان
عملہم شرا فجزاؤہم شر و یجوز فعل فی مثلہا متعلق یجوز اربعۃ فاعل یجوز اوجہ مضاف الیہ اربع و یجب فعل
الحذف فاعل او فی مثل متعلق یجب اما کہ مرکب ست ازان مصدریہ و ما زائدہ یا مدخول خود در تاویل

مصدر مضاف الیہ مثل انت اسم کان محذوف منطلقا خبری انطلقت فعل و فاعل ا ے
حرف تفسیر ان کنت تفسیر اما انت

قال - اسم ان واخواتہا ہو المسند الیہ بعد دخولہا

دیگری از منصوبات اسم ان ست و اسم مانند ہای ان چنانچہ در قسم حرف بیاید انشاء اللہ تعالی این اسم ان واخوات او مسند الیہ است کہ بعد از دخول آن و یا یکی از اخوات باشد

قال نحو ان زیدا قائم

کہ زیدا اسم ان ست از جہت آنکہ مسند الیہ است بعد از در آمدن آن و اسولہ و اجوبہ این تعریف در خبر ان در باب مرفوعات مذکور شد اما وجہ این ترکیب آنست کہ اسم مبتدا مضاف بان اگر کسے سوال کند کہ ان حرف ست چون مضاف الیہ واقع شدہ جواب گوئیم کہ این اسم ان ست کہ از وے معنی مراد ست واخواتہا عطف بران ہو مبتدا ثانی المسند خبر جملہ او بعد ظرف الدخولہا مضاف الیہ بعد این مبتدا و خبر جملہ خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف ان از حرف مشبہ بفعل زیدا اسم او قائم خبر او اینجملہ در تاویل ہذا الترکیب مضاف الیہ

قال - المنصوب بلا التی لنفی الجنس

دیگری از منصوبات ست منصوب بلای کہ از برای نفی جنس ست و اسم لا گفتہ از جہت آنکہ اکثر او منصوب می باشد اگر اسمے گفتہ تو ہم آن میشد کہ اکثر از منصوبات باشد مثل سائر اقسام منصوبات

قال - ہو المسند الیہ بعد دخولہا

این منصوب بلا آن اسمے ست کہ مسند الیہ باشد و بعد از دخول لا باشد

قال یلیہا نکرۃ مضافا او مشبہا بہ

یعنی باید کہ این اسم مسند الیہ مذکور نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بے فاصلہ و نکرہ باشد یعنی معرفہ نباشد و مضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا مشابہ مضاف باشند و این سہ قید اخیر شرط نصب اوست اما اسم لا بمعان و قید اول وجود میگیرد

قال - مثل لا غلام رجل ظریف فیہا

یعنی نیست غلام مرد ظریف در دار غلام منصوب بلا است از جہت آنکہ لی بلا است و مضاف است و نکرہ

قال - ولا عشرین درہما لک

و نیست بیست درہم مر ترا این مثال شبہ مضاف است و وجہ مشابہت وی بمضاف آنست کہ اسم عامل است و ہم معمول مثل مضاف

قال - فان کان مفردا فہو مبنی علی ما ینصب بہ

پس اگر باشد اسم لای نفی جنس مفرد یعنی مضاف و شبہ مضاف نباشد پس او مبنی است بر آن چیزے کہ نصب کردہ میشود بآن کہ آن فتحہ است و کسرہ و الف و یا

قال - وان کان معرفۃ او مفصولا بینہ و بین لا وجب الرفع والتکریر

و اگر باشد آن اسم لا معرفہ یعنی نکرہ نباشد یا فاصلہ کردہ شدہ باشد میان لا و اسم لا واجب است درین دو صورت رفع اسم لا و تکریر لا با اسم او مثل لا زید فی الدار ولا عمرو و مثال مفصول لا فی الدار رجل ولا امرأۃ

قال - ونحو قضیۃ ولا ابا حسن لہا متاول

یعنی این قضیہ است و نیست ابا حسن یعنی مثل امیر المومنین و امام المتقین کسے نیست و این جواب سوال مقدر است کہ کسی گوید کہ ہر وقت کہ اسم لا معرفہ باشد رفع و تکریر واجب است و ابا حسن کہ کنیت حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام معرفہ است نہ مرفوع است و نہ مکرر جواب میگوید کہ این متاول است و تاویل آنست کہ اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود کہ ولا مثل ابی حسن مضاف را حذف کردہ اند و مضاف الیہ را بجاے وی نہادہ اند پس اسم لا نکرہ باشد چونکہ مثل توغیر تعریف کسب نمیکنند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المنصوب مبتدا بلا متعلق بالمنصوب التی اسم موصول للنفی متعلق بثبت صلۃ التی الجنس مضاف الیہ النفی موصول با صلہ خود صفت لا ہو مبتدا ثانی المسند خبر وی الیہ مفعول مجہول مسند بعد ظرف المسند و خود لہا مضاف الیہ بعد این مبتدا و خبر جملہ خبر مبتدا اول و میتوان بود کہ مبتدا اول محذوف الخبر باشد ای من المنصوبات المنصوب بلا التی

فعل مضارع دراصل یولی بوده هو درو ضمیر مستکن فاعل او عائد بمسند الیه تا که ضمیر مؤنث ست
مفعول وی عائد بلا واین جمله حال میتوانند بود وخبر بعد از خبر نیز میتوانند بود نکره حال از ضمیر مستکن
که فاعل یلی ست مضافا فاحال بعد از حال ومثلها عطف بر مضافا فاحال مثل خبر مبتدا محذوف لالاء نفی
جنس غلام اسم او که مضاف بر جل ست ظریف صفت او فیها متعلق ثابت خبر لا ولا لای نفی جنس
عشرین اسم وی مشابه مضاف درهما تمیز لک متعلق ثابت خبر لا فا از حروف عاطفه ان حرف
شرط کان از افعال ناقصه درو ضمیرے راجع باسم لا اسم او مفرد اخبر او انجمله شرط فا فاء خبر الیه
هو مبتدا مبنی خبر وی علی حرف جر منصب فعل مجهول درو ضمیری مستکن عائد باسم لا مفعول مالم یسم
فاعل او به متعلق به منصب انجمله صله ما ما باصله خود مجرور علی متعلق بمعنے که خبر مبتدا است مبتدا با خبر خود
جزای شرط وانکان معرفة چنانچه گذشت شرط او مفصولا عطف ست بر معرفة بینه متعلق بمفصولا
وبین لا عطف بر بینه وجب فعل الرفع فاعل او والتکریر عطف بروی انجمله جزای شرط ونحو مبتدا
قضیه خبر مبتدا محذوف ای هذا قضیه وا واز برای حال لا از برای نفی جنس ابا اسم او مضاف
بحسن لها متعلق ثابت خبر لا مثا اول خبر مبتدا که نحو ست مضاف بما بعد خود

قال ۔ وفی مثل لاحول ولاقوة الا بالله خمسة اوجه

ودر ما نند این ترکیب یعنی هر جا که مکرر شود در لا بر سبیل عطف وبعد از هر کدام نکره باشد بے فاصله
رواست در وے پنج وجه

قال ۔ فتحهما

اول فتح هر دو که هر دو لا از برای نفی جنس باشد تقدیرش چنین شود که لاحول ولا قوة موجود الا بالله
ورواست که دو جمله باشد که چنین شود که لاحول الا بالله ولاقوة الا بالله الا بالله را در جمله اولی حذف
کردند بقرینه جمله ثانیه یعنی هیچ گشتن نیست از معصیت الله تعالی وقوت نیست بطاعت او مگر بتوفیق وهدایت او

قال ۔ وفتح الاول ونصب الثانی

دوم فتح اول ونصب ثانی که لا اولی از برای نفی جنس باشد وثانی مذکره نفی عطف بروے

قال - ورفعه

وجه سوم رفع ثانی ست که لا اولی از برای نفی جنس باشد ولا ثانیه مذکره نفی عطف بر محل اسم لا که مبتدا است ودرین صورت نیز دو خبر تقدیر میتوان کرد که دو جمله باشند

قال - ورفعهما

چهارم رفع هردو بآنکه مبتدا باشند که در جواب سوال واقع شده باشند کسی گوید الغیر الله حول وقوة جواب او را نیز برفع باید گفت ومبتدا باید داشت

قال - ورفع الاول على ضعف وفتح الثانی

ووجه پنجم رفع اول ست که لا بمعنے لیس باشد واین ضعیف ست چونکه عمل لا که بمعنے لیس باشد شاذ ست وفتح ثانی که لا برای نفی جنس باشد

قال - واذا دخلت الهمزة لم تغير العمل

ووقتی که در آید همزه بر لای نفی جنس متغیر نمیشود عمل او

قال - ومعناها الاستفهام

ومعنی همزه گاهی استفهام میباشد چنانکه گوئی الا رجل فی الدار آیا نیست مردی در دار

قال - والعرض

وگاهی عرض میباشد مثل الا تنزل عندی آیا فرود آمدنی نیست نزد من!

قال - والتمنی

وگاهی تمنی میباشد یعنی آرزو بردن مثل الا ماء اشربه آیا آب نیست که بیاشامم او را وتمنی را در محالات استعمال میکنند یعنی جائیکه امید نباشد وآنکه آرزوی بوده آنرا مستمنی گویند اما ترکیب الا رجلا جزاه الله خیرا پس دلیل از این بحث نیست بلکه الا حرف تخصیص ست بمعنی هلا ورجلا مفعول فعل محذوف ای هلا تردنی رجلا واز جهت این رجل را منصوب ومنون خوانده اند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فی حرف جر مثل مجرور وی مضاف لا از برای نفی جنس حول اسم ولا قوة عطف بر لا حول الا کلمه

استثنا باللا متعلق بموجود که مستثنی منه است و خبر لا ست خمسة مبتدا او جه مضاف خمسة وفی مثل
که گذشت متعلق ثابت خبر مبتدا فتحهما خبر مبتدا محذوف یا بدل بعض از خمس و نصب که مضاف ست
ثانی عطف بر فتحهما و رفعه عطف بروی و رفع الاول عطف بر فتحهما علے ضعف خبر مبتدا محذوف ای هو کائن
علے ضعف و فتح الثانی عطف بر رفع الاول و اذا کلمۂ شرط وقلت فعل الهمزه فاعل وی اینجا به شرط
لم یتغیر العمل فعل و فاعل جزاے شرط و معنا ها مبتدا الاستفهام خبر وی و العرض عطف بر الاستفهام
والتمنے عطف بر عرض

قال - ونعت المبنی الاول مفرد ایلیه مبنی و معرب رفعا و نصبا

وصفت اسم لا نفی جنس که مبنی باشد و صفت اول باشد و حال که مفرد باشد ان نعت دیلی باشد
اسم لا را مبنی میباشد این نعت مذکور بر فتح و معرب نیز میباشد و چون معرب باشد گاهی مرفوع
میباشد حمل بر محل اسم لا و منصوب میباشد حمل بر لفظ او

قال - مثل لا رجل ظریف

که این مثال مبنی بر فتح ست و ظریف مثال آنست که معرب ست و محمول بر محل اسم لا

قال - و ظریفا

معرب ست محمول بر لفظ اسم لا

قال - والا فالاعراب

واگر نباشد نعت چنانکه مذکور شد پس معرب بودن او لازم ست یا به رفع یا به نصب

قال - والعطف علی اللفظ وعلی المحل جائز

وعطف بر لفظ اسم لا و بر محل او جائز ست

قال - مثل لا اب وابنا وابن

مثل قول شاعر که این بیت ست که

لا اب وابنا مثل مروان وابنه ... اذا هو بالمجد ارتدی و بازرا

یعنی نیست ہیچ پدرے و پسرے مثل مروان و پسرا و وقتی کہ آن مروان مجد را رداد از خود ساخت یعنے وقتی کہ لباس بزرگی در برکند و در سائر توابع انقل صریح یافتہ نشدہ کہ حکم ایشان چیست لیکن مراد از آنست کہ حکم او حکم توابع منادی داشتہ باشد ہمچنین ذکر کردہ است اندلسی کہ یکی از علماء عربیہ است

قال - ومثل لا اباله ولا غلامی له جائز تشبیها له بالمضاف

ومانند ترکیب لا اباله و لا غلامی له جائزست از جہت تشبیہ کردن مراد او بمضاف

قال - لمشارکته له فی اصل معناه

از جہت مشارک بودن این دو ترکیب مر مضاف را در اصل معنی کہ آن اختصاص ست و این جواب سوال مقدرست کہ ابا لہ را مضاف میداری یا نمیداری اگر مضاف میداری مضاف بمعرفہ میشود پس بایستے رفع و تکریر واجب بودی و اگر مضاف نمیداری اسماء ستہ کہ مفرد ست اعراب او بحرکت میباشد و اینجا بحرف واقع شدہ ہمچنین در غلامی لہ کہ اگر مضاف میداری بایستے کہ رفع و تکریر واجب بودن و اگر مضاف نمیداری جہت حذف نون تثنیہ چیست جواب میگوید کہ مثل این ترکیب رواست از جہت تشبیہ بمضاف

قال - ومن ثم لم یجز

و از جہت کہ جواز این دو ترکیب مذکور از جہت تشبیہ بمضاف ست از جہت مشارکت در اصل معنی روا نیست کہ

قال - لا ابا فیها

چونکہ اضافت اب بدار روا نیست پس مشابہ وی نیز روا نباشد

قال - ولیس بمضاف لفسادا لمعنی

و نیستند این دو ترکیب مضاف از جہت آنکہ معنے فاسد میشود اگر مضاف دارند زیرا کہ لا بے خبر میماند

قال - خلافا لسیبویه

خلاف مر سیبویہ را کہ او مثل این ترکیب را مضاف میدارد

قال - ویحذف کثیرا فی مثل

وحذف كرده میشود اسم لا بسیار می در مانند

قال - لا عليك

يعني هرجا كه قرينه باشد كه دلالت كند بر محذوف

قال - اي لا باس عليك

باس كه اسم لا ست حذف كرده شد از جهت آنكه قرينه دالة بر محذوف نيست كه آن مقام ست واما تركيب
لا كرنيد از قبيل حذف اسم ميشود اند بود و اگر كاف حرف جر باشد اي لا احد كرنيد واز قبيل حذف خبر ميشود اند بود
اگر كاف اسم باشد بمعني مثل اي لا مثل زيد موجود اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه
نعت مبتدا مضاف بمعني الا ول صفت نعت مفرد اما از ضمير مبني كه مقدم ست بر وي يا خبر كان
محذوف اي اذا كان مفرد ا ليه صفت مفرد مبني خبر مبتدا مذكور و معرب عطف بر مبني رفعا حال
يا مفعول مطلق فعل محذوف اي رفع رفعا و نصبا عطف بر رفعا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف
لا اي نفي جنس رجل اسم او مبني بر فتح ظريف صفت او محمل بر لفظ ظريف صفت او محمل بر محل او
و ظريفا حمل بر لفظ او و الا كه مركب ست از ان شرطيه و لا اي نافيه و فعل شرط محذوف اي ان لا يكن
كذلك فالاعراب واجب فالاعراب مبتدا خبر مثل محذوف اين جمله جزاي شرط لعطف مبتدا على اللفظ
متعلق با عطف على المحل عطف بر على اللفظ جائز خبر مبتدا آخر خبر مبتدا محذوف مضاف للا اي نفي جنس
اب اسم او و ابنا عطف بر لفظ او و ابن عطف بر محل او مثل چنانچه گذشت للا اي نفي جنس ابا اسم او له
متعلق ثابت يا ثابت خبر او و همچنين ست لا غلامي له جائز مبتدا كه آن مثل ست تشبيها مفعول له
له متعلق تشبيها لمشاركته اين نيز متعلق بتشبيها له متعلق بر مشاركته في اصل متعلق بمشاركته معنا
مضاف اليه اصل و من از حروف جاره از براي سببيت ثم اسم اشاره لم يجز فعل جحد فاعل وي
لا ابا فيها و تاويل هذا التركيب بليس كه در اصل ليس بوده از افعال ناقصه ضمير مستكن در وي عائد
باسم الا كه درين و و تركيب ست بمضاف خبر وي الفساد كه مضاف بالمعني ست متعلق بليس خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف اي خولفت خلافا فالسيبويه متعلق بخلافا و بحذف فعل مجهول در و ضمير عائد

باسم لا مفعول وی مجہول وی فی محل متعلق بحذف کثیر صفت مفعول مطلق محذوف ای خلقا کثیرا علیک
خبر لاست واسم وی محذوف ست ای لا باس علیک

قال- خبر ما ولا المشبہتین بلیس

از جملہ منصوبات ست خبر ما ولا کہ مشابہ بلیس اند در نفی و دخول بر جملہ اسمیہ

قال- ہو المسند بعد دخولہما

ای خبر ما ولا مسندی ست کہ بعد از درآمدن ما ولا باشد

قال- وہی لغۃ اہل الحجاز

و این خبر بودن ما ولا لغت اہل حجاز ست اما بنو تمیم چون ایشان را عمل نمید ہند پس اسم و خبر را بایشان نسبت نمیکنند بلکہ ایشان را مبتدا و خبر میگویند لیکن در قرآن وارد ست بخلاف آن قال اللہ تعالی
وتبارک ما ہذا بشرا و ما ہن امہاتہم

قال- واذا زیدت ان مع ما او انتقض النفی بالا او تقدم الخبر وبطل العمل

وقتی کہ زیادہ کنند ان را با ما و ما ان زید قائم گویند یا خود شکستہ میشود نفی بالا نحو ما زید الا قائم یا مقدم شود خبر ما بر اسم او چنانکہ گوئی ما قائم زید باطل میشود عمل درین سہ صورت از جہت آنکہ ما ولا در عمل ضعیف اند

قال- واذا عطفت علیہ بموجب فالرفع

چون عطف کنند بر خبر ما ولا بموجب یعنی بحرف عطف کہ ایجاب فائدہ دہد و آن بل ست و لکن پس رفع آن معطوف واجب ست مثل ما زید شقیا بل مسافر و ما عمرو قائما لکن قاعد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدا محذوف و ہذا الخبر مضاف بما ولا عطف بروی المشبہتین صفت ما ولا بلیس متعلق المشبہتین ہو مبتدا المسند خبر وی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیہ بعد و مضاف بضمیر و ہی مبتدا لغۃ خبر وی مضاف باہل و اہل مضاف بحجاز اذا ظرف متضمن معنی شرط زیدت فعل مجہول ان مفعول مالم یسم فاعل وی مع حرف جر با مجرور و انجا بہ شرط او انتقض النفی عطف بر جملہ شرطیہ مذکورہ او تقدم الخبر فعل و فاعل انجملہ عطف بر جملہ شرطیہ سابقہ بطل فاعل العمل فاعل

انجمله جزای شرط واو عاطفه جمله عطف برین متضمن معنی شرط عاطفه فعل در ضمیری راجع لشی یا اسم
مفعول مالم یسم فاعله او جمله متعلق بعطف موجب نصبه اسم فاعل نیز متعلق بعطف فالرفع مبتدا
محذوف الخبر ای فالرفع لازم

قال المجرورات هو ما اشتمل على علم المضاف اليه

قسم سوم از اقسام معرب مجرورات است مجروران اسمیست که فرا رسیده باشد بر نشان مضاف الیه
بودن که آن جر است خواه بفتحه باشد و خواه بکسره خواه لفظا و خواه تقدیرا

قال ـ والمضاف اليه كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا او تقديرا مرادا

و مضاف الیه اسمی است که حقیقتا اسم باشد یا حکما مثل جمله که مضاف الیه واقع میشود که در تاویل اسم
اند که نسبت کرده میشود بسوی او چیزی را خواه آن چیز اسم باشد مثل غلام زید و خواه فعل باشد
مثل مررت بزید بواسطه حرف جر که آن حرف جر یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد و مراد باشد یعنی محل اثر
و اثر او باقی باشد مثل غلام زید که در وی لام مقدر است ای غلام لزید و خاتم فضة که در وی
من مقدر است ای خاتم من فضة و ضربت الیوم که در وی فی مقدر است ای ضربت فی الیوم و
قید مرادا از برای اخراج صمت یوم الجمعة است که حرف جر اگرچه در وی مقدر است اما مراد نیست
از جهت آنکه اثر وی که جر است باقی نیست

قال ـ فالتقدير شرطه ان يكون المضاف اسما مجردا تنوينه لاجلها

پس تقدیر حرف جر یعنی اضافت که بتقدیر حرف جر باشد شرط او اینست که باشد مضاف اسمی که مجرد باشد
از تنوین و از آنچه قائم مقام تنوین باشد مثل نون تثنیه و جمع از جهت اضافت و جهت حذف
ایشان از مضاف آنست که اضافت دلیل اتصال است چونکه از مضاف الیه تعریف و تخصیص کسب
میکنند و تنوین و قائم مقام تنوین دال بر انفصال است که منافی اوست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که المجرورات خبر مبتدا محذوف الخبر ای من المجرورات
یا خبر مبتدا محذوف و المضاف الیه مبتدا کل خبر وی مضاف باسم نسب فعل مجهول الیه

متعلق بہ نسب شئی مفعول بالم یسم فاعل نسب بواسطہ متعلق بہ نسب مضاف بحرف و حرف مضاف بہ بجر
اینجا صفت اسم لفظا خبر کان محذوف یا حال یا تمیز او تقدیرا معطوف بروی مراد احال بعد از حال یا خبر کان
فقدر فالتقدیر مبتدا شرط مبتدا ثانی آن از حروف ناصبہ یکون از افعال ناقصہ المضاف اسم و ست
اسما خبر وی و مجردا صفت اسما تنوینہ منصوب بنزع خافض ای مجردا عن تنوینہ لاجلہا متعلق بہ مجردا
اینجا خبر مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتداء اول

قال ـ وہی معنویۃ و لفظیۃ

و این اضافت کہ بتقدیر حرف جر باشد معنوی باشد و لفظی

قال ـ فالمعنویۃ ان یکون المضاف غیر صفۃ مضافۃ الی معمولہا

پس اضافت معنوی یعنی آنکہ از و فائدہ معنوی حاصل میشود یعنی تعریف و تخصیص اینست کہ باشد مضاف
غیر صفت کہ مضاف باشد بمعمول خود و مراد بصفت اینجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ و اسم
تفضیل ست و مراد بمعمول فاعل و مفعول بہ است پس مضارع مصر یعنی اندازندہ شہر یعنی کشتی گیر
شہر اضافت لفظی نباشد از جہت آنکہ مصر نہ فاعل مضارع ست نہ مفعول بہ او بلکہ ظرف او ست

قال ـ وہی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفہ

و این اضافت معنوی بمعنی لام ست در ان مضاف الیہ کہ غیر جنس مضاف باشد و ظرف او

قال ـ او بمعنی من فی جنسہ

یا اضافت بمعنی من میباشد در ان مضاف الیہ کہ از جنس مضاف باشد یعنی جائے کہ میان مضاف
و مضاف الیہ عموم و خصوص من وجہ باشد

قال ـ او بمعنی فی فی ظرفہ و ہو قلیل

یا اضافت بمعنی فی باشد وقتی کہ مضاف الیہ ظرف مضاف باشد و این اضافت بمعنی فی اندکی ست
و بیشتر نحویان او را بمعنی لام داشتہ اند ضرب الیوم را بمعنی گفتہ اند ضرب لہ اختصاص بالیوم

قال ـ مثل غلام زید

که این مثال اضافت ست بمعنی لام ای لام لزید

قال - وخاتم فضة

که بمعنے من ست ای من فضة

قال - وضرب الیوم

که بمعنے فی ست ای فی الیوم

قال - وتفید تعریفا مع المعرفة وتخصیصا مع النکرة

و اضافت معنوی فائده میدهد تعریف را وقتی که با معرفه باشد و فائده میدهد تخصیص را وقتیکه با نکره باشد اول مثل غلام زید ثانی مثل غلام رجل

قال - وشرطها تجرید المضاف من التعریف

و شرط اضافت معنوی آنست که مجرد باشد مضاف از تعریف اگر معرف بلام باشد باید که لام را از وے حذف کنند و اگر علم باشد مسمے بان اسم خوانند و اگر نه تحصیل حاصل لازم مے آید

قال - وما اجازه الکوفیون من الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعیف

و آنچه جائز داشته اند کوفیان که ان ترکیب الثلاثة الاثواب ست و مانند ان از عدد ضعیف ست از جهت آنکه هم مخالف قیاس ست و هم مخالف استعمال اما آنچه در حدیث واقع شده ست بالالف الدینار محمول بر بدل ست نه اضافت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هی مبتدا معنویه خبر وی و لفظیه عطف بر معنویة فالمعنویة مبتدا ان ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم وی ضمیر خبر وی مضاف لصفت مضاف صفت جمله الی معمولها متعلق بمضاف وهی مبتدا اما حرف عطف بمعنے اللام متعلق ثابت یا ثابت خبر مبتدا فی حرف جر با مجرور بعد افعال ماضی مثل رمی فاعل وی ضمیرے عائد بجنس المضاف مفعول وی وظرف عطف جنس این جمله صله ما او بمعنی من عطف بر بمعنی اللام فی جنسه متعلق ثابت خبر مبتدا او بمعنی فی عطف بر بمعنی من فی ظرفیه متعلق ثابت که خبر مبتدا است و هو مبتدا قلیل خبر وی مثل غلام مبتدا محذوف الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه وخاتم فضة وضرب الیوم معطوف بر ما تقدم خود و تفید فعل در وضمیرے راجع باضافت فاعل وی تعریفا مفعول وی مع المعرفه

متعلق بتقييد وتخصيصا عطف بر تعريفا مع النكرة متعلق بتقييد وشرطيا مبتدا بتجريد خبر وى المضاف مضاف اليه بتجريد من التعريف
متعلق بتجريد وسياى ما موصوله يا موصوفه مبتدا اجاز فعل اجوف از باب افعال ضمير مفعول او والكوفيون فاعل او من الثلاثة متعلق
بجاز الاثواب مضاف اليه ثلثه وشبهه عطف بر ما قبل خود من العدد متعلق بشبهه تشبيه خبر مبتدا كه ان ما ست

قال - واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها

وعلامت اضافت لفظى آنست كه مضاف صفت باشد مضاف بمعمول خود ليس كريم العصر اضافت
معنوى باشد از جهت آنكه عصر معمول كريم نيست كه صفت مشبهه است

قال مثل ضارب زيد

كه اينجا اضافت لفظى ست از جهت آنكه ضارب اسم فاعل ست واو را اضافت بمفعول كردند كه زيد ست

قال - وحسن الوجه

كه اين اضافت صفت مشبهه ست بفاعل وى كه وجه است

قال - ولا تفيد الا تخفيفا فى اللفظ

وفائده نميدهد اضافت لفظى مگر تخفيف در لفظ وتخفيف يا بحذف تنوين ست حقيقتا يا حكما مثل
حواج بيت الله يا بحذف نون تثنيه يا جمع يا بحذف ضمير نحو زيد قائم الغلام اصله قائم غلامه

قال - ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه

واز اينجهت كه اضافت لفظى فائده نميدهد مگر تخفيف در لفظ روا است اين تركيب مذكور با آنكه حسن كه صفت مشبهه است مضاف
بمعرف بلام ست با وجود اينكه نكره است چونكه اضافت لفظى تعريف فائده نميدهد پس روا است كه صفت رجل واقع شود

قال - وامتنع مررت بزيد حسن الوجه

وروا نيست اين تركيب از جهت آنكه زيد كه موصوف ست وحسن كه صفت وى است نكره اگرچه
مضاف بمعرف بلام ست اما چون اضافت لفظى تعريف فائده نميدهد پس اين تركيب ممتنع باشد

قال - وجاز الضاربا زيد

وجائز ست اين تركيب از جهت آنكه تخفيف فائده داده است بحذف نون تثنيه

قال - وامتنع الضارب زيد

وممتنع ست این ترکیب ازجهت آنکه تخفیف فائده نداده است چونکه تنوین بالف ولام افتاده است نه باضافت

قال - خلافا للفراء

خلاف مر فراء را که روا میدارد این ترکیب الضارب زید را ازجهت آنکه میگوید که اول اضافت کرده اند وتنوین باضافت حذف شده وبعد ازان الف ولام لوی درآورده اند

قال - وضعف الواهب المائة الهجان وعبدها

وضعیف ست این ترکیب چونکه عبدها عطف ست بر المائة پس حقیقتا چنین شود که الواهب عبدها والواهب عبدها مثل الضارب زید ست پس باید که روا نباشد اما چون در معطوف بعض چنین روا میدارند که در معطوف علیه نمی دارند مثل رب شاة وسخلتها یعنی بسا گوسپند وبچه او که رواست وحال آنکه رب سخلتها روا نیست ومعنی الواهب المائة الهجان وعبدها آنست که ای آن کسے که بخشنده است صد شتر سفید را بنده ایشان یعنی شتربانان ایشان

قال - وانما جاز الضارب الرجل حملا على المختار في حسن الوجه

وانیست وجز این نیست که رواست ترکیب الضارب الرجل وقیاس آن بود که روا نبودی ازجهت آنکه تخفیف فائده نداده وتنوین بالف لام افتاده با وجود این روا بودن ست ازجهت محمول او بر وجه که مختار است در حسن الوجه که وجه وجه است باضافت صفت مشبه بوی در روی ووجه دیگر هست که غیر مختار ست یعنی رفع وجها علیت ودیگر نصب او بمشابهت مفعول

قال - والضاربك وشبهه فيمن قال انه مضاف حملا على ضاربك

وروا ست ترکیب الضاربک وانچه مانند اوست که الضاربی والضاربه است وتثنیه وجمعها نیز ایشان ست در مذهب آنکسے که او را مضاف میدارد ومفعول ازجهت محمول بودن او بر ضاربک که در انجا تخفیف حاصل شده است پس این را نیز حمل بروکردند وروا داشتند چونکه مشارک اوست در اتصال ضمیر بوی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که واو للعطفیه مبتدا ان ناصبه یکون از افعال

ناقصه المضاف اسم وهی صفة خبر وهی مضافة صفت الی معمولها متعلق مضافة الجملة خبر مبتدا مثل ضارب زید وحسن الوجه واعراب ایشان معلوم ست ولا تفید فعل نفی از باب افعال درو ضمیری راجع باضافت فاعل وهی الا تخفیفا مفعول وهی فی اللفظ متعلق تخفیفا ومن ثم متعلق بما بعد خود که جائزست مررت برجل حسن الوجه در تاویل هذا التركیب فاعل وهی وامتنع مررت بزید حسن الوجه عطف بر جاز وجاز الضارب بازید ودر بعض نسخ والضارب لزید عطف بر امتنع وچنین امتنع با فاعل خود ونیز عطف بر ما تقدم خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للفراء متعلق بخلافا وضعف فعل الواهب المائة الهجان وعبدها در تاویل هذا التركیب فاعل وی وانما کلمه حصر جاز فعل الضارب که مضاف است برجل فاعل وهی حملا مفعول له علی المختار متعلق بحملا فی الحسن الوجه متعلق به المختار والضارب که عطف بر ضارب الرجل ونشبه عطف بروی فیمن قال موصول با صله خود مجرور فی این جار ومجرور متعلق بجاز

ومضاف مقدر لقوله حملا مفعول له علی ضاربک متعلق بود

قال — ولا یضاف موصوف الی صفته ولا صفة الی موصوفها

واضافت کرده نمیشود موصوف بصفت از جهت آنکه معنی اضافی ووصفی باهم جمع نمی شوند ونه صفت بموصوف هم بنابرین جهت

قال — ومثل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء متأول

ومانند این ترکیب یعنی هرجا که موصوف را اضافت کرده باشند بصفت متأول ست یعنی از ظاهر گردانیده شده است وتاویلش آنست که امثال اینها صفت موصوف محذوف اند تقدیرش چنین شود که مسجد الوقت الجامع وجانب المکان الغربی وصلوة الساعة الاولی وبقلة الحبة الحمقاء

قال — ومثل جرد قطیفة واخلاق ثیاب متأول

ومانند این دو ترکیب متأول ست یعنی از ظاهر گردانیده شده است واین نیز جواب سوال مقدر ست که کسی گوید که اضافت صفت بموصوف روا نیست پس اینجا چون جرد را بقطیفة واخلاق را بثیاب اضافت کردند جواب گوئیم که این بر ظاهر خود نیست وتاویلش آنست که در اصل قطیفة

جزو وشباب اخلاق بوده یعنی قطیفه که صفت او انیست که پر از ریخته است وشباب اخلاق یعنے جامها که صفت او انیست که کهنه است موصوف را که قطیفه وشباب ست حذف کردند وصفت را بجای او اقامت کردند جرد واخلاق ماند التباس شد که چه جنس اند اینها پس از برای تعین ایشان موصوف را جدا از ایشان ذکر کردند وصفت را اضافت باو کردند پس حقیقت صفتے وموصوفی ملحوظ نیست

قال۔ ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیہ فی العموم والخصوص

واضافت کرده نمیشود اسمی را که مماثل مضاف الیہ باشد در عموم وخصوص

قال۔ کلیث واسد

همچو لیس واسد که این مماثل یکدیگر در عموم وخصوص

قال۔ وحبس ومنع

وهمچنین حبس ومنع که مماثل یکدیگر اند ودو مثال آورده یکی از برای اعیان ودیگری از برای احداث

قال۔ لعدم الفائدة

وعدم جواز اضافت مثلین از جهت عدم فائده است

قال۔ بخلاف کل الدراهم وعین الشیٔ فانہ یختص

بخلاف اضافت کل بدراهم معرف باللام واضافت عین بشیٔ معرف باللام که خاص میشود ومضاف درینصورت چونکه کل عامتر ست از دراهم وهمچنین عین نیز عامتر ست که عین ای شیٔ معهود باشد یا غیر او

قال۔ وقولهم سعید کرز ونحوه متاول

وجواب سوال مقدرست که کسی گوید که مثلین را اضافت میکنند پس سعید را بکرز چون اضافت کرده اند بانکه هردو نام یک کس اند جواب میگوید که این متاول ست وتاویلش آنست که از یکی لفظ مسمی خواسته شده واز دیگری معنی گویا چنین میشود که سعیدی که نام او کرز ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولا یضاف مضارع منفی مجهول از باب افعال موصوف مفعول مالم یسم فاعل او الی محذوف متعلق بلا یضاف ولا صفت عطف بر موصوف الی موصوفها متعلق بلا یضاف مثل مبتدا

مضاف بمسجد الجامع مضاف الیہ کہ در اصل صفت موصوف محذوف ست ای مسجد الوقت الجامع وجانب الغربی عطف بروی ای صلوٰۃ الساعۃ الاولی وبقلۃ الحمقاء عطف بروی ای بقلۃ الحبۃ الحمقاء متناول خبر مبتدا ومثل مبتدا خبر ومضاف الیہ مثل مضاف بقطیفۃ واخلاق عطف بر جرد وثیاب مضاف الیہ اخلاق متناول خبر مبتدا ولا یضاف مجہول نفی کہ در اصل لا یصوب بودہ اسم مفعول مالم یسم فاعلہ او مماثل صفت اسم للمضاف الیہ متعلق بمماثل والخصوص عطف بر العموم کلیث خبر مبتدا محذوف ای ہو کلیث واسد عطف بروی وجنس عطف بروی ومنع عطف بر جنس لعدم الفائدۃ این جار ومجرور متعلق بلا یضاف بخلاف خبر مبتدا محذوف مبتدا ای ہو ثابت بخلاف مضاف لکل وکل مضاف بدراہم وعین عطف بر کل مضاف الشئ فا از برای تعلیل ان از حروف مشبہ بالفعل ضمیر اسم او وتخصیص فعل درو ضمیرے راجع بمضاف فاعل وی این جملہ خبر ان وقولہم مبتدا اسعید خبر مبتدا محذوف کرز مضاف الیہ ونحو عطف بر سعید ومتناول خبر مبتدا کہ قول ست

قال - واذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق بہ الی یاء المتکلم کسر آخرہ

وقتی اضافت کردہ شود اسم صحیح یا اسم ملحق باشد بصحیح بیاء متکلم بکسر میکنند آخر اورا وصحیح در عرف نحویان آنست کہ در آخر وی حرف علت نباشد وملحق بصحیح آنست کہ در آخر وی واو ویا یاء ما قبل ساکن باشد

قال - والیاء مفتوحۃ او ساکنۃ

ویاء متکلم یا مفتوحہ باشد یا ساکنہ مثل دلوی ودلویَ

قال - فان کان آخرہ الفاً تثبت

پس اگر باشد در آخر اسمے کہ مضاف بیاء متکلم ست الف تانیث میباشد ان الف چنانکہ گوی عصای وحبلای

قال - وہذیل تقلبہا لغیر التثنیۃ یاء

وقبیلۂ ہذیل قلب کنند ان الف را کہ غیر الف تثنیہ باشد بیاو ادغام میکنند یا را دریا پس عصیّ ورحیّ را عصیّ وحیّ گویند

قال - وان کان یاء ادغمت

واگر باشد آخر آن اسمی که مضاف باشد بیاء متکلم یا ادغام میکنند یا را در یا مثل مسلمی که در اصل مسلمون بوده در حالت رفعی و مسلمین بوده در حالت نصبی وجری چون اضافت کردند نون باضافت ساقط شد و یا جمع شدند و سابق ساکن واو را یا کردند مسلمی شد از جهت مناسبت یا ما قبل یا را بکسر کردند مسلمی شد

قال وان کان واو قلبت یاء وادغمت

واگر باشد ما قبل یاء متکلم واو قلب کرده میشود واو بیاء و ادغام کرده میشود یاء در یاء چنانکه مذکور شد در مسلمی

قال وفتحت الیاء للساکنین

و فتح کرده میشود یاء متکلم از جهت دفع التقاء ساکنین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو اذا متضمن معنی شرط اضیف مجهول الاسم مفعول ما لم یسم فاعل او الصحیح صفت الاسم او الملحق عطف بر الصحیح متعلق بالملحق الی یاء المتکلم متعلق با ضیف این جمله شرط کسر آخره جزای شرط والیاء مبتدا مفتوحة خبر وی او ساکنة عطف بر مفتوحة فا از برای تفصیل کان از افعال ناقصه آخره اسم وی الفا خبر وی این جمله شرط ثبتت با فاعل خود که ضمیری ست عائد الف جزای شرط و هذیل مبتدا انقلب فعل او ضمیری راجع بهذیل اسم و ها مفعول او بغیر التثنیة متعلق ثابتا یا کائنا که حال ست از مفعول تقلبها یا مفعول ثانی تقلبها وان کان یاء ادغمت این شرط و جزای سابقا وان کان واو قلبت یاء و ادغمت این نیز بر قیاس سابق معلوم ست و فتحت الیاء للساکنین این نیز ظاهر ست

قال واما الاسماء الستة فاخی وابی

واما اسماء ستة چون مضاف باشد بیاء متکلم پس میگوئی در اضافت بعض ایشان بیاء متکلم اخی وابی یعنی الف محذوف را معنی میداری چنانکه میگوئی یدی و دمی

قال وجاز المبرد اخی وابی

وجائز داشته است مبرد اخی و ابی را که او لام فعل کنند و یا را در یاء ادغام کنند و ما قبل یا را از جهت مناسبت یا بکسر کردند و اخی و ابی گویند

قال وتقول حمی وهنی

ومیگوئی تو در اضافت حم و هن بیاء متکلم حمی و هنی به ره محذوف و در حال اضافت حم بیاء متکلم قابل وی غیر از موث نمیتواند بود چونکه حم و نیست خویش شوهر است

قال - ويقال فی الاكثر فی

وگفته میشود در اضافت حم بیاء متکلم فی بترد لام کلمه و طلب وی بیاء واو تمام یاء در یا و کسر ماقبل یاء از جهت مناسبت یاء و میگویند فمی نیز و میم را که عوض از لام کلمه است تغییر نمیدهند

قال - واذا قطعت قيل اخ واب وحم وهن وفم

وقتی که قطع کرده شوند این اسماء از اضافت میگویند اخ واب وحم وهن بحرکات ثلاثه شد فما و فم

قال - وفتح الفاء افصح منهما

و فتح خواندن فاء فم افصح است از ضم و کسر

قال - وقد جاء حم مثل يد وخباء ودلو وعصا مطلقا

و آمده است حم مثل ید که در اصل یدی بود لام وی حذف کردند بخلاف قیاس و از وی فراموش کردند و اعراب ثلاثه بماقبل او جاری میسازند و همچنین حم مثل ید آمده است درین اعراب و مثل خباء آمده است مهموز اللام خواه مضاف باشد و خواه مفرد چاء نی حم و حماک و رایت حمأ و حماءک و مررت بحماءٍ و حماءک و آمده است حم مثل دلو ملحق بصحیح مثل جاءنی حمو و حموک و رایت حموا و حموک و مررت بحمو و حموک و آمده است حم مثل عصا نیز مطلقا خواه مفرد باشد و خواه مضاف مثل جاءنی حما و حماک و رایت حما و حماک و مررت بحما و حماک که اصل حمو و حموا و حمو بود مثل عصو و عصوا و عصو که در هر سه علت متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد

قال - وجاء هن مثل يد مطلقا

و آمده است هن مثل ید یعنی محذوف اللام سست مثل محذوف ید مطلقا یعنی در حال افراد و در حال اضافت مثل هذا هن و رایت هنا و هنک و مررت بهن و هنک

قال - وذو لا يضاف الى مضمر ولا يقطع

و ذو که یکی از سماء ستہ است اضافت کردہ نمیشود بضمیر و قطع کردہ نمیشود از اضافت چونکه وضع او از برای آنست که بوسیلۂ وی اسم جنس صفت چیزی واقع شود پس او را اضافت بغیر اسم جنس نتوان کرد و بی اضافت نیز استعمال نتوان کرد و اگر نه بخلاف وضع لازم می آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اما از برای تفصیل الاسماء مبتدا الستة صفت وی فاخی مفعول مالم یسم فاعل فعل محذوف ای فیقال فی اضافتہ بعضها الی یاء متکلم اخی و الی اجاز فعل ست از باب افعال اجوف در اصل اجوز بوده المبرد فاعل وی اخی مفعول وی و الی عطف بروی تقول فعل ہی در و مستکن فاعل او عائد بقایله یا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف ای تقول انت حمی ای حم امرأتی حمی مفعول او و ہنی عطف برو و یقال فعل مجهول فی مفعول مالم یسم فاعل او و فی الاکثر متعلق یقال و ہمی عطف بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجهول ہی در و مستکن مفعول مالم یسم فاعل و این جمله شرط قیل فعل مجهول اح مفعول مالم یسم فاعل او این جمله با معطوف خود جزای شرط و فم که مضاف ست بفاء مبتدا افصح جزو وی منها متعلق با فصح و جاء فعل حم فاعل وی مثل یدخبر مبتدا محذوف ای هو مثل ید و خباء عطف بروی و دلو همچنین و عصا نیز عطف بروی مطلقا حال از فاعل جاء و مجاء من هن مثل ید مطلقا مثل جاء سابق و ذو مبتدا لا یضاف فعل مجهول در و ضمیری راجع بذو مفعول مالم یسم فاعل مضمر متعلق بلا یضاف این جمله خبر مبتدا و لا یقطع عطف بروے

	قال - التوابع كل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة	

بحث التوابع

توابع هر دوم ست یعنی هر موخری ست که باعراب سابق خود باشد پس داخل شد درین تعریف صفت دوم و سوم چونکه از ثانی موخر مراد ست و دیگری می باید که جهت اعراب او و سابق او یکی باشد پس خبر مبتدا خارج شد از جهت آنکه اعراب او و مبتدا از جهتین مختلفین ست و همچنین مفعول دوم علمت و سوم اعلمت

	قال - النعت تابع يدل على معنى في متبوعه	

النعت

	نعت که یکی از توابع خمسه ست تابع ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع او باشد	

	قال - مطلقا	

یعنی مفید تخصیص وقت نسبت عامل نباشد و این قید از برای اخراج تاکید است

قال - وفائدته تخصیص او توضیح

و فائده نعت تخصیص ست اگر موصوف او نکره باشد مثل جاءنی رجل عالم و توضیح ست اگر موصوف او معرفه باشد مثل جاءنی زید العالم و اگر بپرسند که جهت تقدیم نعت بر سایر توابع چیست جواب گوییم که از جهت کثرت وجوه مشابهت او متبوع را

قال - وقد یکون لمجرد الثناء او الذم او التاکید

و اندکی می باشد نعت از برای مجرد ثنا یعنی مقصود از وی نه توضیح باشد و نه تخصیص مثل بسم الله الرحمن الرحیم ویا از برای مجرد ذم باشد مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا از برای تاکید باشد

قال - مثل نفخة واحدة

و که از نفخة وحدة فهم میشود پس واحد تاکید او باشد

قال - ولا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره

و فرقی نیست میان اینکه صفت مشتق باشد یا غیر مشتق یعنی همچنانکه مشتق صفت واقع میشود غیر مشتق نیز واقع میشود

قال - واذا کان وضعه لغرض المعنے عموما

وقتی که باشد وضع آن غیر مشتق از برای غرض معنے در جمیع استعمالات

قال - مثل تمیمی وذی مال

همچنانکه گویی مررت برجل تمیمی وذی مال که هر یک از تمیمی و ذی مال صفت رجل واقع شده اند غیر مشتق

قال - او خصوصا

یا خود موضوع باشد آن غیر مشتق از برای غرض معنی در بعض استعمالات

قال - مثل مررت برجل ای رجل

ای کامل فی الرجولیة که اینجا ای صفت رجل واقع شده است و مشتق نیست

قال - وهذا الرجل

که رجل صفت ہذا واقع شدہ است ومشتق نیست

قال - وبزيد ہذا

که اینجا ہذا صفت زید واقع شدہ ومشتق نیست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
التوابع مبتدا کل خبروی ثان مضاف الیہ کل باعراب متعلق بکائن صفت ثان سابقہ مضاف
الیہ باعراب من جهة نیز متعلق بکائن مقدر واحدۃ صفت جهة النعت مبتدا تابع خبراو بدل
فعل درو ضمیری راجع بتابع فاعل وی علے معنی متعلق ببدل فی متبوعہ متعلق بکائن که صفت معنی
است مطلقا حال اینجملہ در محل رفع صفت تابع و فائدہ مبتدا التخصیص خبروی او توضیح عطف
بر تخصیص و قد که بر فعل مضارع در آمدہ است از برای تقلیل و دروی ضمیری راجع بنعت اسم
وی المجرد والثناء متعلق بثابتا که خبر کان ست او الذم عطف بروی او التاکید عطف بروی مثل
نفخة مرفوع ست بر حکایت واحدۃ صفت نفخة ولا لائے نفی جنس فصل اسم او بین متعلق بثابت
که خبر لاست ان یکون مضارع از افعال ناقصہ درو ضمیری راجع بنعت اسم او مشتقا خبراو غیرہ
عطف بر مشتقا اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه وضعه اسم لغرض المعنی خبروی عموما صفت
مفعول مطلق محذوف ای دلالت عامه او وضعا عاما مثل تمیمی که صفت موصوف محذوف ست
ای مررت برجل تمیمی و وی دال عطف بروی او خصوصا عطف بر عموما مثل مررت فعل فاعل برجل
متعلق بمررت ای صفت رجل مضاف برجل رجل مضاف الیہ وی و بہذا متعلق بمررت الرجل
صفت ہذا و بزید متعلق بمررت ہذا صفت زید

قال - وتوصف النكرة بالجملة الخبرية

و وصف کردہ میشود نکرہ بجملہ خبریہ از جہت آنکه جملہ در حکم نکرہ است نیز

قال - ويلزم الضمير

و لازم ست ضمیری که راجع باشد بانکرہ موصوفہ

قال - ويوصف بحال الموصوف

و وصف کرده میشود بحال موصوف یعنی حال موصوف را صفت وی میدارند

قال - و بحال متعلقه

و وصف کرده میشود بحال متعلق موصوف یعنی حال متعلق موصوف را صفت وی میدارند

قال - نحو مررت برجل حسن غلامه

یعنی بگذشتم بمردی که نیکو بود غلام او که حسن غلام را صفت رجل داشته اند و غلام متعلق رجل ست

قال - فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث

پس اول یعنی صفتی که بحال موصوف باشد [illegible]

[illegible] و این عشره مذکور اعراب است یعنی رفع و نصب و جر و تعریف یعنی معرفه بودن و نکره بودن و مفرد بودن و تثنیه بودن و جمع بودن و مذکر بودن و مؤنث بودن

قال - والثانی یتبعه فی الخمسة الاول

و ثانی یعنی صفتی که بحال متعلق موصوف باشد متابعت میکند موصوف خود را در پنج اول و آن رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر ست و در پنج دوم دیگر است وسعتی

قال - و فی البواقی کالفعل

و در پنج باقی حکم فعل دارد که آن افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث ست یعنی اگر فاعل او مؤنث ست صفت را مفرد مؤنث می آورند و اگر مذکر مفرد مذکر خواه فاعل واحد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع

قال - و من ثم حسن قائم رجل قاعد غلمانه

و از جهت اینکه صفتی متعلق بحال موصوف باشد در پنج باقی حکم فعل دارد نیکو ست ترکیب قائم رجل قاعد غلمانه و همچنانکه قام رجل یقعد غلمانه که فعل واحد ست و فاعل جمع

قال - و ضعف قاعدون

و ضعیف ست ترکیب قام رجل قاعدون غلمانه همچنانکه یقعدون غلمانه ضعیف ست زیرا که واو فاعل ست پس او را با اسم ظاهر ذکر کردن مستلزم تعدد فاعل باشد

قال - ویجوز قعود غلمانہ

درروا است ترکیب قعود غلمانہ از جہت آنکہ قعود جمع مکسر ست وصورتا مثل یقعدون اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ توصف فعل مجہول النکرۃ مفعول مجہول وی بالجملہ متعلق بتوصف الجملۃ صفت جملہ ویلزم فعل مضارع الضمیر فاعل وی ویوصف فعل مجہول در وضمیری راجع باسم فاعل او حال متعلق بیوصف الموصوف مضاف الیہ حال وحال متعلقہ عطف بر حال موصوفہ نحو خبر مبتدا محذوف مضاف مررت فعل برجل متعلق بمررت حسن صفت رجل غلام کہ مضاف ست بضمیر فاعل حسن فالاول مبتدا یتبعہ فعل در وضمیری عاید باول فاعل وی ضمیر مفعول وی عائد بموصوف فی الاعراب متعلق بیتبع والتعریف یا توابع خود عطف بروی والثانی مبتدا یتبعہ فی الخمسۃ الاول چنانچہ گذشت وفی الباقی متعلق یکون مقدر کالفعل خبر وی ومن حرف جر ثم کہ از اسماء اشارہ است مجرور وی این جار ومجرور متعلق بحسن حسن فعل قام فعل ماضی رجل فاعل وی قاعد صفت وی غلمانہ فاعل قاعد وصفت فعل قاعدون در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی ویجوز فعل قعود غلمانہ در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی

قال - والمضمر لایوصف ولایوصف بہ

ومضمر وصف کردہ نمیشود یعنی چیزی را صفت وی نمی آرند واو را نیز صفت چیزی نمی آرند یعنی ضمیر نہ صفت واقع میشود ونہ موصوف

قال - والموصوف اخص او مساو

وموصوف اخص می باید از صفت یا مساوی صفت می باید یعنی می باید کہ معرفہ تر بیشتر باشد از صفت

قال - ومن ثم لم یوصف ذواللام الا بمثلہ او بالمضاف الی مثلہ

وازین جہت کہ موصوف می باید کہ اخص باشد از صفت یا مساوی وصفت کردہ نمیشود معرف بلام را مگر بمثل وی یعنی بمعرف بلام مگر باچیزی کہ مضاف باشد ہذ واللام خواہ بی واسطہ مثل جاءنی الرجل صاحب الفرس یا بواسطہ مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس

قال - وانما التزم وصف باب ہذا بذی اللام للابہام

ایست وخبر این بیت کہ لازم گرفتہ اند وصف باب ہذا را بذی اللام باآنکہ تقاضای آن میکند کہ وصف باب ہذا بموصول نیز روا باشد لیکن روا نیست از جہت آنکہ در وی ابہام ست پس چیزی باید کہ رفع ابہام وی کند و آن ذی اللام ست

قال - ومن ثم ضعف

وازین جہت کہ لازم گرفتہ اند وصف باب ہذا بذی اللام از جہت ابہام ضعیف ست

قال - مررت بہذا الابیض

یعنی بگذشتم باین سفید از جہت آن کہ جنس او مبہم ست چونکہ الابیض عام ست

قال - وحسن مررت بہذا العالم

وازین جہت مذکورہ نیکوست این ترکیب مذکور از جہت آنکہ جنس وی تعیین یافتہ درین صورت چونکہ معلوم کہ عالم از جنس انسان خواہد بود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ والصفۃ مبتدا الا بوصف مجہول نفی در وضمیری راجع بضمیر مفعول مجہول وی ولا بوصفہ معطوف بروی والموصوف مبتدا خبر خبر وی او مسا وعطف بر اخص کہ رفع او بضمہ تقدیری ست ومن حرف جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بصفت ذو کہ مضاف ست باللام مفعول مجہول لم یوصف الا بمثلہ مستثنی کہ اعراب وی بحسب عامل ست ہی لم یوصف شی الا بمثلہ وبالاضافۃ الی مثلہ معطوف بروی وانما کلمہ حصر التزم فعل مجہول وصف کہ مضاف ست بباب مفعول مجہول او ہذا مضاف الیہ باب بذی اللام متعلق بوصف للابہام متعلق بالتزم ومن ثم متعلق بضعف مررت بہذا الابیض در تاویل ہذا الترکیب فاعل ضعف ضعف وحسن مررت بہذا العالم عطف بروی

قال - العطف تابع مقصود بالنسبۃ مع متبوعہ یتوسط بینہ وبین متبوعہ احد الحروف العشرۃ وسیاتی

چہارم از توابع خمسہ عطف ست وعطف در لغت میل ومہربانی ست ودر اصطلاح نحو مراد از عطف معطوف بحرف ست وآن تابعی ست کہ مقصود باشد بآن نسبتی کہ در کلام واقع ست با متبوع خود واو ومتبوع ہر دو مقصود بہ نسبت باشند وجودا یا عدما و واسطہ

و معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جائز ست در معطوف هم باید که جائز باشد
واگر ممتنع ست در معطوف نیز باید که ممتنع باشد

قال - ومن ثم لم يجز في ما زيد بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو الا الرفع

واز ین جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست در ترکیب ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب
عمرو دیگر رفع ذاهب از برای آنکه اگر بنصب خوانند یا بجر خوانند معطوف بر قائم خواهد بود پس خبر زید باشد
واین روا نیست از جهت آنکه در قائم ضمیری ست عائد بزید ودر ذاهب نیست بلکه عمرو فاعل وی
است پس او را رفع باید خواند وعطف جمله بر جمله باید داشت پس برین قاعده سوال می آید
باید که ترکیب الذی یطیر فیغضب زید الذباب روا نباشد چونکه فاعل یطیر ضمیر است عائد به موصول و
در یغضب ضمیر نیست پس جوابش میگوید که

قال - وانما جاز الذي يطير فيغضب زيد الذباب لانها فاء السببية

وانیست وجز این نیست که روا است این ترکیب با وجود عدم ضمیر در یغضب از برای عطف نیست
ودر تقدیر یکی عطف باشد فاء سببیه نیز روا است از جهت آنکه فاء سببیه متضمن ضمیری است چونکه رابط
که از ضمیر مستفاد میشود از وی نیز مستفاد میشود پس تقدیرش چنین باشد که الذی یطیر فیغضب زید یطیر انه
الذباب یعنی آنچیزی که می پرد پس غضب میکند زید نسبت بپریدن وی آن مگس است

قال - واذا عطف على عاملين مختلفين لم يجز خلافا للفراء

وهرگاه که عطف کرده شود بر دو معمول دو عامل مختلف جائز نیست نزد جمهور بخلاف فراء که او جائز میدارد

قال - الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو خلافا لسيبويه

مگر در مانند في الدار زيد والحجرة عمرو که روا است این ترکیب نزد جمهور بخلاف سیبویه که این را نیز
روا نمیدارد یعنی هر وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمهور روا است وپیش سیبویه روا نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واو عاطفه المعطوف مبتدا في حكم المعطوف علیه متعلق بثابت خبر مبتدا ومن
ثم متعلق بلم یجز فی حرف جر ما بمشابهت لیس زید اسم وی با از حروف جاره زائد قائم مجرور وی که

که خبر یا است او قائما عطف بر لقائم واو حرف عطف لا نافیه قواهب مبتدا عمرو فاعل وی قائم
مقام خبر این جمله عطف بر جمله سابقه الا حرف استثنا الرفع فاعل لم یجز و انما کلمه حصر جاء فعل ماضی
و ما بعد وی که الذی یطیر فیغضب زید الذباب ست در تاویل هذا الترکیب فاعل وی لام از حروف
جاره ان از حروف مشبه بالفعل ضمیر مونث اسم وی عائد بفا و فا خبر وی مضاف لسببیة و این
جمله مجرور لام متعلق بجاز واو اذا کلمه شرط اعطف فعل مجهول در وضمیری عائد باسم مفعول ما لم یسم فاعل
وی علی عاملین لم یجز جزای شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا الا فراء متعلق بخلافا
الا کلمه استثنا فی نحو متعلق بلم یجز ای لم یجز العطف فی ترکیب الآتی نحو هذا الترکیب زید مبتدا ست
وفی الدار مقدم بروی خبر وی والحجرة عطف بر الدار عمرو عطف بر زید این دو معمول را عطف کرده ام
بر دو معمول دو عامل مختلف که یکی ابتدائیت ست و دیگرے حرف جر پس یک حرف عطف خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف لسیبویه متعلق بخلافا

قال - التاکید تابع یقرر امر المتبوع فی النسبة او الشمول

سوم از توابع خمسه تاکید ست و تاکید در لغت مبالغه کردن ست و در اصطلاح تابعی ست که تقریر
گرداند امر متبوع را یعنی حال او را نزد سامع در نسبت یعنی در بودن او مسند یا مسند الیه یا در شمول او متبوع
افراد خود را یعنی دفع گمان سامع کند که شمول او مر افراد او را مجازی ست و اکثر یا بکلی و حقیقی

قال - وهو لفظی ومعنوی

و تاکید بر دو قسم ست لفظی ست و معنوی

قال - فاللفظی تکریر اللفظ الاول

پس تاکید لفظی مکرر گردانیدن لفظ اول ست حقیقتا

قال - مثل جاءنی زید زید

یا حکما مثل ضربت انت و ضربت انا

قال - ویجری فی الالفاظ کلها

وجاری میشود این تاکید لفظی در همه الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد وخواه حرف

قال - والمعنوی بالفاظ محصورة

وتاکید معنوی مخصوص ست بالفاظ معدوده یعنی در جمیع الفاظ جاری نیست

قال - وهی نفسه وعینه وکلاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع

والفاظ محصور این هشت لفظ مذکوره است ویعنی الجمع را بعضا بجمه نیز خوانده اند وبعضی گفته اند اکتع وابتع وابصع راکه بلعدها ذکر کنند معنی ندارد مثل بسن که بعد از حسن ذکر میکنند که معنی ندارد وبعضے گفته اند که اکتع مشتق از کتع ست بمعنی تام وابصع ابصاد حاله مشتق ست از بصع العرق ای سال ویضاد بجمه یعنی روی یعنی سیراب شد وابتع مشتق از تبع که بمعنی طول عنق ست

قال - فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرها

پس دو ی اول ازین الفاظ که نفس وعین ست عام اند یعنی تاکید واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث واقع میشوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان وضمیر ایشان که عائد بمتبوع ست

قال - تقول

میگوئی تو

قال - نفسه

در واحد مذکر

قال - ونفسها

در واحده مونث

قال - انفسهما

در تثنیه مذکر ومونث

قال - انفسهم

در جمع مذکر عاقل

قال و انفسهن

در جمع مونث و جمع مذکر غیر عاقل

قال - والثانی للمثنی

دوم که کلا و کلتاست از برای مثنی میباشند

قال - کلاهما

از برای تثنیه مذکر

قال و کلتاهما

از برای تثنیه مؤنث

قال - والباقی بغیر المثنی

و آنچه باقی ماند بعد از آنچه مذکور شده استعمال میکنند او را از برای غیر مثنی خواه مفرد باشد آن غیر خواه جمع

قال - باختلاف الضمیر فی کله

باختلاف ضمیر حاصل میشود در لفظ کله که از برای مفرد مذکر ست

قال - و کلها

که از برای مفرد مونث ست نحو قرأت الکتاب کله و قرأت الصحیفة کلها

قال - وکلهم

در جمع مذکر

قال - وکلهن

در جمع مؤنث

قال - والصیغ فی البواقی

و باختلاف صیغه حاصل میشود تاکید در الفاظ باقیه

قال - اجمع

در مذکر واحد

قال ـ جمعاء

در مونث واحده ودر جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت ست

قال ـ اجمعون

در جمع مذکر

قال ـ وجمع

در جمع مونث وہمچنین ست

قال ـ اکتع کتعاء اکتعون واتبع بتعاء ابتعون تبع والبصع بصعاء والبصعون بصع

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التاکید مبتدا تابع خبروی یقرر مضارع معروف درو ضمیری راجع بتابع امر المتبوع مفعول بہ یقرر فی النسبۃ متعلق بہ یقرر والشمول عطف بر فی النسبۃ وہو مبتدا عائد بتاکید لفظی خبروی ومعنوی عطف بلفظی فاللفظی مبتدا تکریر اللفظ الاول خبروی مثل خبر مبتدا محذوف جاء فعل نون نون ثقالیہ یا مفعول زید فاعل وزید دوم تاکید زید اول یجری مضارع معروف درو ضمیری مستکن فاعل او عائد بتکریر وفی الالفاظ متعلق بیجری وکلہا تاکید الالفاظ والمعنوی مبتدا بالفاظ متعلق بثابت خبروی محصورۃ صفۃ الالفاظ وہی مبتدا عائد بالفاظ نفسہ خبروی وعلیہ عطف بر نفسہ وکلاہما واجمع واکتع واتبع والبصع عطف اند بریکدیگر فالاولان مبتدا الجمان مثل سیدان فعل وفاعل جملہ خبر مبتدا وباختلاف صیغتہما متعلق بیجبان وضمیرہا عطف بر صیغتہما وضمیری که در صیغتہما وضمیرہما ست راجع ست باولان تقول فعل ست فاعل او نفسہ تاکید فاعل فعل محذوف ای جاءنی زید نفسہ اینجا مفعولہ قول ونفسہا عطف بروی انفسہما وانفسہم وانفسہن عطف بریکدیگر درواست که بے عطف بر طریق عدد مذکور باشد مثل واحد اثنان والثانی مبتدا للمثنی خبروی وکلاہما خبر مبتدا محذوف ای ہو کلاہما خبر مبتدا محذوف ای ہو کلاہما یا خبر دوم الثانی وکلتاہما عطف بر کلاہما والباقی مبتدا لغیر المثنی متعلق بثابت یا ثبت خبر باقی باختلاف

الضمير متعلق بفعل مقدر که ثابت یا ملتبس باشد فی کله متعلق باختلاف وکلها وکلهم وکلهن عطف
بر یکدیگر والجمع عطف بر الضمیر ای باختلاف الجمع فی البواقی متعلق باختلاف مذکوراست باختلاف است
الجمع فی البواقی اجمع خبر مبتدا محذوف وباقی خبر ابعد آنچه

قال۔ ولا یوکد بکل واجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکما

و تاکید کرده نمیشود بکل واجمع مگر واجزائی را که درست باشد جدا شدن آن اجزاء از یکدیگر از روی
حس همچو اجزای قوم یا از روی حکم همچو اجزای عبد

قال۔ نحو اکرمت القوم کلهم

یعنی گرامی کردم قوم را همه ایشان را و این مثال افتراق حس است

قال۔ واشتریت العبد کله

یعنی بخریدم آن بنده را همه او را و این مثال افتراق حکمی است که اجزای عبد حسا متفرق نمیشوند اما حکما
متفرق است چونکه میتواند بود که بعض او را بخرد و بعض را نخرد

قال۔ بخلاف جاء زید کله

که روا نیست از جهت آنکه اجزای زید صحیح الافتراق نیست نه حسا و نه حکما در حکم مجیئی

قال۔ واذا اکد المضمر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل

و چون خواهند که تاکید کنند ضمیر متصل مرفوع را بنفس و عین تاکید میکنند آن متصل را بضمیر منفصل

قال۔ نحو ضربت انت نفسک

یعنی بزدی تو بنفس تو بزد

قال۔ واکتع واخواته اتباع لاجمع

اکتع و مانند های اکتع که ابتع وابصع است تابعان اند مر اجمع را یعنی بعد از اجمع مستعمل میباشند

قال۔ فلا یتقدم علیه

پس مقدم نشود اکتع واخوات او بر اجمع

قال - وذکرها وحده ضعیف

وذکر اکتع واخوات او بی اجمع ضعیف ست اما وجوه اعراب این ترکیب اینست که ولا
یوکد مضارع منفی بکل متعلق بیوکد واجمع عطف بکل الا حرف استثنا و مستثنی مفرغ که قائم بمقام مستثنی
منه است که او مفعول ما لم یسم فاعل لا یوکد ست اجزاء مضاف الیه ویضع فعل مضارع افتراق که مضاف ست
بضمیر فاعل ویضع حسا تمیز از فاعل یصح او حکما عطف بر حسا انجمله صفت اجزا اکرمت فعل وفاعل القوم مفعول
وی کلهم تاکید قوم اشتریت العبد کله عطف بر اکرمت القوم بخلاف خبر مبتدا محذوف ای هذا ثابت او واقع
بخلاف جا فعل زید فاعل وی کله تاکید زید جوازا اکله شرط اکد فعل مجهول المضمر مفعول ما لم یسم فاعل وی
المرفوع صفت المضمر المتصل صفت بعد از صفت وی بالنفس متعلق باکد والعین عطف بر وی انجمله شرط اکد
بنفس جزای شرط ضربت فعل وفاعل انت تاکید فاعل نفسک تاکید دیگر واکتع مبتدا واخواته عطف بر وی
اتباع خبر مبتدا لاجمع متعلق باتباع فلا فا تفریع لا لا نافیه یتقدم فعل نفی ودر وی ضمیر راجع باکتع فاعل وی
علیه متعلق به یتقدم وذکر مضاف ست بضمیر مبتدا وحده ظرف ذکرها ضعیف خبر مبتدا

قال - البدل تابع مقصود بما نسب الی المتبوع دونه

قسم چهارم از انواع خمسه بدل ست و بدل تابعی ست که مقصود باشد بانچه نسبت کرده شود بمتبوع او ودون
متبوع او یعنی تابع مقصود بنسبت باشد نه متبوع

قال - وهو بدل الکل والبعض والاشتمال والغلط

واین بدل چهار قسم ست یکی بدل کل ست یعنی بدل الکل ست یعنی بدل که کل مبدل منه است دوم بدل
البعض ست یعنی بدل که بعض مبدل منه است سوم آنکه بدل اشتمال ست یعنی بدل که حصول [illegible]
اشتمال ست چهارم بدل غلط ست یعنی بدلی که بعد الغلط [illegible]

قال - فالاول مدلوله مدلول الاول

پس اول که بدل الکل ست [illegible] مدلول بدل [illegible] یعنی بالذات بدل ومبدل منه یکی اند اگر چه [illegible]
[illegible]

قال والثانی جزءه

دوم که بدل بعض ست جزء مبدل منه است نحو ضربت زیدا راسه که این راس جزء زید ست

قال والثالث منه ملابسه بغیرهما

وسوم بدل اشتمال ست که میان او و میان مبدل منه مناسبتے باشد غیر از جزئیت و کلیت مثل اعجبنی زید علمه در عجب انداخت مرا زید علم آن زید که میان زید و علم او مناسبتے ست غیر کلیت و جزئیت

قال والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغیره

قسم چهارم از اقسام بدل غلط اینست که قصد کرده شود بسوی او بعد از آنکه غلط کرده باشی یعنی بدلی که مبدل منه او غلط باشد مثل جاءنی زید حمار که ذکر زید بغلط واقع شده است و مقصود جئت حمار ست نه جئت زید

قال ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفین

ومی باشند بدل و مبدل منه هردو معرفه وهردو نکره ومختلف نیز می باشند یعنی یکی نکره باشد ودیگری معرفه مثل معرفتین ضرب زید اخوک یعنی زد زیدی که آن برادر تست ومثال نکرتین جاءنی رجل غلام لک یعنی آمد مردی که غلام ست مر ترا که رجل وغلام هردو نکره اند ومثال مختلفین بالناصیة ناصیة کاذبة که ناصیة ثانیه بدل ست از ناصیه اولی واولی معرف بلام ست وثانیه نکره موصوفه

قال واذا کان نکرة من معرفة فالنعت

ووقتی باشد بدل از نکره که او را بدل آورده باشند از مبدل منه که معرفه باشد پس نعت لازم ست یعنی صفت کردن آن بدل لازم ست

قال مثل بالناصیة ناصیة کاذبة

که ناصیه ثانیه که نکره ست بدل ست از ناصیه اولی که معرفه است واز جهت او را صفت کاذبه کرده اند

قال ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین

ومی باشند بدل و مبدل منه هردو اسم ظاهر چنانکه گذشت وهردو ضمیر هم می باشند نحو الزیدون لقیتهم ایاهم یعنی زیدان را ملاقات کردم ایشان را که ایاهم که ضمیر منفصل ست بدل ست از هم که ضمیر منصوب متصل

است و مختلف میباشد که یکی ظاهر باشد و یکی ضمیر و مثل مختلفین نحو اخوک ضربته زیدا یعنی برادر تو بزدی او را کان زیدست که زید بدل ست از مفعول ضربت که ضمیر منصوب ست که راجع ست با خوک

قال - ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب

وبدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بدل کل مگر از ضمیر غایب

قال مثل ضربته زیدا

شرح او را که زیدست زیدرا بدل از مفعول ضربت آورده ایم که ضمیرست و بدل کل ست و از ضمیر متکلم و مخاطب اسم ظاهر را بدل کل نمیتوان آورد اما بدل بعض و اشتمال و غلط میتوان آورد اسم ظاهر را مثل اشتریت نصفک و عجبتنی علمک واعجبک علمی وضربتک الحمار وضربتنی الحمار اما وجوه اعراب این ترکیب اینست که البدل مبتدا تابع خبروی مقصود صفت تابع با حرف جر یا موصوله النسبت مجهول ضمیری مفعول مالم یسم فاعل وی عاملها الی المتبوع متعلق به نسب وانجمله صله یا صفت ما و موصوف یا موصول با صله یا صفت مجرور با این جار و مجرور متعلق مقصود و هو مبتدا عائد به بدل بدل خبر مبتدا مضاف بکل و بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط هر یکی از ینها خبر بعد از خبر اند بطریق عطف فالاول مبتدا مدلوله مبتدا الثانی مدلول الاول خبر مبتدا ثانی مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول والثانی مبتدا خبره خبر وی الثالث مبتدا بینهما ظرف متعلق بثابت خبر بلا الیه این مبتدا و خبر مبتدا اول والرابع مبتدا ان از حروف ناصبه تقصد فعل انت در و مستتر فاعل ہی الیہ متعلق بوی بعد ظرف تقصدان از حروف ناصبه تقصد فعل و فاعل ابغیره متعلق بوی انجمله در تاویل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصدست و تقصد با متعلقات خود خبر مبتدا که الرابع ست و یکونان از افعال ناقصه الف که ضمیر مرفوع بارز تثنیه است اسم وی معرفتین خبر وی نکرتین عطف بر معرفتین و مختلفین عطف بر نکرتین و اذا کان از افعال ناقصه و ضمیری راجع ببدل اسم وی نکره خبر وی من معرفة متعلق ببدلا که صفت نکره است فالنعت مبتدا محذوف الخبر فالنعت لازم این مبتدا و خبر جمله جزای شرط مثل بالناصیة متعلق مبتصفا ناصیة ثانی بدل از ناصیه اول کاذبة صفت ناصیة ویکونان ظاهرین و مضمرین و مختلفین مثل یکونان معرفتین تا آخر ولا یبدل مضا

منفی ظاہر مفعول مجہول وی من ضمیر متعلق بہ بیبعل بدل الکل مفعول مطلق الا کلمہ استثنا من الفاعل
مستثنے از من الضمیر نحو ضربتہ فعل وفاعل ومفعول زیدا بدل از ضمیر یکہ ہواست

قال عطف البیان تابع غیر صفۃ یوضح متبوعہ

قسم پنجم از توابع خمسہ عطف بیان ست وعطف بیان تابعی ست کہ غیر صفت باشد وروشن
گرداند متبوع خود را

قال مثل اقسم باللہ ابو حفص عمر

سوگند خورد بخدا ابو حفص کہ نام ایشان عمر ست عمر عطف بیان ست بجہت آنکہ تابعی ست غیر صفت
ومتبوع خود را کہ ابو حفص ست روشن گردانیدہ است

قال وفصلہ من البدل لفظا

وفرق عطف بیان وجدا شدن وی از بدل از حیثیت لفظ

قال مثل انا ابن التارک البکری بشر

یعنی در مانند این ترکیب ست یعنی ہر جا کہ متبوع وی مضاف الیہ صفت معرف بلام باشد واو مجرد از لام است
کہ او را عطف بیان دارند نہ بدل از جہت آنکہ بدل در حکم تکریر عامل ست پس اگر بدل دارند التارک
بشر شود مثل الضارب زید واین روا نیست ومعنی مثل آنست کہ من پسر ترک کنندہ بکری ام کہ آن بشر ست مصرع ثانی اینکہ

قال علیہ الطیر ترقبہ وقوعا

یعنی در حال کہ بران بکری یا بران بشر مرغان چشم میدارند او را از جہت واقع شدن برو اما وجوہ
اعراب این ترکیب آنست کہ عطف البیان مبتدا تابع خبر وی غیر صفت صفت تابع یوضح
متبوعہ فعل وفاعل ومفعول این جملہ صفت ثانیہ تابع مثل اقسم فعل ماضی باللہ متعلق بوی ابو فاعل
وی مضاف حفص عمر عطف بیان ابو فصلہ مبتدا من البدل متعلق بفصلہ لفظا تمیز فصلہ فی مثل متعلق
بثابت یا ثبت خبر فصلہ انا مبتدا ابن کہ مضاف ست تا یک خبر وی البکری مضاف الیہ تارک
بشر عطف بیان بکری اتجملہ مضاف الیہ مثل

قال المبني ما ناسب مبني الاصل مبني

مبني آن اسمے ست که مشابه باشد مبني الاصل را و مبني الاصل ماضي و امر مخاطب و حرف

قال او وقع غير مركب

يا واقع شود آن مبني غير مركب بروجهي كه عامل با او وجود نگيرد مثال قسم اول هذا و هولاء و مثال قسم ثاني مضاف پيش از دخول عامل بروي و سائر اسماء غير مركبه

قال وحكمه ان لا يختلف آخره لاختلاف العوامل

وحكم مبني آنست كه مختلف نشود آخر او از جهت اختلاف عوامل

قال والقابه ضم وفتح وكسر ووقف

والقاب مبني ضم ست وفتح وكسر ووقف

قال وهي المضمرات واسماء الاشارة والمركبات والموصولات والكنايات واسماء الافعال والاصوات وبعض الظروف

ومبني اين اقسام مذكوره هشتگانه است وتانيث ضمير باعتبار تانيث خبرست وبعض الظروف قيد كرد از جهت آنكه همه ظروف مبني نيستند چنانكه در بحث آن بيايد انشاء الله تعالى اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المبني مبتدا ما موصوله يا موصوفه ناسب فعل ماضي در وضميري فاعل وي عائد بما مبني الاصل مفعول ناسب انجمله صله يا صفت ما با صله يا صفت خبر مبتدا او از حروف عاطفه وقع فعل ماضي در وضميري عائد بما فاعل وي غير كه مضاف ست بمركب حال از ضمير وقع وحكمه مبتدا ان از حروف ناصبه لا يختلف فعل مضارع آخره فاعل وي لاختلاف مضاف ست بعوامل متعلق به يختلف والقابه مبتدا ضم خبر وي وفتح عطف بر ضم وكسر عطف بر فتح ووقف عطف بر كسر وهمچنين عطف بركيد گر وهي مبتدا المضمرات خبر وے وباقي عطف بر وے

قال المضمر ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما

مضمر كه يكي از اقسام مبني ست آن اسمي ست كه وضع كرده باشند او را از براي متكلم يا از براي متكلم يا از براي مخاطب يا از براي غائبي كه پيش گذشته باشد ذكر او لفظا يا معنے يا حكمي يعني مرجع اليه او سابقا

مذکور باشد لفظی مثل ضرب زید غلامہ یا تقدیرا مثل ضرب غلامہ زید یا معنے مثل قولہ تعالی اعدلوا ہو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید کہ آن عدل نزدیک ست بتقوی مثال مرجع الیہ حکمی مثل قل ہو اللہ احد کہ مرجع الیہ ضمیر شان اگرچہ لفظا و معنے پیش نگذشتہ است اما حکما گذشتہ است چونکہ مضمون جملہ را سابقا تخیل کردہ و ازان خبر میکند

قال۔ وہو متصل و منفصل

و ضمیر دو قسم ست متصل و منفصل

قال۔ فالمنفصل المستقل بنفسہ

پس ضمیر منفصل آنست کہ مستقل باشد بنفس خود یعنی محتاج بکلمہ دیگر نباشد

قال۔ والمتصل غیر المستقل بنفسہ

و ضمیر متصل آنست کہ مستقل بنفس خود نباشد بلکہ محتاج باشد بکلمہ دیگر کہ باو سوستہ شود

قال۔ وہو مرفوع و منصوب مجرور

و ضمیر مرفوع میباشد و منصوب میباشد و مجرور میباشد مثل اسم ظاہر

قال۔ فالاولان متصل و منفصل

پس دو ی اول کہ مرفوع و منصوب ست متصل میباشد و منفصل میباشد

قال۔ والثالث متصل

و سیم کہ ضمیر مجرور ست متصل میباشد

قال۔ فذلک خمسۃ انواع

پس این ضمائر پنج نوع باشد مرفوع متصل و مرفوع منفصل و منصوب متصل و منصوب منفصل مجرور متصل

قال۔ الاول ضربت وضربت الی ضربن وضربن

اول کہ مرفوع متصل ست ضمیر ضربت و ضربت ست تا ضربن و ضربن مثل ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و برین قیاس ست مجہول نیز و ہست تقسیم

صیغہ متکلم آنست کہ ضمیر متکلم اعرف معارف ست وبعد ازان مخاطب بعد ازان غائب پس از جہت تصریف نحوی عکس تصریف صرفی ست

قال ـ والثانی انا الی ہن

وثانی کہ ضمیر مرفوع منفصل ست انا ست الی ہن مثل انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن ہو ہما ہم ہی ہما ہن

قال ـ والثالث ضربنی الی ضربہن وانی الی انہن

وسوم کہ ضمیر منصوب متصل ست ضربنی ست الی ضربہن وانی ست تا انہن ود ومثال برای آنست کہ ناصب ضمیر دریکی فعل ست ودیگری حرف مثل ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربہ ضربہما ضربہم ضربہا ضربہما ضربہن انی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انہ انہما انہم انہا انہما انہن

قال ـ والرابع ایای الی ایاہن

وچہارم منصوب منفصل ایای ست تا ایاہن مثل ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاہ ایاہما ایاہم ایاہا ایاہما ایاہن

قال ـ والخامس غلامی لی الی غلامہن لہن

وپنجم مجرور متصل ست وآن غلامی ست کہ عامل وی اسم ست ولی کہ عامل وی حرف ست تا غلامہن ولہن چنانکہ گوئی غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما غلامکن غلامہ غلامہما غلامہم غلامہا غلامہما غلامہن لی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن لہ لہما لہم لہا لہما لہن

پس مجموع ضمائر نود معنی باشد وشصت لفظ از جہت آنکہ پنج قسم مذکور را کہ در سہ ضرب کنیم کہ افراد وتثنیہ وجمع ست سبہ پنج شود پس پانزدہ باشد وہر یک ازین پانزدہ قسم بسہ قسم میشود غائب ومخاطب ومتکلم پس چہل وپنج باشد وہر یک ازین چہل وپنج باشد وہر یک ازین چہل وپنج مذکر میتواند بود ومونث میتواند بود پس نود باشد والفاظ وی شصت ست بجہت آنکہ متکلم شش معنے ست در ضمن دو لفظ ومغائب شش معنی ست در ضمن پنج لفظ وہمچنین مخاطب پس ہر چہار معنے باشد در ضمن

دوازده لفظ و همچنین باقی اقسام اما وجوه اعراب این ترکیب الست که المضمر مبتدا ما موصوله یا موصوفه و وضع مجهول ماضی در وی ضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی راجع بما المتکلم متعلق بوضع او مخاطب عطف بر متکلم او عطف بر مخاطب تقدم فعل ماضی ذکره که مضاف ست بضمیر فاعل وی لفظا تمیز از فاعل تقدم او معنی عطف بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت غائب موصول با صله هو خبر مبتدا که المضمر وهو مبتدا المتصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل اما از برای تفسیر المنفصل مبتدا المستقل خبر وی بنفسه متعلق بالمستقل و المتصل عطف بر المنفصل که مبتدای دیگر ست غیر که مضاف ست بالمستقل خبر المتصل وهو مرفوع مبتدا و خبر و منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر فالاول ان مبتدا المتصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل والثالث مبتدا المتصل خبر وی فذلک مبتدا خمسه که مضاف ست بانواع خبر وی الاول مبتدا ضربت مضاف الیه ضمیر محذوف ای الاول ضمیر ضربت و ضربت منبیا الی ضربن ضربن ضربت عطف بر وی الی ضربن متعلق بمنبها و ضربن عطف بر ضربن والثانی والثالث والرابع والخامس مثل الاول

	قال - فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی للغائب والغائبه	

پس ضمیر مرفوع متصل خاصه که ضرب و مجرور مستتر میباشد در ماضی مغایب که واحد باشد و مغایبه که واحد باشد مثل زید ضرب و هند ضربت که در اول هو و در ثانی هی مستکن ست

	قال - وفی المضارع للمتکلم مطلقا	

و در مضارع که از برای متکلم باشد نیز مستتر میباشد مطلقا یعنی خواه واحد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مونث در او احد انا مستتر ست و در ما فوق و احد نحن

	قال - والمخاطب	

و در مخاطب که از برای واحد نیز باشد مستتر میباشد مثل تضرب ضرب

	قال - والغائب والغائبة	

در مضارع که از برای واحد غائب یا واحد غائبه باشد نیز مستتر میباشد مثل زید یضرب و هند تضرب

	قال - وفی الصفة مطلقا	

و در صفت مستتر میباشد نیز مطلقا خواه اسم فاعل باشد خواه اسم مفعول خواه صفت مشبه خواه واحد
و خواه تثنیه و خواه جمع خواه مذکر و خواه مونث و وقتیکه فاعل ایشان مستتر میباشد که مسند الیه ظاهر
نباشد. واو و الف و یا در صفت اعراب اند و ضمیر فاعل مستتر بخلاف فعل که فاعل اند نه اعراب
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالمرفوع مبتدا المتصل صفت وهی خاصه مفعول
مطلق ای احص خاصه یستتر فعل مضارع در و ضمیری فاعل وی عاید بمرفوع فی الماضی متعلق
به یستتر للغایب متعلق بکائن که صفت ماضی ست والغایبة عطف بر للغایب و انجمله خبر مبتدا و فی
المضارع عطف بر فی الماضی للمتکلم متعلق بالکائن که صفت مضارع ست مطلقا صفت مفعول
مطلق محذوف ای یستتر فی الماضی مطلقا والمخاطب عطف بر للمتکلم والغایب والغایبة وفی الصفة کما مر

	قال - ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل	

و روا نیست آوردن ضمیر منفصل در کلام مگر بجهت تعذر متصل

	قال - وذلک بالتقدیم علی عامله	

و این تعذر یا بسبب مقدم شدن ضمیرست بر عامل وی

	قال - او بالفصل لغرض	

یا بسبب فاصله شدن میان ضمیر و عامل وی از جهت غرض او بالحذف یا بسبب حذف کردن عامل ضمیر

	قال - او بالحذف او بکون العامل معنویا	

یا بسبب بودن عامل معنوی

	قال - او حرفا	

یا خود عامل ضمیر حرف باشد

	قال - والضمیر مرفوع	

و حال آنکه ضمیر مرفوع باشد

	قال - او بکونه مسندا الیه صفة جرت علی غیر من هی له	

یا بسبب بودن ضمیر مسندالیه صفتی که جاری باشد بغیر آنچیزی که این صفت مر اورا ست یعنی وی معنی صفت
چیزی باشد و در لفظ جاری بر غیر آن چیز یعنی خبر وی یا حال از وی یا صفت آن غیر باشد

قال مثل ایاک ضربت

که انفصال ایاک بجهت تقدیم اوست بر عامل او

قال - وما ضربک الا انا

که انفصال انا بجهت فاصله شدن الا است میان ضمیر عامل وی برای غرضی که آن حصر ست

قال - وایاک والشر

که انفصال ایاک بجهت حذف عامل وی ست ای اتق نفسک من الشر والشر من نفسک کما فی التحذیر
وانا زید که انفصال انا بجهت آنست که مبتدا ست وعامل وی معنوی ست

قال - وما انت قائما

که انفصال انت بجهت ست که وی مرفوع محلا وعامل وی حرف ست

قال - وهند زید ضاربته هی

مثال آنست که ضمیر را که هی ست متصل آورده اند بجهت آنکه مسندالیه صفتی ست که آن ضاربته است
و آن صفت جاری ست بر غیر آنکسی که این صفت مر وراست زیرا که خبر زید ست در لفظ وصفت
هند ست ومعنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولا یسوغ فعل نفی المنفصل فاعل
وی الا کلمه استثنا بتعذر المتصل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ المنفصل لشیء الا لتعذر المتصل وذلک
مبتدا بالمتصل مجرور متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا علی عامله متعلق تقدم او بالفعل عطف بر علی عامله
فعل متعلق ... یا بحذف عطف بر فصل او یکون عطف بر او یا بحذف العامل مضاف الیه کون
معنویا خبر کون ... عطف بر معنویا والضمیر مبتدا مرفوع مجرور وی این جمله حال او یکون عطف بر یکون
العامل معنویا مسندا خبر کان الیه متعلق مسندا صفت مفعول بالمسیم فاعل مسند جرت فعل ماضی
ناقص که در بعض جرت بوده فاعل وی ضمیر ستر عائد بصفت علی غیره متعلق بجرت من

موصوله یا موصوف مضاف الیه ضمیر ہی مبتدا الیه متعلق به ثابت یا ثبت خبر وی این جمله صله یا صفت من مثل خبر مبتدا محذوف ایاک مفعول ضربت مقدم بروی و یا ضربت فعل و مفعول الا انا فاعل وی ایاک و الشر مفعول فعل محذوف چنانکه در تحذیر گذشته و انا زید مبتدا و خبر و ما انت یا معنی لیس انت اسم وی قائما خبر وی و هند مبتدا و زید مبتدا ثانی ضاربته صفت و مفعول ہی فاعل این جمله خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول

قال - واذا اجتمع ضميران وليس احدهما مرفوعا

وقتی که جمع شوند دو ضمیر و نباشد یکی از ایشان مرفوع مثل اکرمتک که یکی از ایشان مرفوع ست پس اتصال وی واجب باشد

قال - فان كان احدهما اعرف

پس اگر باشد یکی ازان دو ضمیر معرفه تر از دیگری

قال - وقدمته فلك الخيار في الثاني

و مقدم داری آن معرفه تر را پس تراست اختیار در ضمیر دوم اگر خواهی متصل آری و اگر خواهی منفصل

قال - نحو اعطيتك

که اینجا دو ضمیر جمع شده اند که یکی اعرف وان ضمیر مخاطب ست و هیچ یک مرفوع نیستند و معرفه تر را مقدم داشته اند پس در ضمیر دوم مختیریم که متصل آریم و اعطیتکه گوئیم یا منفصل آریم

قال - واعطيتك اياه

گوئیم

قال - وضربيك

واینجا دو ضمیر شده است و یای متکلم ست و کاف خطاب و هیچ یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم ست پس در ثانی مختیریم که متصل آریم و ضربیک گوئیم و یا منفصل آریم

قال - وضربي اياك

کو ثم

قال - ہو فهو منفصل

واگر یکی ازان دو ضمیر اعرف نباشد واگر یکی باشد مقدم نباشد ان اعرف پس ہر یک ازین دو تقدیر منفصل میباشد ان ضمیر ثانی

قال - نحو اعطیته ایاک

که دو ضمیر جمع شده اند و ہم یک مرفوع نیستند و یکی اعرف ست لیکن اعرف مقدم نیست پس بجہت انفصال او بجہت

قال - او ایاه

و درین مثال آنست که ہم یک ازین ضمیر اعرف نیستند

قال - والمختار فی خبر باب کان الانفصال

ومختار در خبر باب کان منفصل آوردن ضمیر ست مثل کنت ایاه اگرچه کنته نیز روا است

قال - والاکثر لولا انت الی آخرہا

وبیشتر آنست که لولا انت میگویند تا آخر یعنی بعد از لولا ضمیر مرفوع منفصل می ارند چونکه عامل در وے معنوی ست از جہت آنکه لولا بر مبتدا محذوف الخبر در می آید مثل لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن لولا انا لولا نحن لولا ہو لولا ہما لولا ہم لولا ہی لولا ہما لولا ہن واولی آن بود که لولا انا لولا نحن مقدم بودی چنانکه طریق نحویان ست یا مغایب چنانکه طریق صرفیان ست

قال - وعسیت الی آخرہا

ومیگوئی توعسیت تا آخر یعنی بعد از عسی ضمیر مرفوع متصل می آری تا آخر

قال - وجاء لولاک وعساک الی آخرہما

وآمده است لولاک وعساک تا آخر تصریفات یعنی بعد از لولا ضمیر مجرور متصل می آرند بجای مرفوع منفصل چنانکه میگوئی ما انا کانت ضمیر مرفوع منفصل ست که بجای ضمیر مجرور متصل واقع شده است وبعضی در نزد ایشان لولا حرف جر داشته اند پس کاف در موضع خود باشد و در عساک نیز بعضی کاف را ضمیر منصوب

سیبویه

داشته اند که بجای مرفوع واقع شده است وبعضے عسی را بمعنے لعل داشته اند پس ضمیر منصوب در محل خود باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذا از برای شرط اجتمع فعل ماضی ضمیر ان که رفع وی بالف ست فاعل وی وواو از برای حال یا عطف ولیس از افعال ناقصه احدهما اسم وی مرفوعا خبر وی فانکان فا از برای تفصیل کان از افعال ناقصه احدهما اسم وی اعرف خبر وی وقدمته واو واو حال قدمت فعل وفاعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی اسخیار مبتدا لک مقدم بروی خبر وی فی الثانی متعلق بالخیار رایه ثبت کرلک متعلق باوست انجله جزای شرط اول نحو خبر مبتدا محذوف مضاف باعطیتک وضربیک وعطف براعطیتک والاکه در اصل الا بوده ای ان لم یکن فا جزای این شرط کرانست هو مبتدا منفصل خبر وی مثل که مضاف ست تا اعطیته ایاک وایا عطف بر اعطیته والمختار مبتدا فی خبر باب کان متعلق بالمختار الانفصال خبر وی والاکثر مبتدا لولا انت الی آخر خبر مبتدا وعسیت فعل وفاعل الی آخره متعلق بمقدر که آن نیتهی ست وجاء فعل لولاک فاعل وے وعساک عطف بر لولاک الی آخرها متعلق بمقدر

قال — ونون الوقاية مع الياء لازمة في الماضي

ونون وقایه بایای متکلم لازم ست در ماضی تا آخر او را از کسره نگاهدارد

قال — وفي المضارع عريا عن نون الاعراب

ودر مضارع نیز نون وقایه لازم ست درحال که جاری باشد مضارع از نون اعراب مثل یضربنی

قال — وانت مع النون فيه لدن وان واخواتها مخير

ولو با مضارعی که نون اعراب باشد دران مضارع وان هفت صیغه است وباالفاظ لدن وباالفاظ ان واخوات آن که انّ وکانّ ولیت ولعل ولکن ست مخیری ست که نون بیاری درین الفاظ که مذکور شده تا آخر ایشان از کسر محفوظ ماند وترک نون کنی وآخر ایشان را مکسور سازی

قال — ويختار في ليت ومن وعن وقد وقط وعكسها لعل

واختیار کرده شده است لحوق نون در لیت ومن وعن وقد وقط وعکس اینها در لعل یعنی مختار ست ترک نون که لعلی گویند

قال - ويتوسط بين المبتدأ والخبر

دو درمی آید میان مبتدا و خبر

قال - قبل العوامل

پیش از دخول عامل بران مبتدا و خبر مثل زید هو القائم

قال - وبعدها

بعد از دخول عامل مثل کنت انت الرقیب

قال - صیغة مرفوع منفصل مطابق للمبتدا

یعنی درمی آید درین مبتدا و خبر صیغه مرفوع منفصل که مطابق باشد یعنی موافق باشد مر مبتدا را در افراد و تثنیه و جمع و مذکر و تانیث و خطاب و غیبت و تکلم

قال - یسمی فصلا

نام نهاده میشود این ضمیر را که میان مبتدا و خبر می آرند فصل

قال - لیفصل بین کونه نعتا وخبرا

تا جدا کند میان بودن آن چیز خبر و نعت یعنی هر وقت که ضمیر آوردند معلوم شد که آن چیز خبر است نه نعت زیرا که میان صفت و موصوف فاصله باجنبی واقع نمی شود

قال - وشرطه ان یکون الخبر معرفة

و شرط آوردن ضمیر فصل آنست که باشد خبر معرفه تا احتیاج باوردن ضمیر باشد

قال - او افعل من کذا

یا افعل تفضیل باشد مستعمل بمن

قال - مثل کان زید هو افضل من عمرو

یعنی بود زید فاضل تر از عمرو که اینجا ضمیر هو میان اسم کان و خبر وے فاصله شده است از جهت آنکه خبر وی افعل تفضیل است مستعمل بمن

قال - ولا موضع له عند الخليل

وهم موضعی نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جهت آنکه نزد او حرف ست بصورت ضمیر

قال - وبعض العرب يجعله مبتدأ وما بعده خبره

وبعض عرب دیگر دانند آن ضمیر را مبتدا و ما بعد آن ضمیر را خبر آن مبتدا و ازین جهت کنت انت الرقیب خوانده اند اگر انت را مبتدا ندارند رقیب را بخوانند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و نون که متضمن است بوقایه مبتدا مع الیا متعلق بلازمة محذوف لازمة خبر مبتدا فی الماضی متعلق بلازمة وفی المضارع عطف بر فی الماضی عمرا خبر کان مقدر ای اذا کان عمرا یا حال از مجرور وعن نون الاعراب متعلق بعمرا وانت مبتدا مع النون متعلق بمجبر که خبر مبتدا ست فیه متعلق بمقدر ای انت مع النون الثابت فیه لدن وآن واخواتها عطف اند بر النون مجبر خبر مبتدا است که انت ست وتقدیرش چنین شود که انت مجبر فی اثبات نون الوقایة ویختار مضارع مجهول در وضمیر مفعول مالم یسم فاعل وے عائد بالنون فی لیت متعلق بیختار ومن وعن وقد وقط عطف اند بر لیت وعکسها مبتدا العل خبر وی متوسط معروف مضارع وبین ظرف متوسط مضاف بالمبتدا والخبر عطف بروی قبل العوامل ظرف متوسط او بعدها این نیز متوسط وصیغه که مضاف ست بمرفوع ست فاعل متوسط منفصل صفت مرفوع ومطابق نیز صفت دیگر مرفوع للمبتدا متعلق بمطابق یسمی مجهول مضارع در وضمیری مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بصیغه فصلا مفعول ثانی یسمی واین جمله در محل رفع یا جر صلاحیت این دارد که باشد صفت صیغه یا صفت مرفوع لیفصل معروف مضارع که مضاف بلام کی ست با ما بعد خود متعلق به یسمی و در وضمیری مستتر فاعل وے عائد بصیغه وبین ظرف لیفصل گونه مضاف الیه بین نعتا خبر کونه وجزا عطف بر نعتا وشرطه مبتدا ان یکون مضارع معروف الخبر اسمه ان یکون معرفة خبر وی وانجمله در تاویل مصدر خبر مبتدا که شرطه ست افعل عطف بر معرفه من حرف جر کذا مجرور این جار ومجرور متعلق بافعل نحو خبر مبتدا محذوف مضاف کان از افعال ناقصه زید اسم کان هو مبتدا افضل خبر وی من عمرو متعلق بافضل انجمله خبر کان احرف نفی موضع اسم لا له خبر وی وضمیری که در له ست عائد بفصل عند الخلیل ظرف خبر لا که له است

وبعض مبتدا مضاف العرب بجملہ مضارع معروف خبر در وضمیری فاعل وی عائد بعض العرب ہو مفعول اول، ومبتدا مفعول ثانی وی ما موصولہ مبتدا بعد ظرف ثبت مقدر کہ صلہ تا ست خبرہ خبر ما

قال - ویتقدم قبل الجملۃ ضمیر غائب یسمی ضمیر الشان

ومقدم میشود پیش از جملہ یعنی واقع میشود پیش از جملہ کہ بس از تقدم جز معنی وی مراد باشد واین را نحویہ گویند ضمیر غائبی کہ نام نہادہ میشود آن ضمیر را ضمیر شان وقتی کہ مذکور باشد وضمیر قصہ میگویند اگر مونث باشد

قال یفسر بالجملۃ بعدہ

تفسیر کردہ میشود ان ضمیر بجملہ کہ بعد از وی باشد

قال - ویکون متصلا ومنفصلا مستترا وبارزا علی حسب العوامل

ومیباشد ان ضمیر متصل ومنفصل ومستتر وبارز بر حسب مقتضی عامل یعنی اگر عامل او معنوی باشد یعنی آن ضمیر مبتدا باشد می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحیت آن داشتہ باشد کہ ضمیر وروی مستتر باشد خود ضمیر شان مستتر باشد واگرنہ بارز

قال مثل ہو زید قائم

کہ این مثل منفصل ست

قال - وکان زید قائم

کہ این مثال مستتر متصل ست

قال - وانہ زید قائم

کہ این مثل متصل بارز ست

قال - وحذفہ منصوبا ضعیف

وحذف کردن ضمیر شان اگرچہ منصوب باشد ضعیف ست اما درحال کہ مرفوع باشد روا نیست از جہت آنکہ مرفوع عمدہ است

قال - الا مع ان اذا خففت فانہ لازم

مگر وقتی که آن ضمیر شان منصوب بان باشد و قتیکه تخفیف کرده باشند آن ان را پس درستی که حذف او درین وقت لازم ست چنانکه در قرآن واقع شده است که وآخر دعوىٰهم ان الحمد لله که در اصل انه الحمد بوده است یعنی آخر دعای بهشتیان این باشد که تحقیق شان اینست که حمد و ثنای مر خدا ے را است که پروردگار عالمهاست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و تقدم مضارع معروف قبل که مضاف ست بجمله ظرف تبقدم ضمیر فاعل تبقدم غایب صفت ضمیر لیسے مجهول مضارع در وضمیر مستتر مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بضمیر غایب و ضمیر که مضاف ست بشان مفعول دوم لیسے وانجمله صفت ضمیر غایب یفسر مضارع مجهول در وضمیری مستتر که مفعول مالم یسم فاعل وی ست عائد بالضمیر با لجمله متعلق بفسر بعد و ظرف لفسر و انجمله نعت ضمیر عائد و یکون معروف مضارع در وضمیر مستتر که اسم او عائد بالضمیر متصلا خبر یکون متصلا عطف به منفصلا و مستتر اخبر و یکر مر یکون را یا نعت متصلا که خبر کان ست و یا زرا عطف بر مستترا علی حسب العوامل متعلق بخبر یا بکان مثل مجرور مبتدا زید و مت مضاف هو مبتدا زید مبتدا ثانی قائم خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول وانجمله در محل خبر مضاف الیه مثل و انه زید قائم و کان زید قائم ظاهر ست و عطف ست بر هو زید قائم و حذفه مبتدا منصوبا حال از ضمیر حذفه و آن ضمیر مفعول ست و بمعنی ضعیف خبر مبتدا که حذفه است الا حرف استثنا و مع ان مستثنیٰ و این استثنا مفرغ ست ای حذفه منصوبا ضعیف فی جمیع الا حسب الا مع ان اذ اخففت فعل مجهول در وضمیری مستکن راجع بان انجمله شرط فالتزم این ان با اسم و خبر خود جزای شرط

	قال - اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه	

و دیگری از مبنیات اسماء اشارة است و اسماء اشاره در اصطلاح ان چیزی ست یعنی آن اسمی ست که وضع کرده باشند او را از برای مشار الیه یعنی از برای معنی که اشاره حسی است هر جا که اشاره حسی نباشد محمول بر مجاز خواهد بود مثل ذلکم الله ربکم

	قال - وهی ذا للمذکر	

و این اسماء اشارت یکی ذا است در حالی که از برای واحد مذکر باشد

قال - والمثناة ذان وذین

واز برای تثنیه مذکر ذان استعمال میکنند درحالت رفعی و ذین استعمال میکنند درحالت نصبی وجری وبود در بعضے لغات ذان درجمیع احوال ثلاث استعمال کرده اند همچنانکه در کلام مجید واقع شده است ان هذان لساحران وقیاس ان بود که هذین گفتی

قال - وللمؤنث تا

واز برای واحده مؤنث تا میگویند

قال - وتی وته وذی وذه وذهی وتهی

میگویند

قال - وللمثناة تان وتین

واز برای تثنیه مؤنث تان میگویند درحالت رفعی وتین میگویند درحالت نصبی وجری

قال - وللجمع اولاء مدا وقصرا

واز برای جمع مذکر ومؤنث اولاء میگویند بمد وقصر ووقتی که مقصود باشد یا میتولیند

قال - وتلحقها حرف التنبیه

ومی پیوند وباین اسماء اشاره حرف تنبیه وحرف تنبیه هاست

قال - ویتصل بها حرف الخطاب

متصل میشود این اسماء اشارة حرف خطاب که آن کاف است از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مفرد است مخاطب یا تثنیه یا جمع یا مذکر یا مؤنث

قال - وهی خمسة فی خمسة

واین حروف خطاب پنج ست که ضرب کرده شده است در پنج اسم اشارة

قال فیکون خمسة وعشرین

پس باشد این اقسام مذکور بیست وپنج چونکه ضرو بیست پنج را که در پنج ضرب کنند بست وپنج حاصل میشود

لیکن معانی وی بسی وشش ست ازجہت آنکہ حرف خطاب شش معنی ست درضمن پنج لفظ ازجہت آنکہ تثنیہ کہ کما ست مشترک میان دو معنی یکی مذکر ویکی مونث و اسماء اشارہ نیز شش معنی ست درضمن پنج لفظ زیراکہ اولاء مشترک ست میان جمع مذکر و جمع مونث

قال - وہی

واین بست و پنج قسم مذکور

قال - ذاک

است

قال - الی ذاکن

یعنی مفرد مذکر ست تا جمع مونث چنانکہ گوی ذلک فی ذلکما ذالکم ذاکن

قال - ذانک

است کہ تثنیہ مذکر ست

قال - الی ذانکن

کہ جمع مونث مخاطب ست چنانکہ گوی ذانک ذانکما ذانکم ذانک

قال - ذانکن وکذلک البواقی

وہمچنین ست باقی الفاظ اسماء اشارہ کہ آن تاک ست تا تاکن و اولیک ست تا اولیکن

قال - ویقال ذا للقریب

ومیگویند ذا یعنی اشارہ میکنند بذا مرمشار الیہ قریب را

قال - وذلک للبعید

ومیگویند ذلک مرمشار الیہ بعید را

قال - وذاک للمتوسط

ومیگویند ذاک از برای مشار الیہ متوسط کہ نہ قریب باشد نہ بعید ومتوسط لاعوخر از قریب و بعید آورد

از جهت آنکه با ظرفین وجود نگیرد وسطا وجود نمیگیرد و هر یک ازینها را در مقام دیگرے استعمال میکنند و ازین جهت به یقال ادا کرده است

قال - وتلک وذانک وتانک مشددتین واولئک مثل ذلک

واین الفاظ مذکوره مثل ذلک اند در افاده بعد مشار الیه

قال - مشددتین

بجهت آن قید کرد که مخففتین را ایشان از برای متوسط اند مثل اولائک بے لام

قال - واما ثم وهنا وهنا فللمکان خاصة

واما ثم که یکی از اسمای اشارت ست بفتح ثا وهنا بضم ها وتخفیف نون وهنا بفتح ها وتشدید نون واندکی بکسرها نیز آمده پس اینها از برای اشارة اند بمکان حسی خاصة یعنی در غیر مکان حسی این اسما را استعمال نمیکنند مگر بمجاز وغیر این اسما را در مکان وغیر مکان استعمال میکنند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسماء الاشاره مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع مجهول ماضی در وضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بما للمشار متعلق بوضع الیه مفعول مالم یسم فاعل للمشار وضمیر الیه راجع ست بموصوف مقدر یعنی مشار الی الشیء مشار الیه جمله صله یا صفت ما وما موصول یا موصوف با صله یا صفت خبر مبتدا وهی مبتدا وذا خبر وے للمذکر خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو موضوع للمذکر وللمثناة خبر مبتدا هی محذوف ای هما للمثناة ذان عطف بر ذا وذین عطف بر ذان وللمونثة خبر مبتدا محذوف وتا وتی وته وذه وذی وذهی وذهِ تهی عطف بر ذان وذین وللمثناة تان وتین مثل کلام سابق وجمعها خبر مبتدا محذوف چنانکه مذکور شد اولاء عطف بر خبر مبتدا که ذا است ومعطوفات وی مد آمیز وقصرا عطف بر مد اویلحقها فعل ومفعول وحرف که مضاف ست بتنبیه فاعل ویتصل فعل مضارع بها متعلق بیتصل حرف که مضاف ست بخطاب فاعل یتصل وهی مبتدا خمسة خبر وی فی خمسة متعلق بمقدر وبه فیکون فعل مضارع از افعال ناقصه در وی ضمیر راجع با قسام مذکوره اسم وی خمسة خبر وی وعشرین عطف بر خمسه وهی مبتدا مائة خمسة وعشرین وذلک خبر وی الی ذاکن متعلق بمشتبها وذانک عطف بر ذاک الی ذاکن این نیز متعلق بمشتبها وکذلک البواقی

که البواقی مبتدا است و کذلک مقدم بروی خبروی و یقال مضارع مجہول ذا مبتدا القریب با خبر وی و این
مبتدا و خبر در محل رفع مفعول مالم یسم فاعل یقال و ذاک مبتدا البعید خبروی اینجا عطف بر ذا القریب و ذاک
مبتدا المتوسط خبروی تلک مبتدا و ذالک و تانک عطف بر یکدیگر مشدد و تین صفت موصوف محذوف
ای بنونین مشدد تین یا حال باشد از تانک و ذانک و اولائک مبتدا مثل فلک خبروی اما التفصیل ثم
مبتدا ای وہنا و ہنا عطف اند بر ثم للمکان خبر مبتدا که ثم ست خاصة مفعول مطلق فعل محذوف
ای خصت ہذه الالفاظ بالاشارة الی الامکنة خاصة یا حال باشد بمعنی اسم مفعول ای مخصوصة بالاشارة الی الامکنة

قال - الموصول ما لا یتم جزءا الا بصلة و عائد

دیگری از مبنیات موصول ست و موصول در اصطلاح آن چیزیست که تمام نشود از روی جزء یعنی جزء
تمام واقع نشود در کلام مگر بصله و عائدی و مراد بصله معنی لغوی ویست که اگر اصطلاحی مراد بود ذکر عائد مستدرک میشد

قال وصلته جملة خبرية

وصله موصول جمله خبری میباشد یا چیزیکه در معنی جمله خبری باشد مثل اسم فاعل و اسم مفعول

قال - والعائد ضمیر له

و عائد موصول ضمیری ست که راجع شود بموصول

قال - وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول

وصله الف ولام اسم فاعل ست یا مفعول له

قال - وہی

و این موصولات

قال - الذی

است برای مفرد مذکر

قال - والتی

برای مفرد مؤنث

قال۔ واللذان

برای تثنیہ مذکر

قال۔ واللتان

برای تثنیہ مونث

قال۔ بالالف والیاء

بالف اند در حالت رفعی و بیا اند در حالت نصبی وجری

قال۔ والاولی

از برای جمع مذکر اولی میگویند بر وزن علی

قال۔ واللذین

نیز میگویند از برای جمع مذکر

قال۔ واللائے

نیز میگویند بہمزہ و یا

قال۔ واللاء

میگویند بہمزہ تنہا

قال۔ واللاتی

نیز میگویند بیای تنہا کہ یا ساکنہ باشد یا کمسورہ از برای جمع مذکر و مونث و از برای جمع مونث

قال۔ اللاتی واللوائی

میگویند

قال۔ واللات

نیز میگویند بحذف یا و اکتفا بکسرہ و اللوا بحذف تا و یا

قال۔ وما ومن

کہ بمعنی الذی اند و در ایشان تذکیر و تانیث مساوی ست و اکثر استعمال ما در غیر ذوی العقول ست و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند و عکس نیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم ست

قال - وای

نیز بمعنی الذی ست

قال - وایة

کہ بمعنی التی ست نحو اضرب ایہم فی الدار و ایتہن فی الدار

قال - و ذو الطائیة

و دیگری از موصولات ذو ست کہ منسوب ست بقبیلہ بنی طی یعنی بلغت ایشان بمعنی التی و الذی آمد و بیر ذو حفرت و ذو طویت ای بیر التی حفرتہا و التی طویتہا

قال - و ذا بعد ما للاستفهام

است و دیگری از موصولات ذا ست کہ بعد از ما استفهام ست مثل ماذا صنعت

قال - و الالف و اللام

و دیگری از موصولات الف و لامی ست کہ بمعنی التی ست یا الذی یا تثنیہ یا جمع ایشان

قال - و العائد المفعول یجوز حذفہ

و ان عائدی کہ مفعول باشد روا باشد حذف او از جہت آنکہ مفعول فضلہ است اما وقتی کہ فاعل باشد روا نیست حذف او بجہت آنکہ حذف فاعل روا نیست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الموصول مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ لا تیم فعل نفی فاعل وی ضمیری عائد بما جزء تمیز الیست تیم الا کلمہ استثنا و الصلہ متعلق بلا تیم کہ مفعول وی ست ای لا تیم لشی الا بالصلہ و عائد عطف بر صلہ و صلہ مبتدا مضاف الضمیر راجع بموصول جملہ خبر وی جزئیہ صفت جملہ و العائد مبتدا ضمیر خبر وی او صفت ضمیر و ضمیر کہ در لہ است راجع ست بموصول و صلہ کہ مضاف ست بالف مبتدا و اللام عطف بر الالف اسم کہ مضاف ست بفاعل خبر صلة الالف مفعول علامت بر فاعل خبر یا مبتدا ما جملہ بموصولات و الذی خبر وی

والتی عطف برالذی والذان واللتان عطف اند بریکدیگر بالالف والبا متعلق بمتعقیان که صفت اللذان واللتان ست واولی والذین واللائی واللاء واللای والاتی والاولی واللات واللوتی ومن وای وذو وذا والطائیة خبر بعد از خبر اند بطریق عطف والطائیة صفت ذو وذا عطف بر اخبار سابق بعد ظرف کان مقدر ای اذا کان بعد الاستفهام والالف عطف بر اخبار سابقه واللام عطف بر الالف والعائد مبتدا المفعول صفت وی یجوز فعل مضارع حذفه فاعل یجوز اینجمله خبر مبتدا که والعائد ست

قال - واذا اخبرت بالذی صدرتها

وقتی که خبر کنی تو بالذی یعنی وقتی که خواهی که خبر کنی بالذی در اول کلام می آری الذی را

قال - وجعلت موضع المخبر عنه

ومیگردانی تو موضع مخبر عنه

قال ضمیر الهاء

ضمیری را که راجع باشد بکلمه الذی

قال - واخرته خبرا

وموخر می آری تو مخبر عنه را در حال که خبر باشد

قال - فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا

پس وقتی که خبر کنی تو از زید که در ضربت زید ست

قال قلت الذی ضربته زید

میگوئی تو الذی ضربته زید که الذی را در صدر کلام آورده اند وبجای زید ضمیری آورده اند راجع بزید وزید را موخر آورده اند وخبر داشته اند

قال - وکذلک الالف واللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصح بناء اسم الفاعل او المفعول

وهمچنین ست الف ولام در جمله فعلیه خاصه نه اسمی تا درست باشد بناء اسم فاعل یا اسم

مفعول از آن جملهٔ فعلیه چون که صلهٔ الف ولام لازم ست که اسم فاعل یا اسم مفعول باشد

قال - فاذا تعذر امر منها تعذر الاخبار

پس وقتی که متعذر باشد امری از امور ثلثه که یکی مصدر ساختن موصول ست و دیگری آوردن ضمیری بجای مخبر عنه وسیم موخر آوردن مخبر عنه دخبر داشتن او متعذرست خبر کردن درین صورت

قال - ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان

واز نجهت که در وقت تعذر امری ازین امور ممتنع ست خبر کردن بالذی در ضمیر شان از جهت آنکه ممتنع الذی را از ضمیر شان مقدم داشتن واورا موخر داشتن بجهت آنکه ضمیر شان تقاضای صدر کلام میکند

قال - والموصوف والصفة

واز موصوف وصفت نیز خبر کردن بالذی ممتنع ست از جهت آنکه ضمیر صفت واقع نمیشود ونه موصوف

قال - والمصدر العامل

ومصدر عامل نیز خبر کردن ممتنع ست از جهت آنکه ضمیر عمل نمیتواند کرد

قال - والحال

واز حال نیز خبر کردن ممتنع ست بالذی از جهت آنکه واجب ست که حال نکره باشد پس ضمیر بجای او واقع نتواند شد

قال - والضمیر المستحق لغیرها

وضمیری که مستحق باشد مر غیر الذی را یعنی راجع بغیر الذی شود

قال - والاسم المشتمل علیه

وهمچنین ممتنع از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیری که راجع بغیر الذی شود اما وجوه اعراب این ترکیب الفت که واذا از برای شرط اخبرت فعل وفاعل بالذی متعلق باخبرت انجمله شرط صدرتها فعل وفاعل ومفعول جزای شرط وجعلت فعل وفاعل موضع مفعول اول وی المخبر مضاف الیه ممتنع ضمیر مفعول دوم جعلت لها متعلق بجعلت واخبرته عطف برجملة جزا حال از مفعول اخبر که ضمیر ست فاذا تفریع اخبرت فعل وفاعل عن زید متعلق باخبرت من ضربت جز ضربت زیدا وتاویل هذا الترکیب مجرد مبین

این جار و مجرور متعلق با خبرت اینجمله شرط قلت فعل و فاعل الذی اسم موصوله مبتدا ضربته فعل و فاعل
و مفعول زید خبر مبتدا که الذی ست اینجمله مقوله قول قول با مقوله خود جزای شرط و کذلک کاف حرف جر
ذلک مجرور این جار و مجرور متعلق به ثابت که خبر الالف که مبتدا ست و اللام عطف بر الالف فی الجملة
متعلق بالثابتان که صفت الالف واللام ست الفعلیة صفت الجملة خاصة مفعول مطلق فعل محذوف
ای خص خاصة ملیعبج فعل مضارع مضاف از باب ضرب بناء فاعل وی اسم که مضاف ست بفاعل
مضاف الیه بناء المفعول عطف بر الفاعل فاقا تفسیر اذا کلمه شرط تعذر فعل ماضی امر فاعل و
منها متعلق بثابت که صفت امر ست اینجمله شرط تعذر الاخبار جزای شرط و من حرف جر ثم مجرور این
جار و مجرور متعلق به امتنع فی ضمیر که مضاف ست بایشان متعلق با امتنع و الموصوف والصفة والمصدر
عطف بر ضمیر شان العامل صفت المصدر والحال عطف بر المصدر و الضمیر عطف بر الحال المستحق صفت
الضمیر بغیر با متعلق به المستحق والاسم عطف بر الضمیر المشتمل صفت الاسم علیه متعلق بالمشتمل

قال — وما الاسمية موصولة واستفهامية وشرطية وموصوفة وتامة بمعنى شيء وصفة

وما اسمیه نه حرفیه موصوله میباشد نحو عرفت ما اشتریته ای الذی اشتریته یعنی شناختم آن چیزی را که
خریده ام او را و استفهامیه میباشد نحو ما عندک و ما فعلت یعنی چه چیز ست نزدیک تو و چه کرده تو و شرطیه
میباشد نحو ما تصنع اصنع یعنی هر چه بنا کنی تو بنا کنم و موصوفه میباشد نحو مررت بما معجب لک یعنی بگذشتم
بچیزی که بشگفت می آورد ترا و تامه میباشد بمعنی شیء نحو فنعما هی یعنی نیک چیزی ست آن صدقات
و صفت میباشد نحو اضربه ضربا ما یعنی بزن او را زدنی و چه زدنی و ما را اسمیه قید کرد بجهت آنکه ما حرفیه
کافه میباشد مثل انما زید قائم و نافیه میباشد مثل ما زید قائما و اقسام سته مذکوره در وی جاری نیست

قال — ومن كذلك

ومن هچو ماست یعنی موصوله میباشد نحو اکرمت من جاءک یعنی گرامی کردم آنکسی را که آمد ترا و استفهامیه
میباشد نحو من غلامک یعنی کیست غلام تو و شرطیه میباشد نحو من تضرب اضرب یعنی هر کس را بزنی بزنم
و موصوفه میباشد نحو من جاءک قد اکرمته یعنی هر کس که صفت او هست که آمد ترا تحقیق که گرامی کردم او را

قال - الا في التامة والصفة

مگر در تام وصفت که من تامه وصفه نمیباشد

قال - وايّ وايّة كمن

وايّ كه از براى مذكر است واية كه از براى مونث همچو من است مگر در صفت پس اى موصوله میباشد نحو اضرب ايهم لقيت يعنى بزن هركدام ايشان كه ملاقات كنى و استفهاميه ميباشد نحو ايهم اخوك يعنى كدام يكى از ايشان برادر تست و شرطيه ميباشد نحو اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى يعنى هركدام را كه بخوانى از نامهاى خدا تعالى پس مراو راست نامهاى نيكو وموصوفه ميباشد نحو يا ايها الرجل يعنى اى مرد

قال - الا في الصفة

مگر در صفت كه اى واية صفت واقع ميشود مثل مررت برجل ايّ رجل يعنى بگذشتم برجل وچه رجل يعنى رجل عظيم

قال - وهى معربة وحدها

وآن ايّ واية معرب ميباشند تنها از ميان موصولات وغير ايشان از موصولات معرب نميباشد مگر نزد بعضى كه اللذان واللتان وذو الطائية معرب اند

قال - الا اذا حذف صدر صلتها

مگر وقتى كه حذف كنند جزء اول صله وراكه اين هنگام مبنى ميباشد از جهت آنكه مشابه بحرف ميشود در احتياج بغير نحو ايهم اشد على الرحمن عتيا اى هو اشد كه اينجا اى مبنى است از جهت آنكه صدر صله او راكه هو است حذف كرده اند

قال - وفى ماذا صنعت وجهان

و در تركيب ماذا صنعت دو وجه است

قال - احدهما ما الذى وجوابه رفع

يكى ازان دو وجه اينست كه ذا بمعنى الذى است وما استفهاميه مبتدا وما بعد او كه ذاى موصوله است با صله خود خبر مبتدا اى اىّ شئ الذى صنعته يعنى چه چيز است آنچه بنا كرده تو واين هنگام كه ما استفهاميه باشد جواب او مرفوع مى بايد تا خبر مبتدا محذوف ميباشد وجواب سوال مطابق چنانكه خيال طبيعة وقاعده

قال - والاخر ای شئی وجوابه نصب

و وجه دوم ای شئی ست یعنی ماذا بمعنے ای شئی ست در این هنگام جواب او منصوب میباید تا مطابق سوال باشد و مفعول فعل محذوف باشد ای صنعت الخیاطة اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ما مبتدا الاسمیة صفت ما موصوله خبر مبتدا که ما ست و استفهامیة عطف بر موصوله و شرطیه و موصوفه و تامه عطف بریکدیگر یعنے متعلق به ثابت که صفت تامه است شئی مضاف الیه یعنی صفت عطف بر شئی و من مبتدا کذلک متعلق ثابت یا ثبت خبر من الا کلمه استثنا فی التامة متعلق بفعل محذوف که خبر مبتدا است ای من ثابت کذلک فی جمیع الوجوه الا فی التام والصفة وای مبتدا وایة عطف بروی کمن متعلق ثابتان خبر مبتدا الا کلمه استثنا فی الصفة متعلق به ثابتان که خبر مبتدا است وهی مبتدا معربة خبر وی وحدها مفعول مطلق فعل محذوف ای یجد وحدها الا کلمه استثنا اذ کلمه شرط حذف مجهول ماضی صدر که مضاف ست بصلتها مفعول مجهول حذف اینجمله در تاویل مفرد مستثنی است معربة فی جمیع الاوقات الا وقت حذف صدر صلتها وجهان مبتدا و فی ماذا صنعت که فعل و فاعل ست مقدم بروی خبر وی احد که مضاف ست بضمیر مبتدا ما امر استفهامیه مبتدا ثانی الذی اسم موصول با صله خود که محذوف ست که ما الذی صنعت ست خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول وجوابه مبتدا رفع خبر وی والاخر مبتدای ثانی ای که مضاف ست بشئی خبر وی وجوابه نصب مبتدا و خبر

قال - اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر او الماضی

و دیگری از مبنیات اسماء افعال ست و اسماء افعال آن اسمی ست که بمعنے امر باشد یا بمعنے ماضی که ایشان مبنی الاصل اند پس اسمی که بمعنے ایشان باشد مبنی باشد چونکه مشابه مبنی الاصل ست

بحث اسماء الافعال

قال - مثل رويد زيدا ای امهله

یعنی [illegible] زیدا که این مثال آنست که بمعنی امر ست

قال - وهيهات ذاك ای بعد

یعنی و [illegible] آن اینمثال آنست که هیهات بمعنی ماضی

قال - وفعال بمعنى الامر من الثلاثى قياس

وصیغہ فعال کہ بمعنے امر باشد از ثلاثی مجرد قیاسی است

قال - كنزال بمعنے انزل

ہمچو نزال کہ بمعنے انزل است

قال - وفعال مصدرا معرفة

دیگری از اقسام اسم فعل فعال ست کہ مصدر معرفہ است

قال - كفجار

ہمچو فجاری کہ بمعنے الفجرة است یا بمعنے الفجور

قال - وصفة

و دیگر فعال ست کہ صفت باشد

قال - مثل یا فساق

کہ بمعنے یا فاسقہ است

قال - مبنى لمشابهته له عدلا وزنة

مبنی ست ہر یک ازین دو قسم اخیر از جہت مشابہت او ان اوم فعال را کہ بمعنی امر ست در عدل و وزن

قال - وعلما للاعيان مؤنثا

وقسم دیگر از اقسام فعال آن فعال ست کہ علم باشد مر ذواتہائے مؤنث را

قال - كقطام

ہمچو قطام کہ علم زنی ست

قال - وغلاب

نیز علم مؤنث ست

قال - مبنى فى الحجاز

قطام وغلاب مبنی ست در مذهب اهل حجاز

قال- معرب فی تمیم

و معرب ست در مذهب بنی تمیم

قال- الا ما فی آخره راء

مگر آن فعال که در آخر وی را باشد که آن پیش اکثر بنی تمیم نیز مبنی ست نحو حضار که علم ستاره است وجهت بنای این قسم آنست که مشابه است به نزال در عدل و وزن و ثقل را بنا الیق ست از اعراب **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست** که اسماء که مضاف ست با فعال مبتدا اما موصوله یا موصوفه کان از افعال ناقصه و در وضمیری راجع بما اسم وی بمعنی الامر متعلق بثابت یا ثبت خبر کان او الماضی عطف بر امر انجمله در محل رفع خبر مبتدا محذوف مثل مضاف رویدا اسم فعل مبنی بر فتح زیدا مفعول رویدا ای حرف تفسیر امهل فعل امر انت در وی مستکن فاعل وی هو مفعول وی هیهات اسم فعل مبتدا ذلک فاعل وی بجای خبر وی ای حرف تفسیر بعد تفسیر هیهات و فعال مبتدا بمعنی الامر متعلق بثابت یا ثبت صفت فعل من الثلاثی متعلق بقیاس که خبر مبتدا است کنزال خبر مبتدای محذوف بمعنی که مضاف ست یا نزل متعلق بثابت که صفت نزال ست و فعال مبتدا مصدرا خبر کان مقدر یا حال معرفه صفت مصدر اکفجار متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف و صفه عطف بر مصدرا مثل خبر مبتدای محذوف مضاف یا فساق منادی مبنی خبر فعالمشابهة متعلق بمبنیه متعلق لمشابهته عدلا تمیز و زنته عطف بر عدلا و علما عطف بر صفته للاعیان متعلق بموضوعا که صفه علما ست مؤنثا حال یا صفت علم کقطام خبر مبتدای محذوف ای هو کقطام و غلاب عطف بر قطام مبنی خبر مبتدا ای فعال مبنی فی الحجاز متعلق بمبنی معرب عطف بر مبنی فی تمیم متعلق بمعرب الا کلمه استثنا ما موصوله یا موصوفه فی آخره متعلق بثابت یا ثبت که صله ما ست یا صفت ما راء فاعل ثابت یا ثبت نحو خبر مبتدا محذوف مضاف حضار

قال- الاصوات کل لفظ حکی به صوت

دیگر از مبنیات اصوات ست یعنی آوازہا و این اصوات ہر لفظے ست کہ حکایت کردہ شود با و صوتے

قال - او صوت بہ للبہائم

یا خود آواز کردہ شود با و صوت مر بہایم را

قال - فالاول کغاق

پس اول یعنی آنکہ با و آواز کند انسانی ہمچو غاق ست کہ او از خود را مشابہ او از کلاغ ساختہ باشد

قال - والثانی کنخ

کہ در وقت خوابانیدن شتر میگویند اما وجوہ اعراب این ترکیب آلست کہ الاصوات مبتدا
کل کہ مضاف ست بلفظ خبر مبتدا کلی فعل مجہول متعلق بحکی صوت محل مجہول حکی او صوت عطف بر حکی بہ متعلق بصوت للبہائم
متعلق بصوت فالاول مبتدا کغاق متعلق ثابت ثابت یا ثبت والثانی مبتدا کنخ متعلق ثابت ثابت یا ثبت خبر ہے

قال المرکبات کل اسم مرکب من کلمتین لیس بینہما نسبۃ

دیگری از مبنیات مرکبات ست و مرکبات ہر اسمی ست کہ مرکب باشد از دو کلمہ کہ نباشد میان آن
دو کلمہ نسبتے کہ مفہوم شود از ظاہر ترکیب و مراد بکلمہ اعم از نیست کہ حقیقتاً کلمہ باشد یا در حکم کلمہ پس سیبویہ
داخل شد اگرچہ جزء ثانی وی صوت ست و حقیقتاً کلمہ نیست لیکن حکماً کلمہ ست

قال - فان تضمن الثانی حرفا بنیا

پس اگر متضمن باشد جزء ثانی حرف را مبنی میباشد ہر دو جزء وے

قال کخمسۃ عشر

مثل خمسۃ عشر کہ اصل او خمسۃ و عشر و او را حذف کردند جزء ثانی را با اول ترکیب کردند

قال - وحادی عشر واخواتہا الا اثنی عشر

مثل حادی عشر و اخوات او کہ ثانی عشر ست تا تاسع عشر کہ ہر دو جزء ایشان مبنی ست مگر اثنی عشر
و اثنتی عشر کہ ہر دو جزء مبنی نیست بلکہ جزء ثانی مبنی ست اول

قال - والا اعرب الثانی

واگر متضمن بنا شد جزء ثانی حرف را اعراب میدهند جزء ثانی را ولا منصرف میدارند اگر مبنی نبوده باشد

قال کبعلبک

مثل بعلبک که جزء ثانی او معرب ست وغیر منصرف

قال ـ و یبنی لاول فی الافصح

وبنا کرده میشود جزء اول او در مذهب افصح و دو لغت دیگر در وی هست غیر افصح یکی آنکه هر دو جزء بعلبک معرب باشد واول مضاف بثانی باشد وثانی غیر منصرف ولغت دوم آنست که ثانی منصرف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المرکبات مبتدا کل که مضاف ست اسم مجرور من کلمتین متعلق بمرکب مقدر که صفت اسم ست ای مرکب من کلمتین لیس از افعال ناقصه بینهما ظرف ثابتا که خبر لیس ست مقدم بر اسم وی که نسبت ست انجمله صفت کلمتین فان تضمن ان حرف شرط تضمن فعل ماضی الثانی فاعل وی که رفعی او تقدیر یست مثل قاضی حرفا مفعول به او وانجمله شرط بنیا فعل مجهول الف که ضمیر مرفوع بارز ست عائد بجزء بن مفعول مالم یسم فاعل وی انجمله جزای شرط خمسة عشر خبر مبتدای محذوف ای هو خمسة عشر وحادی عشر بر وی واخواتها عطف بر حادی عشر الا کلا استثنا اثنا عشر مستثنی والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولا نافیه وفعل شرط محذوف ای الا تتضمن الثانی حرفا اعرب فعل مجهول الثانی مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط کبعلبک خبر مبتدای محذوف ای هو کبعلبک وبنی فعل مجهول الاول مفعول مجهول وی فی الافصح متعلق به مبنی

قال ـ الکنایات کم وکذا للعدد

ودیگری از مبنیات کم وکذاست که کنایت اند از عدد وجهت بنای ایشان مشابهت ایشان ست بحرف در احتیاج بغیر

قال ـ وکیت وذیت للحدیث

ودیگر از کنایات کیت وذیت اند که کنایت از حدیث وجمله میباشند چنانکه گوی قال فلان کیت وکیت یعنی گفت فلان چنین وچنین وجهت بنای ایشان آنست که کنایت از جمله میباشند

قال - فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد

پس کم استفهامیه تمیزاو منصوب میباشد و مفرد مثل کم درهما ملکت یعنی چند درهم هست مال تو

قال - والخبرية مجرور ومفرد ومجموع

وتمیز کم خبری مجرور و مفرد میباشد گاهی وگاهی جمع میباشد مثل کم رجل عندی که مفرد باشد وکم رجال عندی که جمع باشد

قال - وتدخل من فيهما

ودر می آید من در تمیز کم استفهامی وخبری مثل کم من قرية اهلكناها وكم من ملك في السموات

قال - ولهما صدر الكلام

ومر این کم استفهامی وخبری راست صدر الکلام اما وجوه اعراب این ترکیب اینست که الکنایات مبتدا الکم خبری وکذا عطف بر کم للعدد خبر مبتدای محذوف ای هما للعدد وکیت وذیت للحدیث مثل ما سبق فکم مبتدای که موصوف ست بالاستفهامیة ممیزها مبتدای ثانی منصوب خبری مفرد خبر بعد خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول والخبرية مبتدا بحذف مضاف ای ممیز کم الخبرية مجرور خبری ومفرد خبر بعد از خبر ومجموع عطف بر مفرد وتدخل فعل مضارع من فاعل تدخل فيهما متعلق تدخل ولهما متعلق ثابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که صدر مضاف الکلام

قال - وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا

وهریک ازین دو واقع میشوند مرفوع ومنصوب مجرور

قال - فكل ما بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره كان منصوبا معمولا على حسبه

پس هریک ازین کم خبری وکم استفهامی که بعداز وفعل باشد که غیر مشتغل باشد از ضمیر او یعنی ضمیر او عمل نکرده باشد در وعمل کرده باشد منصوب ومعمول بحسب عامل ومثال کم استفهامی نحو کم رجلا ضربت وکم ضربة ضربت که مفعول مطلق باشد کم یوما سرت که مفعول فیه باشد ومثل کم خبری مثل کم رجل ضربت وکم ضربة ضربت وکم یوم سرت

قال - وكل ما قبله حرف جر او مضاف مجرور

جر بہر کمی کہ پیش از وحروف جر باشد یا مضاف پس مجرور میباشد بحرف جر یا باضافت نحو بکم درہما اشتریت العبد و بکم رجل مررت و مثال این اضافت غلام کم رجلا ضربت و عند کم رجل اشتریت

قال - والا فمرفوع مبتداء ان لم یکن ظرفا

واگر نباشد بعد از کم فعلے نہ لفظا و نہ تقدیرا فعلے کہ غیر مشغول باشد از و بضمیر او و پیش از وحرف جر یا مضاف نباشد پس مرفوع میباشد ان کم محلا مبتدا میباشد اگر نہ باشد ظرف

قال - وخبر ان کان ظرفا

و خبر میباشد اگر باشد ظرف

قال - وکذلک اسماء الاستفهام والشرط

و ہمچنین ست یعنی مثل الست کہ مذکور شد اسماء استفہام و شرط یعنے چار وجہ در ایشان نیز رواست

قال - وفی مثل کم عمۃ لک یا جریر وخالۃ

فدعاء قد حلبت علی عشارے

قال - ثلثۃ اوجہ

و در مانند تمیز کم کہ درین بیت واقع شدہ است یعنی درہر جائے کہ کم خبری تواند بود و آن تمیز را مذکور توان اعتبار کرد و محذوف نیز سہ وجہ رواست چنانکہ در وجوہ اعراب مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی

قال - وقد یحذف فی مثل

و اندکی حذف کردہ میشود تمیز کم در مانند ترکیب

قال کم مالک

ای کم درہما مالک

قال - وکم ضربت

ای کم ضربا ضربت اما وجوہ اعراب این ترکیب الست کہ کلا مبتداء مضاف بضمیر یقع فعل مضارع در و ضمیری راجع بکلا فاعل وی مرفوع مفعول یقع و منصوبا وجہ را عطف بر یکدیگر

مبتدا ای مضاف بما بعد که مضاف ست لیث ظرف ثبت که صله ما است فعل و فاعل ثبت غیر که مضاف ست بمشتغل صفت فعل علیه متعلق بمشتغل بضمیره متعلق بمشتغل الجمله منزله شرط کان جزای شرط منصوب خبر کان معمول خبر بعد از خبر علی حسبه متعلق بمعمول الکل مبتدا ای مضاف بما قبله ظرف ثابت یا ثبت صله ما حرف که مضاف ست بجر خبر مبتدا او مضاف عطف بر حرف مجرور خبر مبتدا ای محذوف ای فهو مجرور و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا ے نافیه و فعل شرط محذوف ای ان لایکن الامر کذلک فمرفوع خبر مبتدا ای محذوف ای ان لم یکن الامر کذلک فهو مرفوع ان لم یکن ظرفا این جمله شرط و مبتدا بدل از مرفوع میتواند بود و خبر مبتدا محذوف نیز میتواند بود و جر عطف بر مبتدا ان کان ظرفا انجمله شرطیه اسما که مضاف ست بالاستفهام مبتدا وکذلک مقدم بروی خبر وی والشرط عطف بر الاستفهام و فی مثل متعلق بثابت خبر مبتدا مقدم بروی کم ثلثه است مضاف با وجه تمیز مضاف الیه مثل و تمیز مضاف بکم و کم مضاف بعمة لک متعلق بثابتة صفة عمة یا جر بر منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم و خالة عطف بر عمة و روا ست که کم عمة خوانیم بنصب و کم استفهامیه مدار یم و روا ست که تمیز کم محذوف باشد ای کم مرة عمة لک و قد که بر فعل مضارع در آمده از برای تقلیل و یحذف ضمیری راجع بتمیز مفعول مالم یسم فاعل وی فی مثل متعلق بیحذف ما لک مبتدا کم مقدم بروی خبر وی و تمیز وی محذوف ای کم درهما لک وکم ضربت ای کم ضربا ضربت

قال ـ الظروف منها ما قطع عن الاضافه

از جمله مبنیات ست ظروف مذکوره یعنی بعض ظروف بعضے از ان ظروف مبنیه آن ظرف ست که قطع کرده شود از اضافت یعنی مضاف الیه او را حذف کنند از لفظ لیکن در نیت باشد که اگر در نیت نباشد معرب خواهد بود چنانکه در حال که مضاف الیه وی مذکور باشد

قال ـ کقبل و بعد

و انچه مشابه ایشان باشد و قطع ایشان از اضافت مسموع باشد مثل تحت و فوق و قدام و خلف و مانند آن

قال ـ و اجری مجراه لا غیر و لیس غیر و حسب

و اجرا کرده اند در مجری ظروف مقطوعه از اضافه لفظ لا غیر و لیس غیر و حسب را و ایشان را نیز مبنی داشته اند

اگرچہ اینہا ظروف نیستند از جہت مشابہت ایشان بظروف در ابہام واز جہت کثرت استعمال

قال - ومنها حيث ولا يضاف الا الى الجملة في الاكثر

واز جملہ ظروف مبنیہ است حیث واضافت نمیکنند حیث را مگر بجملہ در اکثر استعمالات واندک اضافت او بمفرد آمدہ است چنانکہ قول شاعر واقع شدہ است

اما ترى حيث سهيل طالعا كما يضئ كالشهاب ساطعا

ایا نمی بینی تو در ہنگامیکہ سہیل طلوع کنندہ است ستارہ راکہ می درفشد مثل شہاب درفشان

قال - ومنها اذا وهي للمستقبل

وبعضے از ظروف مبنیہ ست اذا واذا از برای زمان مستقبل ست اگرچہ بر ماضی در آید واندکی استعمال میکنند در ماضی نیز چنانکہ در قرآن مجید واقع شدہ است حتى اذا بلغ بين السدين وحتى اذا ساوى بين الصدفين وحتى اذا جعله نارا

قال - وفيها معنى الشرط

ودران معنی شرط است

قال - وكذلك اختير بعدها الفعل

واز جہت آنکہ در وی معنی شرط است اختیار کردہ اند بعد از وی فعل را

قال - وقد يكون للمفاجاة

واندکی میباشد اذا از برای مفاجات پس در وی معنی شرط نباشد

قال - فيلزم المبتدأ بعدها

پس لازم ست کہ مبتدا باشد بعد از وی نحو خرجت فاذا السبع اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الظروف مبتدا است محذوف الخبر ای الظروف من المبنيات منها خبر مبتدا مقدم بروی کہ آن موصول باصلہ و یا مستقبل خبر مبتدا محذوف ای ہو مستقبل و بعد عطف بروی واجری مجہول ماضی مجرد مفعول فیہ اجری لا غیر مفعول مجہول اجری ولیس غیر عطف بروی وحسب عطف بر غیر و منها خبر مبتدا مقدم بروے کہ حیث ست ولا یضاف فعل مجہول نفی در وضمیری راجع بحیث مفعول مجہول وی الا الی الجملہ مستثنی

مفرع ای لایضاف الی شی الا الی الجملة فی الاکثر متعلق بلا یضاف و منها خبر مبتدا مقدم بروی کہ آن اذا ست للمستقبل متعلق بہ الثابتة کہ صفت اذا ست و فیها خبر مبتدا مقدم بروی کہ آن معنی الشرط است ولذلک متعلق باختیر بعدها ظرف اختیر الفعل مفعول مجہول اختیر و قد یکون از افعال ناقصہ و در وضمیری مستکن اسم وی راجع باذا للمفاجات متعلق بکائنا یا ثابتا خبر کان فا از برای تفریع یلزم فعل المبتدا فاعل وے بعد کہ مضاف الیہ بیست ظرف یلزم

قال ۔ ومنها اذ للماضی

واز جملہ ظروف مبنیہ است اذ کہ کاین ست از برای ماضی و اذ گی از برای مستقبل آمدہ چنانکہ خدا تعالی فرمودہ است فسوف تعلمون اذ الاغلال فی اعناقہم

قال ۔ ویقع بعدها الجملتان

وواقع میشود بعد از اذ دو جملہ یکی اسمیہ و یکی فعلیہ مثل کان ذلک اذ زید قائم و اذ قام زید و اذ گاہی مد از برائے مفاجات مثل اذا نحو خرجت فاذ زید قائم

قال ۔ ومنها این وانی للمکان استفهاما و شرطا

دیگری از ظروف مبنیہ این و انی ست کہ از برای مکان ست در حالی کہ از برای استفهام باشد یا شرط نحو این زید این تکن اکن

قال ۔ ومتی للزمان فیهما

ومتی کہ یکی از ظروف مبنیہ است از برای زمان ست در استفهام و شرط

قال ۔ وایان للزمان استفهاما

و دیگری از ظروف مبنیہ ایان ست از برای زمان ست در استفهام مثل ایان یوم الدین معنی کی ست آن روز جزا

قال ۔ وکیف للحال استفهاما

و دیگری از ظروف مبنیہ کیف ست از برای حال ست در استفهام مثل کیف زید یعنی چگونہ ست زید

قال ۔ ومنها مذ ومنذ بمعنی اول المدة

و دیگری از ظروف مبنیه مذ و منذ ست که بمعنی اول المدة است یعنی من جاره می باشد

قال فيليهما المفرد المعرفة

پس یلی مذ و منذ میباشد مفرد معرفه یعنی بعد از وی می باشد بی فاصله

قال - وبمعنى الجميع فيليهما المقصود بالعدد

وبمعنی جمیع مدت میباشد مذ و منذ پس یلی او میباشد آنچه مقصود ست بعدد نحو ما رأیته مذ یومان ندیدم او را در مدت دو روز

قال - وقد يقع المصدر والفعل او ان او ان فيقدر زمان مضاف

واندکی واقع میشود بعد از مذ و منذ مصدر یا فعل یا ان یا ان پس تقدیر کرده میشود درین هنگام زمان که مضاف باشد به یکی ازین امور مذکوره تا درست باشد حمل ما بعد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذ دبا کب چنین شود مذ زمان ذہاب و برین قیاس باقی اقسام

قال - وهو مبتدأ وما بعده خبره خلافا للزجاج

و هر یکی ازین مذ و منذ مبتدا ست و ما بعد او خبر او خلاف مر زجاج را که نزد او خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ومنها خبر مبتدا که اذ است ویقع فعل مضارع بعد که مضاف ست بضمیر ظرف یقع الجملتان فاعل یقع ومنها خبر مبتدا که این ست مقدم بروی وانی عطف بر این المکان متعلق بالکائنتان که صفت این و انی ست استفهاما حال از ضمیر کائنتان که صفت این و انی ست یا تمیز و شرط عطف بر استفهاما ومتی مبتدا للزمان متعلق بثابت که خبر مبتدا ست فیهما متعلق بخبر محذوف و ایان مبتدا للزمان متعلق بثابت که خبر ایان ست استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز وکیف مبتدا للحال متعلق بثابت که خبر مبتدا است استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز و مذ مبتدا و منذ عطف بروی بمعنی که مضاف ست باول و اول مضاف بعد متعلق بثابتان که خبر مذ و منذ فيليهما فعل و مفعول المفرد فاعل وی المعرفة صفت المفرد بمعنی الجمیع عطف بر بمعنی اول المدة فيليهما فعل و مفعول المقصود فاعل وی بالعدد متعلق بالمقصود قد که از برای تقلیل ست بر فعل مضارع درآمده که یقع ست المصدر فاعل وی والفعل عطف بر المصدر وان وان عطف بر یکدیگر فیقدر فعل مضارع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان وهو مبتدا مبتدا خبر

مابعده مبتداء ثانی خبره خبر مبتداء ثانی مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
ای خولفت خلافا للزجاج متعلق بخلافا

قال - ومنها لدا ولدن

وازجملہ ظروف مبنیه است لدی بالف مقصوره ولدن بفتح لام وضم دال وسکون نون

قال - وقد جاء لدن

وبتحقیق که آمده است لدن بفتح لام وسکون دال وکسر نون

قال - ولدن

بفتح لام ودال وسکون نون

قال - ولُدن

بضم لام وسکون دال وکسر نون

قال - ولد

بفتح لام وسکون دال

قال - ولد

بضم لام وسکون دال

قال - ولد

بفتح وضم دال وجمیع اینها بمعنے عند ست

قال - ومنها قط للماضی المنفی

ودیگر از ظروف مبنیه است قط است بضم راء مشدده وگاهی طاء را تخفیف میکنند وگاهی قاف را بضم میکنند طا خواه مشدده باشد وخواه مخففه وبسکون طا نیز آمده مثل قط که اسم فعل ست واز برای ماضی منفی میباشد تا نفی را شامل جمیع ازمنه ماضیه گرداند ومعنے وے در فارسی اینست که هرگز

قال - عوض للمستقبل المنفی

وعوض ازبرای مستقبل منفی ست واو را مبنی بر ضم داشتند ازجہت آنکہ مشابہ قبل وبعد ست واندکی فتح وکسر صاد در وی آمده است

قال - والظروف المضافة الى الجملة واذ يجوز بناؤها على الفتح

وظروف کہ مضاف بجملہ باشد و یا ظروف کہ مضاف بکلمہ اذ باشد کہ ان ماذو مضاف بجملہ باشد روا ست بناء ایشان بر فتح ازجہت خفت مثال اول آیۃ کریمہ یوم ینفع الصادقین ومثال ثانی من خزی یومئذ در قراءۃ آنکسے کہ بفتح میم خوانده است چونکہ در رد واصل اذ کان کذا بوده است پس تقدیر اذ مضاف بجملہ باشد کہ جملہ را حذف کردند وتنوین را عوض ازوی آوردند

قال - وكذلك مثل وغير مع ما وان وأن

وہمچنین ست مثل وغیر کہ بناء ایشان بر فتح روا ست وقتیکہ مذکور باشند با ما و یا با ان وان مثل وقیامی مثل ما قام زید یا مثل ان یقوم زید یا مثل انک تقوم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ منها خبر مبتدا الذی ست مقدم بر مبتدا ولدن عطف بر الذی وقد ازبرای تحقیق جاء فعل ماضی لدن فاعل وی وباقی عطف بر وی وقط عطف بر الذی ای منها قط للماضی متعلق بکائن کہ صفت قط ست المنفی صفت ماضی وعوض للمستقبل المنفی کذلک والظروف مبتدا المضافة صفت وی الی الجملة متعلق بالمضافة واذ عطف بر الجملة یجوز فعل مضارع بناء کہ مضاف ست بضمیر فاعل وی علی الفتح متعلق به بناء ومثل مبتدا وکذلک مقدم بر وی خبر وی وغیر عطف بر مثل مع ظرف مذکورین کہ حال ست از مثل وغیر مضاف الیہ مع وان وان عطف بر ما

قال - المعرفة والنكرة

ویکیے از اقسام اسم معرفہ ونکره است

قال - المعرفة ما وضع لشئ بعينه

معرفہ اسمی ست کہ موضوع باشد ازبرای شئ معینی یعنی ازبرای ذات معین معلوم

قال وهي

و معارف شش ست

قال المضمرات

یکی مضمرات ست یعنی ضمیر یا خواہ از برای متکلم باشد و خواہ از برای غایب و خواہ مخاطب

قال - والاعلام

دوم اعلام ست یعنی علمهای شخصیہ مثل زید یا جنسیت ہمچنانکہ اسد را از برای حیوان مفترس وضع کنند حیثیت معلومیت و معہودیت را در وی ملحوظ دارند

قال - المبهمات

و سوم مبهمات ست یعنی اسماء اشارات و موصولات

قال - وما عرف باللام

چہارم آن اسمی ست کہ شناختہ شدہ باشد بسبب لام خواہ لام جنسیہ باشد و خواہ معہودہ و خواہ استغراقیہ

قال - او بالنداء

پنجم معرفت بنداست وقتی کہ قصد تعیین کنند

قال - والمضاف الی احدها معنی

ششم آن اسمی ست کہ مضاف باشد بیکی ازین خمسہ مذکورہ اضافت معنوی

قال - والعلم ما وضع لشیء بعینہ غیر متناول غیرہ بوضع واحد

و علم خواہ اسم باشد و خواہ لقب و خواہ کنیت آن اسمی ست کہ وضع کردہ باشند او را از برای شیء معین در حالیکہ غیر متناول باشد غیر خود را بیک وضع پس اگر بدو وضع متناول باشد غیر خود را از تعریف علم خارج شود مثل اعلام مشترکہ بدانکہ علم سہ قسم ست یکی کنیت ست کہ در اول وی اب یا ام یا ابن باشد دوم لقب اگر قصد مدح یا ذم کنند چون محمود و امثال آن سوم آنست کہ قصد مدح و ذم در وی نباشد و مصدر بالفاظ اربعہ مذکورہ نیز نباشد و این را اسم گویند

قال ـ واعرفها المضمر المتکلم ثم المخاطب

واعرف معارف ضمیر متکلم ست بعدازان مخاطب بعدازان مغایب ونسبت میان سائر معارف بیان نکرد بجهت آنکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم میشود که هر کدام را که مقدم ذکر کرده است اعرف ست ومیان افراد ایشان نیز نسبت بیان نکرد از جهت آنکه در افراد ایشان تفاوت نیست مگر در مضاف که او در مرتبه حکم مضاف الیه دارد

قال ـ والنکرة ما وضع لشئی لا بعینه

ونکره آن اسمی ست که وضع کرده باشند اورا ازبرای شئی که غیر معین باشد مثل رجل وفرس اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مضاف الیه خبر مبتداء محذوف ای هذا باب المعرفة والنکرة المعرفة مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول دروی ضمیری راجع بما مفعول مالم یسم فاعل وی لشئی متعلق بوضع وهی مبتدا المضمرات خبروی والاعلام والمبهمات عطف بریکدیگر و ما موصوله با صله خود عطف برما تقدم او بالنداء عطف بربااللام والمضاف عطف برما عرف باللام الی احدها متعلق بالمضاف معنی تمیز یا خود صفت مفعول مطلق محذوف ای اضافة معنویة والعلم مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وے ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی لشئ متعلق بوضع بعینه متعلق بوضع غیر حال متناول مضاف الیه ضمیر فاعل وی ضمیر عاید بما غیر که مضاف ست بضمیر مفعول وی بوضع متعلق بمتناول واحد صفت وضع و اعرف که مضاف بضمیر ست مبتدا المضمر خبر وی المتکلم صفت المضمر ثم حرف عطف المخاطب عطف بر المتکلم والنکرة مبتدا ما موصوله یا موصوفه و وضع فعل مجهول در وے ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی لشئی متعلق بوضع لا بعینه عطف بر لشئی

قال ـ اسماء العدد ما وضع لکمیة احاد الاشیاء

دیگری از اقسام اسما اسمای ست که دلالت بر شمار اشیا میکنند واین اسماء عدد آن اسما اند که وضع کرده باشند ایشانرا ازبرای چند بودن افراد اشیاء

قال ـ اصولها اثنتا عشر کلمة

اصلهای اسمای عدد که باقی اعداد بران متفرع میشود دوازده کلمه واحد ست وما فوق

بحث اسماء العدد

قال - واحد ہی عشرۃ ومایۃ والف

این دوازده کلمہ واحدست ومافوق واحد تا بعشرة کہ اثنان ست ثلثۃ واربعۃ وخمسۃ وستۃ وسبعۃ وثمانیۃ وتسعۃ وعشرة ولفظ مایۃ ولفظ الف

قال - تقول

میگوئی تو در مفرد مذکر وتثنیہ مذکر

قال - واحد واثنان

واز برای واحد مونث وتثنیہ مونث

قال - واحدۃ واثنتان وثنتان

میگوئی

قال ثلثۃ الی عشرۃ

میگوئی تو در مذکر یعنی تا می اری وما فوق او نیز تا بده

قال وثلث الی عشر

فی تا برمونث یعنی در مذکر تا می آری ودر مونث نمی آری

قال واحد عشر اثنا عشر

واز برای مذکر چون از ده گذشت احد عشر میگوئی در یازده واثنا عشر میگو در دوازده

قال - احدی عشرۃ اثنتا عشرۃ وثنتی عشرۃ

واز برای مونث چون از ده درگذشت احدی عشرۃ میگوئی در یازده واثنتا عشرۃ وثنتا عشرۃ میگوئی در دوازده

قال وثلثۃ عشر الی تسعۃ عشر

ثلثۃ عشر میگوئی تا تسعۃ عشر در مذکر

قال - ثلث عشرۃ الی تسع عشرۃ

در مونث یعنی از سیزده تا نوزده جزو اول برخلاف قیاس ست جزو ثانی برقیاس

قال - وتميم تكسر الشين في المونث وعشرون واخواتها فيهما

و بنی تمیم بکسر میخوانند شین عشرة را تا توالی فتحات لازم نیاید در ترکیب که بمنزله یک کلمه است و حجازیان ساکن میکنند شین عشرة را از جهت آنکه سکون اخف ست از کسره عشرون واخواتها فیهما میگوئی تو عشرون واخوات عشرون را ثلاثون واربعون وخمسون ست تا به تسعین در مذکر و مونث یعنی مساوی اند

قال - احد وعشرون

میگوئی در مذکر

قال - واحدی وعشرون

در مونث

قال - ثم بالعطف بلفظ ما تقدم

بعد از بست ویک میگوئی وعطف میکنی بآن لفظ که از پیش گذشت

قال - الی تسعة وتسعین

تا بنود و نه

قال - مائة والف مائتان والفان فيهما

میگوئی تو مائة الف و مائتان والفا در مذکر و مونث

قال - ثم بالعطف علی ما تقدم

بعد از ان میگوئی تو بعطف بران صورتی که پیش گذشت یعنی واحد و اثنان بر قیاس و ثلثة تا به تسعة بر خلاف قیاس و عشرون واخوات او در مذکر یا خود گوئی واحدة و مائة در مونث

قال - وفی ثمانی عشر فتح الیاء

و در ثمانی عشر فتح یا رواست تا جزو اول مبنی بر فتح باشد مثل ثلثة عشر

قال - وجاز اسكانها

و جائز است ساکن کردن یا از جهت ثقل ترکیب

قال ـ وشذ حذفها بفتح النون

وشاذ است حذف یا بفتح نون از جهت آنکه فتح قرینه حذف یا نمیشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسما که مضاف ست بعد مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در و ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی الکمیة متعلق بوضع احاد مضاف الاشیاء مضاف الیه احاد اصول که مضاف ست بضمیر مبتدا اثنا عشر کلمة خبر وی واحد خبر مبتدای محذوف ای احدها واحد منتها الی عشرة ومایة عطف بر واحد والف عطف بر مایة تقول فعل مضارع انت در وی مستکن فاعل وی واحد خبر مبتدای محذوف ای هذا الشیء واحد واثنان این جمله مقوله قول واحدة اثنتان وثنتان عطف بر وی ثلثة الی عشرة مقوله قول محذوف ای تقول ثلثة الی عشرة ثلث الی عشر این نیز همان قیاس احد عشر اثنا عشر این نیز مقوله قول محذوف احدی عشرة اثنتا عشرة وثنتا عشرة این نیز همان قیاس ثلثة عشر الی تسعة عشر وثلث عشرة کما مر وتمیم مبتدا یکسر فعل مضارع در وی ضمیری راجع به تمیم فاعل وی الشین مفعول وی عشرون واخواتها این نیز مقوله قول محذوف احد وعشرون این نیز مقوله قول محذوف واحدی وعشرون این مقوله قول ثم حرف عطف بالعطف متعلق بقول محذوف وبلفظ نیز متعلق به تقول با صاحبه خود که تقدم ست مضاف الیه لفظ مایة مقوله قول ای تقول مایة والف عطف بر وی مائتان والفان فیهما ای تقول مائتان والفان فیهما ثم مثل ثم ساقه فتح مبتدا مضاف بالیاء وفی ثمانی عشر خبر وی مقدم بر وی وجاز فعل ماضی اسکان که مضاف ست بالنون متعلق بحذفها

قال ـ ومميز الثلثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظا ومعنی

ومميز ثلثة الی العشرة مجرور وجمع می باشد لفظا مثل ثلثة رجال یا معنی مثل ثلثة رهط

قال ـ الا فی ثلثمایة الی تسعمایة

مگر در ثلث مایة تسع مایة که ممیز ثلثة را تا به تسعة که لفظ مایة واقع شود جمع نیاورده اند

قال ـ وکان قیاسها مات و مئین

وبود قیاس مایة [illegible] مذکوره اینکه مات گویند در صورت جمع مؤنث سالم یا مئین در صورت جمع مذکر سالم

قال - ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد

مميز احد عشر تا به تسعة وتسعين منصوب ومفرد ميباشد

قال - ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد

ومميز مائة والف تثنيه مائة والف كه مائتان والفان هست ومميز جمع الف كه آلاف والوف ست مجرور ومفرد ميباشد مثل مائتا درهم الفا درهم وآلاف درهم ومميز جمع مائة را قوص نكرد ازجهت آنكه جمع مائة مستعمل نيامده است

قال - واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا

ويعني كه باشد معدود مونث ولفظ كه تعبير كنند بآن لفظ از آن معدود مذكر همچنانكه لفظ شخص كه عبارت از مونثي باشد

قال - او بالعكس

يا خود بعكس اين كه معدود مذكر باشد ولفظ نفس كه عبارت از مذكري باشد

قال - فوجهان

پس در معدود دو وجه رواست مذكر آوردن ومونث آوردن مثل ثلثة اشخص وثلث اشخص

قال - ولا يميز واحد واثنان استغناء بلفظ تميز عنهما

وتميز آورده نميشود واحد واثنان را يعني از براي واحد واثنان تميز نمي آرند وبراي سائر اعداد مي آورند از جهت مستغني شدن بلفظ تميز اين واحد واثنان از واحد

قال - واثنان مثل رجل ورجلان

كه از رجل واحد فهم ميشود واز رجلان اثنان

قال - لافادته النص المقصود بالعدد

ازجهت فائده دادن آن تميز صريح را كه آن چيزيست كه مقصود بعدد ست اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه مميز كه مضاف ست به ثلثة مبتدا الى العشرة متعلق به منتهيا كه حال ست از مميز مخفوض خبر مبتدا المجموع خبر بعد از خبر يا صفت مخفوض لفظا تميز مجموع او معنى عطف بر لفظا الا كائنة استثنا في ثلثمائة مستثنى مفرغ اي مجموع في جميع المواضع الا في ثلثمائة منتهيا الى تسعمائة وكان از افعال نا قصه

قیاسہ اسم او ست وسیات خبر وی مثنین عطف بر وسیات ومميز مبتدا احد عشر مضاف الیہ مبتدا الی تسعة متعلق بفعل مقدر ای ممیز احد عشر زاد وعلیہ الی تسعة عشر وتسعین منصوب خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت وممیز کہ مضاف ست بمائة مبتدا والالف عطف بر المائة وتثنیتہما عطف بر مائة والف جمعہ عطف بر تثنیہ ہما ضمیر جمعہ راجع بالف مخفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت واذا کلمہ شرط کان از افعال ناقصہ المعدود اسم کان مؤنثا خبر وی واللفظ عطف بر اسم کان مذکر خبر کان او بالعکس عطف بر اسم وخبر کان مذکر ای اذا کان الامر ثابتا بالعکس فوجہان مبتدا ای محذوف الخبر ای فوجہان ثابتان فی العدد ولا یمیز فعل مجہول نفی واحد مفعول مالم یسم فاعل وی واثنان عطف بر واحد استثنا مفعول لہ یا تمیز بلفظ متعلق باستغنا وتمیز مضاف الیہ لفظ عنہما متعلق باستغنا مثل خبر مبتدا محذوف رجل فاعل فعل محذوف ای جاء رجل ورجلان عطف بر وی لافادة متعلق باستغنا مضاف بفاعل خود کہ ضمیر ست النص مفعول لافادة المقصود صفة النص بالعدد متعلق بالنص یا بالمقصود

قال ـ وتقول فی المفرد من المتعدد باعتبار تصییره

ومیگوئی تو در مفرد وی از عدد باعتبار گردانیدن آن مفرد عددے را کہ کمتر باشد از مشتق منہ وی یکے مثل مشتق منہ وے

قال ـ الثانی والثانیة الی العاشر والعاشرة

یعنے میگوئی در مفرد مذکور وقتیکہ مذکر باشد الثانی یعنے دو گردانیدہ یکی والثانیة نیز میگوئی وقتیکہ مؤنث باشد وانچہ زیادہ شود برین حد تالفظ عاشر کہ از برای مذکر باشد وعاشرة کہ از برای مؤنث باشد

قال لاغیر

نہ غیر این معنی از مافوق عشرة صیغة مذکورہ بمعنی مذکور نمی آید

قال ـ وباعتبار حالہ

ومیگوئی تو در مفرد از عدد باعتبار حال آن مفرد نہ باعتبار

قال۔ تصغیر الاول والثانی

یعنے اول وثانی میگوئی در مذکر

قال۔ والاولی والثانیة الی العاشر والعاشرة

واولی وثانیة میگوئی وآنچه زیاده باشد بر ایشان تا بعاشر وعاشرة یعنی درهم رابا یکی از ده را در مذکر عاشر میگوئی و در مونث عاشرة

قال والحادی عشر والحادیة عشرة والثانی عشر والثانیة عشرة الی التاسع عشر والتاسعة عشرة

ومیگوئی تو حادی عشر در مذکر والحادیة عشرة در مونث والثانی عشر در مذکر والثانیة عشرة در مونث

وآنچه زیاده شود بر ایشان تا التاسع عشر در مذکر والتاسعة عشرة در مونث یعنی از مافوق عشرة که یازده است

صیغه فاعل میگیری یعنی ثانی که اعتبار حال ست یا باعتبار تصییر یعنی اول ست وما فوق عشرة صیغه فاعل نمی آید

قال۔ ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیرهما من ثلثة ثلثهما

وازجهت اعتبار اختلاف این دو اعتبار گفته میشود در اعتبار اول که اعتبار تصییر ست ثالث اثنین

یعنی صیغه فاعل را اکثر از وی اضافت میکنند یعنی سه گردانندهٔ دو که مشتق از ثلثة هما باشد یعنی سه گردانندهٔ دو را

قال۔ وفی الثانی ثالث ثلثة ای احدها

ودر اعتبار ثانی که اعتبار حال ست ثالث ثلثة میگویند که صیغه فاعل را بمثل او اضافت میکنند یعنے یکی از

سه که در وجه اخیر باشد درواست که باین معنی اضافت بما فوق او کنند چنانچه ثالث اربعة گویند

قال۔ وتقول حادی عشر احد عشر علی الثانی خاصة

میگوئی از اعتبار ثانی حادی عشر احد عشر یعنی حادی عشر را بمثل واضافه میکنی باعتبار معنی ثانی که باعتبار حال ست خاصة نه باعتبار معنی اول که تصییر ست

قال۔ وان شئت قلت حادی عشر الی تاسع تسعة عشر

واگر خواهی میگوئی در اداء این معنی حادی احد عشر که جزو اخیر را از مرکب اول حذف میکنی همچنین تا تاسع تسعة عشر

قال۔ فتعرب الاول

پس معرب میگردانی جزو اول را یعنی جزو اول چونکه مرکب بسبب بنای او بود جزو ثانی مرکب محذوف گشت

ودو وقت حذف جزو ثانی معرب باشد چونکه ترکیب که موجب بنا ست در ایشان باقی نیست اما وجوه اعراب

این ترکیب انست کہ وتقول فعل مضارع انت درو مستکن فاعل وی فی المفرد متعلق بہ تقول من المتعدد متعلق بالکائن کہ صفت المفرد ست باعتبار صفت مفعول مطلق محذوف ای قولا ملتبسا باعتبار تصیر ذلک المفرد عددا القص عددا ازیں علیہ تصیر و مضاف الیہ اعتبار و و مفعول تصیر محذوف ست چنانکہ مذکور شد در تقدیر وی الثانی مقولہ قول ای تقول فی المفرد المذکور الثانی المذکر والثانیۃ عطف بروے العاشر متعلق بفعل محذوف ای مازاد علیہا الی العاشر والعاشرۃ لا از حروف عاطفہ و غیر مبنی بر ضم مثل قبل ای لا تقول غیر ذلک باعتبار حالیہ عطف بر باعتبار تعبیرہ الاول مقولہ قول چنانکہ در الثانی معلوم شد و ہمچنین قیاس کن تا التاسعۃ عشرۃ ومن حرف جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بقبیل ثالث اثنین مقولہ قول ای مصیرہا تفسیر ومن ثلثہ ہما متعلق بماخوذ محذوف وفی الثانی متعلق بقبیل ثالث ثلثہ مفعول مالم یسم فاعل وے ای واحدہا تفسیر او وتقول فعل مضارع انت درو مستکن فاعل وی حادی عشر مضاف باحد عشر مقولہ قول ملے الثانی متعلق بواقعا کہ حال ست از وی خاصہ مفعول مطلق فعل محذوف است خص الاعتبار الثانی بذلک خصوصا وان حرف شرط شدست فعل و فاعل شرط قلت جزای شرط حادی کہ مضاف ست باحد عشر مقولہ قول الی تاسع تسعۃ عشر متعلق بقلب فتعرب فعل مجہول الاول مفعول مالم یسم فاعل وی

اینجملہ جملہ مستانفہ یا عطف بر جزای شرط مذکور

قال ۔ المذکر والمؤنث

دیگری از اقسام اسم مذکر و مؤنث ست مذکر را در ذکر مقدم داشت چونکہ اصل ست و در تعریف مؤخر داشت از جہت آنکہ عدمی ست و تعریف مؤنث وجودی

قال ۔ المؤنث ما فیہ علامۃ التانیث لفظا او تقدیرا

مؤنث آن اسمی ست کہ در و علامت تانیث باشد لفظا حقیقتا ملفوظا باشد آن علامت مثل امرأۃ وناقۃ یا حکمی ملفوظ باشد مثل عقرب کہ حرف چہارم قائم مقام تا تانیث ست و مؤنث سماعی یا خود علامت تانیث در و مقدر باشد و در لفظا ما ہر نباشد مثل دار و نار و نعل و قدم و غیرہا ...

قال ۔ والمذکر بخلافہ

و مذکر بخلاف اوست یعنی درو علامت تانیث نیست نہ لفظا و نہ تقدیرا

قال - وعلامة التاء والالف مقصورة او ممدودة

وعلامت تانیث تاست والف مقصورہ مثل سلمی وحبلی یا ممدودہ مثل صحراء و حمراء

قال وہو حقیقی ولفظی

و مونث دو قسم ست حقیقی و لفظی

قال - فالحقیقی ما بازائہ ذکر من الحیوان

پس مونث حقیقی آن اسمی ست کہ در مقابل وی مذکری باشد از جنس حیوان

قال - کامرأة

مثل امرأة کہ در مقابل وی رجل ست

قال - وناقة

کہ در برابر وی جمل ست

قال - واللفظی بخلافہ

و مونث لفظی بخلاف مونث حقیقی ست یعنی در مقابل وی مذکری از حیوان نیست

قال - کظلمة وعین

مثل ظلمة کہ در مقابل نور ست و از حیوان نیست و عین کہ مثل ظلمة کہ مونث سماعی ست و تا در وے مقدر چونکہ در تصغیر وی کہ عیینة ست تا داخل میشود

قال - واذا اسند الیہ الفعل فبالتاء

و چون اسناد کردہ شود بمونث فعلی پس تا میباشد ان فعل تا دلالت کند ان تا بر این کہ فاعل وی مونث ست

قال - وانت فی ظاہر غیر الحقیقی بالخیار

و تو در ظاہر غیر مونث حقیقی مخیری کہ طلع الشمس گوئی یا طلعت الشمس گوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجب است مثل الشمس طلعت ہمچنانکہ در مونث حقیقی تا واجب ست خواہ مسند بظاہر وی باشد و خواہ بضمیر وی

مثل ضربت امرئة وامرأة ضربت مگر وقتیکه فاصله باشد که درانصورت نیز مخیری که حضرت القاضی امرئة گوئی یا حضر القاضی امرئة گوئی

قال - وحكم ظاهر الجمع غير المذكر السالم مطلقا حكم ظاهر غير الحقيقي

وحکم ظاہر جمع که غیر جمع مذکر السالم باشد مطلقا یعنے خواه مذکر باشد وخواه جمع مونث حکم ظاہر غیر حقیقی ست یعنی مخیری که تا الحاق کنی وجاءت الرجال گوئی یا خود الحاق نکنی وجاء الرجال گوئی

قال - وضمير العاقلين غير المذكر السالم فعلت وفعلوا

وضمیر یکه راجع بجمع مذکر عاقل باشد که غیر مذکر سالم باشد ضمیر فعلت ست که دروی مستکن ست نحو الرجال جاءت وضمیر فعلوست که واو ست مثل الرجال جاءوا ونساء والایام فعلت وفعلن وضمیر که عاید به نساء شو یعنی بجمع مونث یا بایام یعنی جمع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت ست که دروی مستتر ست وضمیر فعلن ست که نون ست اما اگر فعل را اسناد بجمع مذکر سالم کند بظاہر وی تانیث نباید کرد وجاء الزیدون باید گفت واگر بضمیر او اسناد کنند جمع باید کرد در الزیدون جاءوا باید گفت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المذکر مضاف الیه خبر مبتدای محذوف ای ہذا باب المذکر والمونث المونث مبتدا ما موصوله یا موصوفه فیه متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا که علامة التانیث ست ومقدم بروی این مبتدا وخبر جمله صله یا صفت ما یا صله خود یا صفت خبر مبتدا که المونث ست لفظا تمیز علامت التانیث او تقدیرا عطف بروی والمذکر مبتدا بخلافه متعلق بثابت یا ثبت وعلامت مبتدا دیگر التاء خبر وی والالف عطف بر التاء مقصوره حال از الالف او ممدوده عطف بر مقصوره وہو مبتدا حقیقی خبر وی ولفظی عطف بر حقیقی فالحقیقی مبتدا ما موصوله یا موصوفه بازائه متعلق بجبت یا ثابت خبر مبتدا مقدم بروی که ذکر ست من الحیوان متعلق بثابت یا ثبت که صفت ذکر ست کامرأة خبر مبتدای محذوف یعنی ہو کامرأة وناقة عطف بر وی واللفظی مبتدا بخلافه متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا کظلمة متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف ای ہو ثابت کظلمة وعین عطف بروی اذا کلمه شرط اسند فعل مجہول الیه متعلق باسند الفعل مفعول مجہول وے ایجمله شرط فبالتاء متعلق بثابت خبر مبتدای محذوف ای فہو بالتاء این جمله جزای شرط وانت مبتدا فی ظاہر که مضاف ست بغیر وغیر مضاف بحقیقی متعلق به بالخیار در حکم مبتدا مضاف بظاہر وظاہر مضاف بالجمع والجمع مضاف الیه کے

مطلقا حال از ظاهر الجمع غیر صفت جمع مضاف بمذکر السالم صفت المذکر حکم خبر مبتدا مشابهت بظاهر و ظاهر مضاف بغیر الحقیقی مضاف الیه غیر و ضمیر که مضاف ست بالعاقلین مبتدا غیر صفت عاقلین المذکر مضاف الیه غیر السالم صفة المذکر فعلت خبر ضمیر که مبتدا است و فعلوا عطف بر وی الثاء مضاف الیه مبتدا مقدر ای ضمیر الثاء والایام عطف بر وی فعلت خبر مبتدا مقدر که مذکور شد فعلن عطف

قال – المثنی ما لحق اخره الف او یاء مفتوح ما قبلها و نون مکسورة

مثنی آن اسمی ست که لاحق شود باخر او الف یا یای که مفتوح باشد ما قبل آن یا و نون مکسور نیز لاحق شود باخیر او عوض از حرکت واحد یا تنوین

قال – لیدل علی ان معه مثله من جنسه

تا دلالت کند برین که با ان مفرد ست مثل آن مفرد و در عدد از جنس ان مفرد

قال – والمقصور ان کانت الفه عن واو وهو ثلاثی قلبت واو

پس آن اسمی که مقصور باشد یعنی در آخر او الف مقصوره باشد اگر باشد الف بدل از واو و آن اسم ثلاثی باشد یعنی در وی چهار حرف یا زیاده نباشد خواه اصلی و خواه زاید قلب میکنند الف او را بواو مثل عصا که او را در تثنیه عصوان گویند

قال – والا فبالیاء

و اگر چنین نباشد یعنی الف وی بدل از واو نباشد خواه اصلی باشد و خواه بدل از یا او را در تثنیه بیا قلب میکنند مثل رحی که در تثنیه رحیان گویند و متی را متیان گویند چونکه الف او اصلی ست و اگر رباعی باشد یا زیاده الف او را نیز بیا قلب میکنند مثل مصطفیان حبلیان

قال – والممدود ان کانت همزته اصلیة تثبت

و اسمی که در آخر او الف ممدوده باشد اگر باشد همزه او اصلیه ثابت میباشد و معنی اصلیه آنست که زاید نباشد و بدل از حرف نباشد مثل قراان که تثنیه قراء است

قال – وان کانت للتانیث قلبت واوا

واگر همزه ان اسم از براى تانيث باشد يعنى بدل از الف تانيث باشد قلب ميكنند او را در تثنيه بواو مثل حمراوان كه تثنيه حمراء است

قال - والا فالوجهان

والا كه اگر همزه او اصلى نباشد و از براى تانيث نيز نباشد بلكه از براى الحاق باشد يا بدل از واو يا يا باشد در تثنيه وى دو وجه رواست اثبات همزه و قلب وى مثل كساآن وكساوان ورداآن ورداوان

قال - وتحذف نونه بالاضافة

وحذف كرده ميشود نون تثنيه باضافة

قال - وحذفت تاء التانيث فى خصيان واليان

وحذف كرده ميشود تاء تانيث در لفظ خصيان كه تثنيه خصيه است و در لفظ اليان كه تثنيه الية است والية دنبه را گويند بر خلاف قياس بر سبيل جواز جائز ست كه اثبات كنند خصيتان واليتان گويند اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المثنى مبتدا ما موصوله يا موصوفه لحق فعل ماضى آخر كه مضاف ست بضمير مفعول فيه وى الف فاعل وى او يا عطف بر الف مفتوح صفت يا و ما قبلها مفعول مجهول مفتوح ونون عطف بر يا مكسوره صفت نون ليدل فعل مضارع تقديرش اى لان يدل على حرف جر ان از حروف مشبه بافعال محذوف ثابت كه خبر ان ست مثله اسم وى من جنسه متعلق بثابت كه خبر ان ست فالمقصور مبتدا ان حرف شرط كان از افعال ناقصه تا علامت تانيث فالالف اسم وى عن واو متعلق به بدلا خبر كان واو واو حال هو مبتدا مى ثلاثى خبر وے انجمله اسميه حال از اسم كان كان با اسم وخبر خود شرط قلبت فعل تا علامت تانيث فاعل هو در وضمير يا مستتر كه تعبير از وى كنند مفعول المم يسم فاعل وى عائد با اسم كان واو مفعول قلبت شرط با خبر ليس خود جمله شرطيه خبر مبتدا كه فالمقصور ست والا كه مركب ست از ان شرطى ولا ى نافيه فبالياء راى فيقلب باليا اين جمله جزاى شرط محذوف كه الا دلالت دارد بروى والممدودة مبتدا ان كانت تا بحذف معلوم بر قياس سابق ويحذف فعل مجهول بانون كه مضاف ست بضمير مفعول مجهول وى بالاضافة

متعلق بحذوف وحذفت فعل تا علامت تانیث فاعل تا کہ مضاف سنت بتانیث مفعول مالم یسم
فاعل وی فی خصیان متعلق بحذوف دالیان عطف خبرصیان

قال - المجموع ما دل علی احاد مقصودة بحروف مفردة بتغییر ما

مجموع آن اسمی است کہ دلالت کند بر افراد قصد کردہ شدہ بحروف مفرد خود باندک تغییر

قال - فنحو تمر و رکب لیس بجمع علی الاصح

پس مانند تمر و رکب جمع نیست بر مذہب اصح بلکہ اول اسم جنس ست و ثانی اسم جمع مثل جماعۃ

قال - ونحو فلک جمع

و مانند فلک کہ کشتی ست جمع ست از برای آنکہ تعریف جمع بر وصادق ست از جہت آنکہ اندک تغیری وجود گرفتہ است میان او و مفرد او تقدیرا از جہت آنکہ ضمہ فلک مفرد مثل ضمہ قفل است و ضمہ فلک جمع مثل اسد کہ جمع اسد است

قال - وھو صحیح و مکسر

و جمع دو قسم ست صحیح و جمع مکسر

قال - فالصحیح المذکر و لموئنث

پس صحیح از برای مذکر می باشد و مونث

قال فالمذکر ما لحق آخرہ واو مضموم ما قبلھا او یاء مکسور ما قبلھا و نون مفتوحۃ

و جمع مذکر آن اسمی ست کہ لاحق شود بآخر او واو مضموم ما قبل یا یاء مکسور ما قبل و نون مفتوحۃ

قال - لیدل علی ان معہ اکثر منہ

تا دلالت کند این لحوق باآن چیزی کہ لاحق شدہ است براین کہ با آن واحد ست بیشتر از وجنس او

قال - فانکان آخرہ یاء قبلھا کسرة حذفت

پس اگر باشد در آخر آن جمع یای کہ پیش از وکسرہ باشد حذف کردہ میشود و آن

قال - یا مثل قاضون

کہ جمع قاضون ست

قال - وان کان آخره مقصورا حذفت الالف وبقی ما قبلها مفتوحا

واگر باشد آخر اسمی که او را جمع میکنند الف مقصوره حذف کرده میشود آن الف در جمع از جهت التقاء ساکنین
وباقی ماند ماقبل آن الف مفتوح

قال مثل مصطفون

که در اصل مصطفیون بوده یا را بالف قلب کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد اما وجوه اعراب این
ترکیب آنست که المجموع مبتدا او ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی دردل ضمیری راجع بما فاعل علی احاد
متعلق بدل مقصورة صفت احاد مجرور متعلق بدل مفردة مضاف الیه حرف تغیر ما این نیز متعلق بدل
فنحو مبتدا مضاف بتمر ورکب عطف بر تمر لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع بجمع اسم وی بجمع متعلق بثابت
خبر وی علی الاصح متعلق بجمع ونحو مبتدا مضاف بفلک جمع خبر وی وهو مبتدا تصحیح خبر وی مکسر عطف بر تصحیح
فالتصحیح مبتدا دیگر لمذکر متعلق بثابت خبر مبتدا ومؤنث عطف بر مذکر المذکر مبتدا ما موصوله یا موصوفه لحق فعل
ماضی آخره مفعول فیه لحق واو فاعل وی مضموم صفت واو ما موصوله قبلها ظرف ثبت که صله ماست او یاء
مکسور ما قبلها عطف بر واو مضموم ونون عطف بر واو مفتوحة صفت نون لیدل که منصوب ست بان مقدره
ای لان یدل در وضمیری راجع بجمع فاعل وی علی حرف جر ان از حروف مشبه بالفعل معه متعلق بثابت
که خبر ان ست اکثر اسم وی منه متعلق باکثر من با اسم وخبر خود مجرور وعلی فا از برای تفصیل ان حرف شرط کان
از افعال ناقصه آخره اسم وی یاء خبر وی انجمله شرط قبلها ظرف ثابتا که صفت یا ست کسرة فاعل
قبلها یا خود احتمال دارد که کسرة مبتدا باشد وقبلها مقدم بر وی خبر وی این مبتدا وخبر جمله صفت یاء
حذفت فعل وفاعل انجمله جزای شرط خبر مبتدا محذوف ای هو مثل قاضون مرفوع ست بر بنا که محکی ست
از قاضون که مرفوع ست وان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بالف اسم وی مقصورا
خبر وی انجمله شرط حذفت فعل الالف مفعول مالم یسم فاعل وی انجمله جزای شرط وبقی فعل ماضی ما موصوله
یا موصوفه قبلها ظرف ثابت که صله ماست انجمله فاعل بقی مفتوحا مفعول بقی مثل مصطفون این نیز محکی ست مثل قاضون

قال - وشرطہ ان کان اسما فمذکر علم یعقل

وشرط اسمی کہ خواہند کہ او را جمع صحیح سازند آنکہ باشد اسم یعنی صفت نباشد پس مذکری اسمی باید کہ علم باشد و عاقل باشد مثل زیدون

قال وان کان صفۃ فمذکر یعقل

واگر آن اسم مذکور صفت باشد پس شرط جمعیت او بواو و نون اینست کہ مذکر باشد و عاقل باشد

قال - وان لا یکون افعل فعلاء

وشرط دیگر اینست کہ نباشد آن صفت فعلان کہ مونث او فعلاء آمدہ باشد

قال مثل احمر حمراء

کہ او را جمع بواو و نون نمیکنند

قال - ولا فعلان فعلی

وشرط دیگر اینست کہ نباشد آن صفت فعلان کہ مونث او فعلی باشد

قال مثل سکران وسکری

کہ او را بواو و نون جمع نمیکنند و سکرانون نمیگویند

قال - ولا مستویا فیہ مع المونث

و باید کہ مساوی نباشد در آن اسم مذکر و مونث با یکدیگر

قال نحو جریح وصبور

کہ مساوی ست درین دو لفظ مذکر و مونث اینہا بواو و نون جمع نمیکنند و جریحون و صبورون نمیگویند

قال - ولا بتاء التانیث

وشرط دیگر اینست کہ تاء تانیث نداشتہ باشد

قال مثل علامۃ

کہ او را بواو و نون جمع نکنند و علامون نمیگویند

قال - ویحذف نونہ بالاضافۃ

وحذف کردہ میشود نون جمع مذکر باضافہ مثل مسلمو القوم

قال - وقد شذ

وبتحقیق کہ شاذ است

قال - نحو ارضین وسنین

مانند ارضین وسنین کہ ایشان را جمع بواو ونون کردہ اند وحال آنکہ مذکر عاقل نیستند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ وشرطہ کہ مضاف بضمیر است مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در وضمیرے راجع بجمع اسم وی اسما خبر وی انجملہ شرط فا فا جزای شرط مذکور خبر مبتدا محذوف ای فشرطہ کونہ مذکرا این جملہ جزا مر شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا اول علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یعقل نیز صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر والکان صفۃ لمذکر یعقل بر قیاس ما سبق معلوم وان ان ناصبہ لایکون از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بصفت اسم وی افعال خبر وی مضاف بفعلاء انجملہ عطف بر ما سبق مثل معلوم احمر مضاف الیہ وی حمراء مضاف الیہ احمر ولا فعلان فعلی عطف بر افعل فعلاء مثل سکران وسکری بر قیاس ما سبق معلوم ولا مستویا عطف بر افعال فعلاء فیہ متعلق بمستویا مع المونث نیز متعلق بمستویا نحو مضاف بجیج وجریح عطف بروی واو حرف عطف لا مذکرۃ نفی بتا کہ مضاف ست بتانیث متعلق بیکون مقدر مثل مضاف لعلامۃ تحذف فعل مجہول مضارع نون کہ مضاف ست بضمیر مفعول مجہول وی بالاضافۃ متعلق بتحذف وقد کہ بر فعل ماضی در آمدہ است از برای تحقیق نحو فاعل وی مضاف بارضین وسنین عطف بر ارضین

قال - والمونث ما لحق اخرہ الف وتاء

وجمع مونث صحیح آن جمعی ست کہ لاحق شود بآخر مفرد او الف وتا

قال - وشرطہ ان کان صفۃ ولہ مذکر ان یکون مذکرہ جمع بالواو والنون

وشرط جمع مونث صحیح اگر باشد صفت ومر او را مذکر ہم باشد آنست کہ باشد مذکر او جمع کردہ شدہ بواو ونون

قال - فان لم یکن لہ مذکر

پس اگر نباشد مر آن جمع مونث را مذکری

قال - فان لا یکون مجرداً عن تاء التانیث کحائض

پس شرط او نیست که نباشد مجرد از تاء تانیث مثل حائض که او را حائضات نمیگویند

قال - والا جمع مطلقا

واگر جمع مونث صفت نباشد بلکه اسم باشد جمع میکنند ویرا مطلقا بالف وتا بی اعتبار شرطی مثل ظلمات وزینبات

قال جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده

دیگری از اقسام جمع جمع تکسیر ست وجمع تکسیر آن جمعی ست که تغیر یافته باشد بناء واحد او

قال - کرجال وافراس

مانند رجال که رجل در وی تغیر یافته وافراس که فرس در وی تغیر یافته

قال - وجمع القلة

وجمع قلت که او را بر کمتر از ده اطلاق میکنند و بر ده نیز

قال - افعل

یکی از اوزان او افعل ست مثل افلس

قال - افعال

ودیگری افعال مثل افراس جمع فرس

قال - وافعلة

دیگری افعلة است مثل غلمة جمع غلام

قال - وا[illegible]

ودیگری جمع صحیح ست از اقسام جمع قلت خواه مذکر باشد وخواه مونث مثل مسلمین ومسلمات ودر رضی گفته که جمع صحیح مختص نیست بقلت

قال - وما عداه جمع کثرة

وانچه غیر این اوزان مذکوره است جمع کثرة است که او را اطلاق بر ما فوق عشره میکنند و گاهی استعاره میکنند جمع قلت را از برای کثرة و از وی معنی کثرة اراده میکنند و بعکس نیز مثل ثلاثة قروء اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والمؤنث مبتدا ما موصوله یا موصوفه لحق فعل ماضی آخر مفعول فیه وی الف فاعل وی وتاء عطف بر الف وشرط مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وی ضمیر راجع باسم اسم کان صفت خبر وی آن از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه مذکره اسم وی جمع فعل مجهول بالواو متعلق بجمع در وی ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمذکره والنون عطف بر بالواو واین جمله جزای شرط وان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه مذکر اسم کان لمتقدم بر وی خبر وی این جمله شرط فان لا یکون مجرد اعن تاء التانیث کما یعنی جزای شرط والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولای نافیه جمع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بالمسلم مفعول مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف ای جمع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که دال ست بران جمع که مضاف ست بالتکسیر مبتدا ما موصوله یا موصوفه فقیر فعل ماضی بناء فاعل وی مضاف واحده کرجال خبر مبتدا محذوف ای هو کرجال وافراس عطف بر رجال وجمع که مضاف ست بالقلة مبتدا افعل خبر وی وافعال وافعلة وفعلة والصحیح عطف بر یکدیگر وما موصوله یا موصوفه عدا فعل ماضی ذلک فاعل وی با صله یا صفت مبتدا الجمع که مضاف ست بالکثرة خبر وی

قال - المصدر اسم الحدث الجاري على الفعل

مصدر اسم حدثی ست یعنی معنی ست که قائم باشد بغیر خواه از وصادر باشد مثل ضرب وخواه از صادر نباشد مثل طول ومی باید که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آن حدث در جمیع صیغ فعل یافته شود

قال - وهو من الثلاثي سماع

واین مصدر از ثلاثی مجرد سماعی ست وسی وسه وزن یافته شده است

قال - وفي غيره قياس

وورود در غیر ثلاثی مجرد قیاسی ست چنانکه هرچه ماضی او بر وزن افعل باشد مصدر وی افعال می آید بقول میگوئی

قال - اخرج اخراجا واستخرج استخراجا

که مصدر افعل افعال می آید و مصدر استفعل استخراجا

قال - و يعمل عمل فعله ماضيا و غيره

و عمل میکند این مصدر عمل فعل خود یعنی فاعل را برفع میکند و مفعول را بنصب میکند خواه بمعنی ماضی باشد

و خواه بمعنی حال و خواه بمعنی استقبال

قال - اذا لم يكن مفعولا مطلقا

وقتی که نباشد آن مصدر مفعول مطلق

قال - ولا يتقدم معموله عليه

و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر

قال - ولا يضمر فيه

و ضمیر نمی آرند معمول مصدر را در مصدر بخلاف فعل که هم معمول بر وی مقدم می باشد و هم ضمیر میباشد در وے

قال - ولا يلزم ذكر الفاعل

و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر را چنانکه گوئی اعجبنی ضرب زید

قال - و يجوز اضافته الى الفاعل

و روا ست اضافت کردن مصدر بفاعل مثل قوله تعالى ولولا دفع الله الناس که اینجا دفع را اضافت بالله کرده اند که فاعل ست

قال - و قد يضاف الى المفعول

و اند کی اضافت میکنند مصدر را بمفعول نحو ضرب اللص الجلاد و زدن دزد را جلاد

قال - و اعماله باللام قليل

و عمل دادن مصدر بلام قلیل ست و آن وقتی ست که معمول او بحیثیت جر باشد تا مصدر معرف بلام و روی عمل تواند کرد مثل قوله تعالى لا يحب الله الجهر بالسوء که بالسوء متعلق بالجهر ست که مصدر معرف باللام ست

قال - فان كان مطلقا فالعمل للفعل

پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق این عمل کردن خاصه فعلی ست که عامل ست در وے

قال والکان بدلا منہ فوجہان

واگر باشد مفعول مطلق بدل از فعل یعنے فعل وے لازم الحذف باشد در وے دو وجہ است اول آنکہ فعل را عمل وہند از جہتہ اصالت یا مصدر را عمل وہند از جہتہ نیابت و بعضے گفتہ اند کہ دو وجہ یکے عمل دادن مصدر است از جہتہ مصدریۃ و وجہ دیگر عمل دادن مصدر است از جہتہ نیابت اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المصدر مبتدا اسم کہ مضاف است بحدث خبر وے الجارے صفتہ حدث علی الفعل متعلق بالجارے وہو مبتدا من الثلاثی متعلق بسماع خبر وے قیاس مبتدا و فی غیرہ مقدم بر وے خبر وے لقول فعل مضارع انت در وے مستکن فاعل وے اخرج فعل ماضی اخراجا مفعول مطلق واستخرج فعل استخراجا مفعول مطلق ویعل فعل مضارع در وے ضمیرے راجع بمصدر فاعل وے عمل کہ مضاف است لفعلہ مفعول مطلق لیعل ماضیا حال از فعلہ وغیرہ عطف بر ماضیا اذا کلمہ شرط لم یکن از افعال ناقصہ در وے ضمیرے راجع بمصدر اسم وے مفعولا خبر وے مطلقا صفتہ مفعولا و لا یتقدم فعل نفی معمولہ فاعل وے علیہ متعلق بلا یتقدم ولا الضمیر فعل نفی در وے ضمیری راجع بمعمول مفعول مالم یسم فاعل وی فیہ متعلق بلا الضمیر ولا یلزم نیز فعل نفی ذکر کہ مضاف است لفاعل اسم وی ویجوز فعل مضارع اضافتہ فاعل وی الی الفاعل متعلق بلا یجوز وقد کہ نیز مضارع در آمدہ کہ مضاف است از برای تقلیل در وے ضمیری راجع بمصدر مفعول مجہول وی الی المفعول متعلق بمضاف واعمالہ مبتدا باللام متعلق بتقلیل خبر اعمالہ فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در وے ضمیرے عاید بمصدر اسم وی مطلقا خبر وی فالعمل مبتدا للفعل متعلق بثابت خبر مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در وے ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم وی بدلا خبر وی منہ متعلق ببدلا فوجہان خبر مبتدای محذوف

ای فالجایز فیہ الوجہان وجہان یا مبتدا خبرش محذوف ای فوجہان جایزان

قال اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام بہ بمعنے الحدوث

اسم فاعل آن اسمیے است کہ مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آنکسی کہ قایم است آن بر فعل بادو مثال کہ بمعنی حدوث باشد و بمعنی حدوث قید کرد تا صفتہ مشبہ بیرون رود کہ او بمعنی ثبوت است نہ حدوث

قال صيغته من الثلاثي المجرد على فاعل

وصیغه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید

قال من غيره على صيغة المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر

و از غیر ثلاثی مجرد خواه مزید فیه باشد خواه رباعی بر صیغه مضارع می آید تنها و میم مضمومه بجای حرف مضارعة
وکسر ما قبل آخر نحو مکرم که از یکرم گرفته اند و مستخرج که از یستخرج گرفته اند

قال ويعمل عمل فعله بشرط معنى الحال والاستقبال والاعتماد على صاحبه او الهمزة او ما

و عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود یعنی فاعل را رفع میکند و مفعول را نصب بشرط آنکه بمعنی حال باشد یا استقبال
و بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یعنی پیش از و مبتدا مذکور باشد یا موصوف یا موصول یا ذو الحال اعتماد
کرده باشد بر همزه یا ما نافیه یعنی پیش از و همزه مذکور باشد یا ماء نافیه اما وجوه اعراب این ترکیب
الثبت که اسم مضاف است بفاعل مبتدا یا موصول اشتق فعل مجهول و ضمیری راجع بما مفعول ما لم يسم فاعله
وی من فعل متعلق بما اشتق لمن قام این نیز متعلق بما اشتق به متعلق لقام بمعنی الحدوث متعلق باشتق وصيغته
مبتدا من الثلاثي متعلق بالثابتة که صفت صیغه است المجرد صفت الثلاثي على فاعل متعلق بکائن یا ثابت خبر صیغه
ومن غیره متعلق بالثابتة صفت صیغه على صيغة این نیز متعلق بکائن یا ثابت خبر مبتدا المضارع مضاف الیه
صیغه بمیم وکسر عطف بمیم یا موصوله یا موصوفه قبل که مضاف است بالآخر ظرف ثبت یا ثابت که صله یا صفت ما است
نحو مکرم اگر برفع خوانیم خبر مبتدا محذوف و اگر بجر خوانیم مضاف الیه نحو و مستخرج عطف بر وی ویعمل فعل مضارع
ضمیری عاید باسم فاعل فاعل وی عمل که مضاف است بفعله مفعول مطلق لیعمل بشرط متعلق بیعمل معنی مضاف الیه شرط
الحال مضاف الیه معنی او الاستقبال عطف بر معنی الحال الاعتماد عطف بر استقبال على صاحبه متعلق باعتماد والهمزة عطف بر
صاحبه او ما عطف بر همزة

قال فان كان للماضي وجبت الاضافة معنى

پس چون باشد اسم فاعل از برای ماضی یعنی از برای حال و استقبال نباشد و خواهند که مفعول از برای وی ذکر کنند واجب است
که اضافه کنند او را بمفعول و اضافت معنوی از جهت آنکه درینوقت که بمعنی ماضی باشد عمل نمیکنند پس اضافت لفظی نتوان داشت

قال خلافاً للکسائی

خلاف مر کسائی را کہ پیش او روا جب نیست اضافت از جہت آنکہ نزد او اسم فاعل عمل میکند اگرچہ بمعنی ماضی باشد پس اضافت در ینوقت لازم نباشد و اگر اضافت کنند اضافت لفظی خواہد بود

قال فان کان لہ معمول آخر ففعل مقدر

پس اگر اسم فاعل را معمول دیگر باشد وقتیکہ بمعنی ماضی باشد پس نصب آن معمول الفعل مقدر خواہد بود

قال نحو زید معطے عمرو درہما امس

یعنے زید عطا کنندہ است عمرو را درہمی دینہ کہ این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل نتواند کرد پس از برای نصب درہما عامل تقدیر باید کرد اے اعطاہ درہما

قال فان دخلت اللام استوی الجمیع

پس اگر در آید لام موصول بر اسم فاعل مساوی ہمہ زمانہا مثل مررت بالضارب ابوہ زیدا امس او غدا او الآن یعنی بگذشتم بآن کسی کہ زنندہ است پدر او زید را دینہ یا اکنون یا فردا کہ اینجا بمعنے ماضے نیز عمل کردہ است چونکہ معرفہ بلام موصول است

قال وما وضع منہ للمبالغۃ

و آنچہ وضع کردہ اند از اسم فاعل از برای مبالغہ

قال کضراب وضروب ومضراب

کہ این ہر سہ بمعنے کثیر الضرب است

قال وعلیم

یعنے کثیر العلم

قال وحذر

و حذر کہ بمعنے کثیر الحذر است

قال مثلہ

خبر مبتدا است یعنی مجموع آنچه وضع کرده اند از برای مبالغه مثل اسم فاعل است در عمل و شرائط عمل

قال والمثنى والمجموع مثله

و مثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی تثنیه و جمع اسم فاعل مثل مفرد او ست در عمل و شروط آن

قال ویجوز حذف النون مع العمل والتعریف تخفیفا

و روا است حذف کردن نون تثنیه و جمع اسم فاعل در وقتی که عمل کند و معرف بلام باشد از جهة تخفیف همچنانکه در بعض قرآت واقع شده المقیمی الصلوة اما اگر معرف بلام نباشد حذف نون ضعیف است مثل لذائقوا العذاب که ذائقون بوده نون را از وے حذف کرده اند یا اینکه معرف بلام نیست و مضاف نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیرے راجع باسم فاعل اسم وی للماضی متعلق بثابتا خبر کان این جمله شرط و جبت فعل تاء علامت تانیث فاعل لاضافته فاعل و وے معنی تمیز یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل یا صفته مفعول مطلق محذوف ای اضافته معنویة اینجمله خبراے شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اے خولفت خلافا للکسائی متعلق بخلافا فا فان کان چنانچه گذشت له متعلق بثابتا خبر کان معمول اسم وے آخر صفته معمول اینجمله شرط فبفعل متعلق بخبر مبتدای محذوف ای هو منصوب بفعل مقدر مقدر صفته فعل اینجمله خبر ای فان حرف شرط دخلت فعل تا علامته تانیث فاعل اللام فاعل وی اینجمله شرط استوی فعل ماضی الجمیع فاعل وی این جمله خبر ای شرط و ما موصوله یا موصوفه و وضع فعل مجهول این موصوله یا صله یا موصوف یا صفته مبتدا مفعول ما اسم فاعل و ضع للمبالغة متعلق بوضع کضراب متعلق بخبر مبتداء محذوف ای هو ثابت کضراب و ضروب و مضراب و علیم و حذر عطف بر یکدیگر مثله خبر مبتدا که ما وضع است والمثنى مبتدا والمجموع عطف بر وی مثله خبر وی و یجوز فعل مضارع حذف که مضاف است بالنون فاعل یجوز مع که مضاف است بالعمل ظرف یجوز والتعریف عطف بر العمل تخفیفا معمول الیجوز

قال اسم المفعول ما اشتق من فعل لمن وقع علیه

اسم مفعول آن اسمی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آن کسی که واقع باشد آن فعل بر وی

قال وصیغته من الثلاثی علی مفعول

وصیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول می آید

قال - ومن غيره على صيغة الفاعل بفتح ما قبل الآخر

واز غیر ثلاثی مجرد بر صیغه اسم فاعل می آید ما قبل آخر او بفتح باشد کمستخرج که اسم مفعول باب استفعال

قال - وامره في العمل والاشتراط كامر الفاعل

وامر اسم مفعول در عمل نصب وشرائط عمل همچو امر اسم فاعل است یعنی درین نیز اعتماد بر یکی ازین امور کرده شود
کردن و بمعنی حال واستقبال بودن شرط است در عمل وی

قال - مثل زيد معطى غلامه درهما

یعنی زید عطا کرده میشود غلام او درهمی که اینجا بمعنی حال واستقبال میتواند بود واعتماد بر مبتدا کرده است
که زید است پس ازین جهت عمل کرده است ودرهم را منصوب ساخته اما وجوه اعراب این ترکیب اینست
که اسم که مضاف است بمفعول مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهول ودر وضمیر راجع باسم مفعول مفعول
مجهول وی من فعل متعلق بما اشتق لمن وقع علیه این نیز متعلق بما اشتق وصیغه مبتدا من الثلاثی متعلق
بالثابتة که صفت صیغه است علی مفعول متعلق بکائن که خبر صیغه است ومن غیره متعلق بالثابتة صفت صیغة
علی صیغة که مضاف است بالفاعل متعلق بثابتة یا کائن که خبر مبتدا است بفتح متعلق بکائنة یا ثابتة مذکور که خبر مبتدا است
ما قبل الآخر مضاف الیه بفتح کمستخرج خبر مبتدا محذوف ای هو کمستخرج وامره مبتدا فی العمل متعلق بامره والاشتراط
عطف بر العمل کامر که مضاف است بالفاعل متعلق بثابت خبر امره ومثل زید مبتدا معطی خبر وی غلامه مفعول مجهول
معطی ودرهما مفعول معطی

قال الصفة المشبهة ما اشتق من فعل لازم

یعنی صفتی که مشابه است باسم فاعل ازین حیثیت که مشتق است از مصدر و تثنیه وجمع ومذکر ومونث واقع میشود
مثل اسم فاعل آن چیزی است که مشتق باشد از فعل لازم

قال - لمن قام به على معنى الثبوت

از برای کسی که قائم باشد آن مشتق بوی بمعنی ثبوت یعنی بمعنی ثبوت اگر کسی گوید وسوال کند که هم از جهت مشتق پس مشتق از فعل

لازم نباشد از جهت انکه رحمت الله میگوید جواب گوئیم که او را نقل بفعل میکنند که لازم ست و بعد ازان آنرا صفت مشبه میگویند

قال - وصيغتها مخالفة لصيغة الفاعل

یعنی صیغه صفت مشبه با انکه انواع او مختلف ست مخالف صیغه فاعل ست یعنی بر وزن فاعل نیاید

قال - على حسب السماع

یعنی در حالی که مقتضای سماع ست یعنی اوزان او سماعی ست اما در رضی گفته که بر وزن فاعل نیز آمده
مثل ساقط و عاقر مگر از مخالفت او بصیغه فاعل این گیرند که سماعی ست اوزان او نه قیاسی

قال - كحسن وصعب وشديد

اوزان این صیغ مختلف ست بحسب سماع

قال - وتعمل عمل فعلها مطلقا

و عمل میکنند صفت مشبه عمل فعل خود مطلقا یعنی بے اشتراط زمان چونکه بمعنے ثبوت ست اما شرط اعتماد اینجا هم
معتبر ست لیکن لام که بمعنی الذی آید موصول نیست

قال - وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام او مجردة ومعمولها مضاف او باللام او مجرد عنهما

و تقسیم مسائل صفت مشبه است باللام یا مجرد از لام و از اضافه

قال - فهذه ستة

پس این شش قسم باشد که حاصل شده از ضرب دو در سه

قال - والمعمول في كل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور

و معمول در هر یک ازین شش قسم مرفوع و منصوب میباشد و مجرور هم میباشد

قال - صارت ثمانية عشر

و گشت اقسام مسائل او هژده که حاصل میشود ازان ضرب سه در شش که حاصل ست از ضرب دو در سه

قال - فالرفع على الفاعلية

پس رفع معمول بر فاعلیت ست مر صفت را

والنصب

قال ـ والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة

ونصب معمول بتشبیه بمفعول ست در معرفه چونکه صفت مشبهه لازم ست وتقاضای مفعول نمیکند پس منصوب او را مشابه مفعول باید داشت

قال وعلى التمييز في النكرة

ونصب او بر تمییز ست در نکره یعنی اگر معمول نکره است او را تمییز باید داشت اما نزد کوفیان معرفه را نیز تمییز میدارند پس بتشبیه بمفعول قائل نمیشوند

قال ـ والجر على الاضافة

وجر معمول بر اضافت صفت ست بمعمول اما وجوه اعراب این ترکیب الست که الصفة مبتدا المشبهة صفت وی یا موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی من فعل متعلق باشتق لازم صفت فعل لن قام موصول با صله مجرور را لام این جار و مجرور متعلق باشتق به متعلق لقام على معنى که مضاف ست بالثبوت متعلق باشتق به متعلق به قام على معنى که مضاف ست بالثبوت متعلق بکائنا که حال ست از مفعول مجهول اشتق وصيغتها مبتدا ومخالفة خبر وی بصيغة که مضاف ست بالفاعل متعلق بمخالفة على حرف جر حسب مجرور مضاف بالسماع این جار و مجرور متعلق بکائنا که حال ست از فاعل مخالفة مذكورة حسن خبر مبتدا محذوف ای هو حسن وصعب وشديد عطف بر وی وتعمل فعل مضارع در وی ضمیری عائد بصفت مشبهه فاعل او عملا مفعول مطلق وی فعلها مضاف اليه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا از مفعول فيه محذوف ای عملا مطلقا او زمانا مطلقا وتقسيم مبتدا مضاف بمسائل که مضاف الیه ست آن آن نا صب مصدریه یکون مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان باللام متعلق بمتلبسا که خبر کان ست او مجردة عطف بر خبر کان تکون عنها متعلق بمجردة ومعمول که مضاف الیه ضمیر ست مبتدای مضاف خبر وی او باللام متعلق بمتلبسا عطف بر مضاف او مجرد عطف بر متلبس محذوف عنهما متعلق بمجرد فهذه مبتدای ستة خبر وی والمعمول في كل که مضاف لواحد متعلق بالمعمول منها متعلق بثابت که صفت واحد ست مرفوع خبر مبتدا که المعمول ست ومنصوب ومجرور عطف بر یکدیگر صار ت از افعال ناقصه در وی ضمیری راجع باقسام اسم وی ثمانية عشر خبر وی فالرفع مبتدا

عملا الفاعلية متعلق بثابت كه خبر مبتدا است و برهمين قياس والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التميز في النكرة والجر على الاضافة

قال - وتفصيلها حسنٌ وجهه ثلثة

وتفصيل اين اقسام هژده گانه در امثله خبريه كه يكى از انها حسن وجهه است در وى دو وجه روا است يكى تنوين صفت و رفع معمول او بفاعليه دوم نصب او بر تشبيه بمفعول و سوم حذف تنوين صفت و جر معمول بواسطه اضافة

قال - وكذلك حسن الوجه

و همچنين حسن الوجه است كه صفت بى لام است و معمول معرف بلام كه در وى نيز سه وجه روا است اول رفع او بفاعليت و نصب او بر تشبيه مفعول و جر او باضافة

قال - وحسن وجه

كه صفت و معمول هر دو مجرد از لام باشند كه درين نيز سه وجه مذكور محتمل است

قال - الحسن وجه

كه صفت معرف بلام ست و معمول مضاف و در وى نيز سه وجه مذكور جارى ست

قال - الحسن الوجهُ

كه صفت و معمول هر دو معرف بلام اند

قال - الحسن وجه

كه صفت معرف بلام ست و معمول مضاف اليه

قال - اثنان منها ممتنعان

و دو از اين هژده مسئله ممتنع اند يكى آنكه صفت معرف بلام باشد و معمول وى مضاف بضمير بواسطه يا بغير واسطه مثل

قال - الحسن وجهه

كه مضاف بضمير ست بى واسطه و الحسن وجه غلامه كه مضاف بضمير ست بواسطه غلام

قال - الحسن وجهُه

حسن الوجه صفت و معمول هر دو بى لام و معمول مضاف بسوى ضمير ۱۲

کہ صفت معرف بلام ست و معمول مجرد از لام و اضافت وجہت امتناع این دو قسم از جہت عدم افادہ اضافت است تخفیف را

قال۔ واختلف فی حسن وجہہ

واختلاف کردہ اند در صورت کہ صفت مجرد باشد از لام مضاف باشد بمعمول کہ مضاف باشد بضمیر موصوف مثل حسن وجہہ سیبویہ وجمع از بصریان تجویز آن میکنند وقبیح میدارند او را وکوفیان تجویز میکنند او را بی قبحی یا اینکہ ضرورت شعر نباشد نیز

قال۔ والبواقی ما کان فیہ ضمیر واحد احسن

وباقی این اقسام ہژدہ گانہ کہ پانزدہ قسم دیگر ست آنچہ در ویک ضمیر باشد احسن ست

قال۔ وما کان فیہ ضمیران حسن

وآنچہ در و دو ضمیر باشد حسن ست مثل حسنٌ وجہُہٗ والحسن وجہُہٗ بنصب صفت ومعمول الخ

قال۔ وما لا ضمیر فیہ قبیح

وآنچہ در وی ضمیری نباشد قبیح ست وآن چہار قسم ست الحسن الوجہ وحسن الوجہ وحسنٌ وجہٌ والحسن وجہٌ کہ صفت ومعمول ہر دو مرفوع باشد

قال۔ ومتی رفعت بہا فلا ضمیر فیہا

وہر گاہ کہ برفع کنی بصفت معمول را پس ہیچ ضمیری نیست مستتر در صفت

قال۔ فہی کالفعل

پس آن صفت آن ہنگام مثل فعل ست یعنی ہمچنانکہ فعل را تثنیہ وجمع نمیکنند وقتیکہ فاعل وی اسم ظاہر باشد صفت را نیز تثنیہ وجمع نمیکنند وقتی کہ معمول او تثنیہ وجمع باشد

قال۔ والا ففیہا ضمیر الموصوف فتؤنث وتثنی وتجمع

واگر برفع کنند معمول صفت را بآن صفت بلکہ بنصب کنند یا بجر پس در آن صفت ضمیری خواہد بود فاعل او عائد بموصوف پس صفت را تانیث وتثنیہ وجمع خواہند کرد مثل الزیدان حسنا وجہٍ وحسنان وجہًا ومثل الزیدون

حسنوا وجهه وحسنون وجها

قال - واسماء الفاعل والمفعول غير المتعديين

واسم فاعل ومفعول که غیر متعدی باشند ومراد از اسم مفعول غیر متعدی آنست که متعدی بمفعول ثانی نباشد
واگرچه خود اسم مفعول را تعدیه بیک مفعول لازم ست

قال - مثل الصفة فیما ذکرنا

مثل صفت ست این اسم فاعل ومفعول مذکور در آنچه مذکور شد از اقسام هژده گانه ومنسوب حکم صفت مشبه دارد در اقسام مذکوره مثل زید تمیمی الاب برفع ونصب وجر آب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که وتفصیلها که مضاف ست بضمیر مبتدا احسن صفت مشبهه وموصوف وی محذوف ای رجل حسن وجه فاعل حسن مضاف بضمیر یا خود حسن خبر مبتدا محذوف ای زید حسن وجه ثلثه خبر مبتدا محذوف این مجموع خبر مبتدا که تفصیلها ست ای تفصیلها هذا التركيب وکذلک خبر مبتدا مقدم بروی که حسن الوجه است در تادیل هذا الترکیب وحسن وجه عطف بروی الحسن مرفوع بابتدائیت وجه بافاعل وی مضاف بضمیر واگر بنصب خوانند مشابه بمفعول واگر بجر خوانند مضاف الیه الحسن مبتدا الوجه اگر بجر خوانند مضاف الیه واگر بنصب خوانند مشابه بمفعول اگر برفع خوانند فاعل الحسن مبتدا وجه اگر بجر خوانند مضاف الیه واگر بنصب خوانند تمیز واگر برفع خوانند فاعل اثنان مبتدا منها متعلق ثابتتان صفت وی ممتنعان خبر وی الحسن خبر مبتدا محذوف مضاف بوجه ای احدهما الحسن وجه الحسن وجه عطف بروی واختلف فعل مجهول فی حسن وجه در تادیل هذا الترکیب مفعول مجهول والبواقی مبتدا ما موصوله یا موصوفه کان از افعال ناقصه فیه متعلق ثابت یا ثبت خبر کان ضمیر اسم وی واحد صفت ضمیر این جمله صله موصول با صفت موصوف وموصول با صله مبتدا ای احسن خبر وی وما موصوله اللای نفی جنس ضمیر اسم وی فیه متعلق ثابت خبر وی این جمله صله موصول موصول با صله مبتدا اقبح خبر وی ومتی کلمه شرط رفعت فعل وفاعل این جمله شرط بها متعلق برفعت فا جزای شرط اللای نفی جنس ضمیر اسم وی فیها متعلق ثابتة خبر لا فهی مبتدا کالفعل متعلق ثابتة خبر وی والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولای نافیه ففیها خبر مبتدا مقدم بروی که ضمیر ست مضاف بالموصوف این جمله جزای شرط فتوننث فعل انت درو

مستکن فاعل وی و تثنی و جمع عطف بروی و اسمار کہ مضاف ست با فاعل مبتدا و المفعول عطف بر الفاعل غیر صفت اسمار مضاف بالمتعدیین مثل خبر اسما کہ مبتدا است مضاف بالصفۃ فیما متعلق کمثل ذکر فعل مجہول ورد ضمیری راجع بجا مفعول وی انجملہ صلہ صفت ما

قال - اسم التفضیل ما اشتق من فعل لموصوف بزیادۃ علی غیرہ

ان اسمی ست کہ مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای موصوف بسبب زیادتی کہ آن موصوف را باشد بر غیر آن مثل زید افضل من عمرو

قال - وہو افعل

و آن صیغہ اسم تفضیل بر وزن افعل ست از برای مذکر

قال - و فعلی

است از برای مونث

قال - و شرطہ ان یبنی من الثلاثی المجرد لیمکن البناء

و شرط اسم تفضیل آنست کہ بنا کردہ شود از ثلاثی مجرد تا ممکن باشد بنای صیغہ افعال از وی

قال - و لیس بلون و لا عیب لان منہما افعل لغیرہ

و شرط دیگر انست کہ آن ثلاثی مجرد لون و عیب نباشد از جہت آنکہ از لون و عیب افعل بنا میکنند از برای غیر تفضیل پس اگر افعل تفضیل نیز بنا کنند ملتبس شود اسم تفضیل با فعل صفت مثل اعور یعنی کور او دات شد کور تر پس اگر با ینمعنے نیز بنا کنند ملتبس شود

قال - مثل زید افضل الناس

زید فاضلتر آدمیان ست افضل اسم تفضیل ست از جہت آنکہ او را اشتقاق کردہ اند از مصدر از برای موصوف بسبب زیادتی کہ آن موصوف راست بر غیر او

قال - فان قصد غیرہ توصل الیہ بمثل اشد

پس اگر قصد کردہ شود تفضیل غیر ثلاثی مجرد مذکور را وسیلہ بجویند بمثل اشد یعنی از شدت و ضعف اسم تفضیل

بیگیرند و مصدر غیر ثلاثی مجرد را که قصد تفضیل او کرده اند می آورند در کلام و تمیز میسازند

قال - نحو هو اشد منه استخراجا

که استخراج را که تفضیل او مقصود است تمیز اشد آورده اند که وسیله است و همچنین

قال - وبیاضا وعمی

و سه مثال برای آنست که یکی غیر ثلاثی مجرد است و دیگر از برای لون و دیگری از برای عیب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف ست با تفضیل مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهول در وضمیر راجع بما مفعول مجهول وی من فعل متعلق باشتق یا موصوف نیز متعلق باشتق بزیادة نیز متعلق بوی علی غیره متعلق بزیادة و هو مبتدا افعل خبر وی و شرطه مبتدا ان از حروف ناصبه یعنی مبنی فعل مجهول در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مجهول وی این جمله بتاویل مصدر خبر مبتدا من ثلاثی متعلق بیبنی مجرد صفت ثلاثی لیکن متعلق بیبنی لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع باسم تفضیل خبر وی هلون متعلق بثابتا یا کائنا خبر لیس ولا عیب عطف بر لون لان از حروف مشبه بالفعل منهما متعلق بثابت خبر آن افعل اسم وی لغیره متعلق بثابتا که صفت افعل ست یا حال از وی مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل زید مبتدا افضل که مضاف ست بالناس خبر وی فا از برای تفسیر ان حرف شرط قصد فعل مجهول غیره مفعول مجهول وی اینجمله شرط توصل فعل مجهول الیه متعلق بوی بمثل مفعول مجهول توصل اشد اسم تفضیل خبر مبتدا محذوف هو مبتدا و اشد اسم تفضیل منه متعلق باشد استخراجا تمیز و بیاضا عطف بر وی و عمی عطف بر بیاضا

قال - وقیاسه للفاعل وقد جاء للمفعول

وقیاس اسم تفضیل یعنی اصل در وی آنست که از برای فاعل باشد و بتحقیق که از برای مفعول نیز آمده است

قال شغل اعذر

یعنے معذور تر

قال - والوم

یعنے ملامت کرده شده تر

قال - واشغل

یعنی مشغول تر

قال - واشهر

یعنی مشهور تر

قال - ویستعمل علی احد ثلثة اوجه

واستعمال کرده میشود اسم تفضیل بر یکی از ۳ سه وجه

قال - مضافا او بمن او معرفا باللام

درحالیکه مضاف باشد اسم تفضیل یا بمن یا معرف بلام مثال اول زید افضل الناس مثال ثانی زید افضل من عمرو مثال ثالث زید الافضل

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد

قال - زید الافضل من عمرو

که افعل تفضیل هم مستعمل بلام باشد و هم بمن

قال - ولا زید افضل

و نیز روا نیست زید افضل که مستعمل نباشد هیچ یکی ازین امور

قال - الا ان یعلم

مگر وقتیکه مفضل علیه معلوم باشد مثل الله اکبر یعنی خداتعالی بزرگتر ست درواست که من محذوف دار ندای اکبر من کل شی یعنی خداتعالی بزرگتر هر چیزی ست یا بزرگتر از هر چیز اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو قیاسیه مبتدا الافعل متعلق به یبنی یا یکون محذوف و قد حرف تحقیق جاء فعل در و ضمیری راجع باسم تفصیل فاعل وی للمفعول متعلق بوی مثل خبر مبتدا محذوف مضاف اعذر مضاف الیه مثل والوم و اشغل و اشهر عطف بر یکدیگر یستعمل فعل مجهول مضارع در و ضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مجهول وی علی احد که مضاف ست بثلثة و ثلثة که مضاف باوجه متعلق به یستعمل مضافا حال یا منصوب بتقدیر اعنی او بمن عطف بر مضافا او معرفا عطف بر او بمن باللام متعلق بمعرفا فا از برای تفریع لا یجوز فعل نفی زید مبتدا الافضل خبر وی من عمرو متعلق بالافضل

این جملہ در تاویل ہذا الترکیب فاعل لایجوز و او ازبراے عطف لاتذکر نفی زید افضل مبتدا و خبر عطف بر مثال سابق

قال - الا ان یعلم

مستثنی

قال - فاذا اضیف فلہ معنیان

پس چون اضافت کردہ شود اسم تفضیل مراورا دو معنی

قال - احدہما وہو الاکثر

یکی ازان دو معنی و حال آنکہ آن معنی بیشتر ست

قال - ان تقصد بہ الزیادۃ علی من اضیف الیہ

اینست کہ قصد کردہ شود بآن اسم تفضیل زیادتی را بر ان کسی کہ اضافت کردہ شدہ است اسم تفضیل بآن کس

قال - فیشترط ان یکون منہم

پس شرط کردہ شدہ است اینکہ باشد موصوف اسم تفضیل بعضے ازان کسان کہ اضافت کردہ اند اسم تفضیل را بایشان

قال - مثل زید افضل الناس

کہ زید بعض از ناس ست

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد ترکیب

قال - یوسف احسن اخوتہ لخروجہ عنہم باضافتہم الیہ

از جہت بیرون رفتن یوسف از اخوۃ بسبب اضافت کردن وی سوی برادرانی کہ داخل باشد در برادران اضافۃ شی بجنس شی

قال - والثانی ان یقصد زیادۃ مطلقۃ ویضاف للتوضیح

و معنی دوم آنست کہ قصد کردہ شود از اسم تفضیل زیادتی مطلقہ یعنی مقید نباشد باینکہ زیادتی بہ مضاف الیہ باشد و پس دراین ہنگام کہ این معنی مقصود باشد اضافت کردہ میشود ازبراے توضیح

یعنی چنین نیست کہ در وسعت خوبی است از برادران خوبی اگر یوسف در برادران داخل باشد لازم آید اضافۃ شی بنفسہ [illegible]

در تاویل هذا التركيب فاعل لا يجوز نخر وجه متعلق بلا يجوز عنهم متعلق بخروجه باضافتهم نیز متعلق بخروجه الیه متعلق باضافتهم والثانی مبتدا ان از حروف ناصبه یفضل فعل مجهول زیاده مفعول مجهول وی مطلقه صفت زیاده ویضاف فعل مجهول در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول وی للتوضیح متعلق به یضاف فیجوز فا از برای تفریع یجوز فعل یوسف مبتدا احسن که مضاف ست باخوته خبر مبتدا ویجوز فعل فی الاول متعلق بیجوز الافراد فاعل یجوز والمطابقة عطف بر افراد من موصوله یا موصوفه هو مبتدا له متعلق بثابت خبر وی این مبتدا وخبر صله یا صفت من ومن مجرور لام این جار ومجرور متعلق بالمطابقه وانما اتی ههنا الثانی مبتدا والمعرف عطف بروی باللام متعلق بالمعرف فا از برای تفسیر لا ای نفی جنس به اسم وی من المطابقة متعلق بثابت خبر لا این جمله خبر مبتدا والذی اسم موصول مبتدا بمن متعلق به ثبت که صله الذی ست مفرد خبر وی مذکر صفت مفرد لا لای عاطفه غیر عطف بر مفرد مذکر

قال - ولا یعمل فی مظهر

عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی بفاعلیت اسم ظاهر را برفع نمیکند اما در ضمیر عمل میکند مطلقا وعمل نصب مفعول به نمیکند مطلقا در ظاهر ونه در ضمیر اما در سائر منصوبات عمل میکند

قال - الا اذا کان صفة لشئی

این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع اوقات ست مگر وقتیکه باشد اسم تفضیل در لفظ صفت چیزی یعنی نعت یا خبر او یا حال از و

قال - وهو فی المعنی لمسبب مفضل باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غیره منفیا

واین اسم تفضیل در معنی صفت باشد سببی را که مشترک باشد آن سبب میان آن شئی ومیان غیر آن شئی وتفضیل کرده شده باشد آن مفضل باعتبار اول بر نفس خود باعتبار غیر آن اول یعنی یک شئی باعتبار شئی مفضل باشد به نفس خود وباعتبار شئی دیگر یعنی هم مفضل باشد هم مفضل علیه بر دو اعتبار در حال تفضیل چنین منفی باشد پس هر وقت که این شروط مذکوره وجود گیرد اسم تفضیل فاعل خود را که اسم ظاهر باشد برفع میکند

قال مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید

ندیدم مردی را کہ نیکوتر باشد در چشم او سرمہ از ان سرمہ کہ در چشم زید ست پس کحل درین مثال شئ ست کہ ثابت است مراد را اسم تفضیل در لفظ
یعنی بقدر او ست و در معنی صفت مسبب او و آن کحل ست کہ مشترک ست میان عین کحل و مفضل علیہ ست باعتبار عین تحیہ و این تفضیل چنین منفی ست

قال - لانہ بمعنی حسن

از جہت آنکہ ہر وقت کہ این مشروط موجود گیرد احسن کہ اسم تفضیل ست بمعنی حسن میشود کہ فعل ست

قال - مع انہم لو رفعوا افصلوا بینہ وبین معمولہ باجنبی وھو الکحل

با آنکہ ایشان یعنی نحویان اگر برفع خوانند احسن را و خبر مبتدا دارند مقدم بروے کہ الکحل ست فاصلہ میشود
میان او و معمول او کہ آن معمول منہ فی عین زید ست باجنبی و آن اجنبی کحل ست

قال - ولک ان تقول

و مر ترا میرسد اینکہ بگوی

قال - احسن فی عینہ الکحل من عین زید

کہ این ترکیب مختصر ترست از ترکیب سابق از جہت آنکہ من عین زید را آنجا منہ فی عین زید داشتہ اند

قال - فان قدمت ذکر العین

پس اگر مقدم داری تو ذکر عین را بر اسم تفضیل

قال - قلت

میگوے

قال - ما رأیت کعین زید احسن فیہا الکحل

و این عبارت اخصرست از عبارت سابقہ

قال - مثل

مثل این بیت کہ شاعر گفتہ است

قال - مررت علی وادی السباع ولا ارے

یعنی بگذشتم بر وادی کہ در آنجا سباع بودہ اند بودند و حال آنکہ ندیدم او را من

قال - کوادی السباع حین یظلم وادیا

مثل وادی سباع در وقت تاریکی هیچ وادی

قال - اقل به رکب اتوه تئیة

کم بود در آن بیابان سواران می آمدند آن وادی را از روی آهستگی

قال - واخوف الا ما وقی الله ساریا

و ندیدم هیچ بیابانی مخوف تر از وادی سباع مگر اینکه نگاهدارد خدا تعالی شب روندها را که اینجا شاعر وادیا را
حذف کرده اند و بعبارت اختصار ادا کرده و اسم تفضیل در ظاهر عمل کرده اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که لایعمل فعل نفی در وضمیری راجع باسم تفضیل فاعل وی فی مظهر متعلق لایعمل الا حرف استثنا
اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع باسم تفضیل اسم وی بشی متعلق ثابتا خبر وی وهو مبتدا
فی المعنی متعلق به المسبب که اسم مفعول ست و لمسبب متعلق ثابت خبر مبتدا که هو است مفضل صفت
مسبب باعتبار که مضاف ست باول متعلق بمفضل علی نفسه نیز متعلق بوی باعتبار که مضاف ست بغیره ایضا
متعلق بوی منفیا حال از مفعول مالم یسم فاعل مفضل یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل ما رایت فعل محذوف
مثل ما رایت فعل نفی تا فاعل وی رجلا مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینه متعلق باحسن
الکحل فاعل احسن منه متعلق بالکحل فی عین که مضاف ست بزید این نیز متعلق بالکحل لان از حروف مشبه
بافعال ه اسم وی بمعنی متعلق ثابت خبر وی اینجمله در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بفعل حسن
فعل مع انهم ظرف حسن لو حرف شرط فعلوا فعل و فاعل این جمله شرط فصلوا جزا ئی شرط بینه ظرف فصلوا
و بین عطف بر بینه جمله مضاف الیه بین باجنبی متعلق بفصلوا و هو مبتدا الکحل خبر وی ان تقول فعل و فاعل
این جمله بتاویل مصدر اولک متعلق ثابت خبر مبتدا احسن صفت رجل فی عینه متعلق باحسن الکحل فاعل احسن من عین که مضاف است
بزید متعلق باحسن ای حرف شرط قدمت فعل و فاعل ذکر که مضاف است بالعین مفعول قدمت اینجمله شرط قدمت فعل فاعل جزا
شرط ما رایت فعل نفی و تا فاعل وی کعین که مضاف است بزید متعلق برایت احسن مفعول رایت فیها متعلق باحسن الکحل
فاعل احسن مررت فعل و فاعل علی وادی که مضاف است بالسباع متعلق بمررت واو واو حال لا اری فعل متکلم انا در و مستکن فاعل

کوادی که مضاف ست بالسباع متعلق بلاارع مین مفعول فیه لاارع لفظ فعل مضارع در وضمیری راجع بوادی فاعل وی
وادیا مفعول ما اری اقل صفت وادیا متعلق باقل رکب فاعل اقل تو فعل واو فاعل وی ہ مفعول وی تا تمییز از
نسبت اتوه واخوف عطف بر اقل الا کلمه استثنا ما ما مصدریه وقی فعل الله فاعل وی سار یا مفعول به وی

قال - الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة

قسم دوم از اقسام کلمه فعل ست وفعل آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست ومقترن باشد بیکی از
ازمنه ثلاثه که ماضی وحال واستقبال ست یعنی یکی ازین سه زمان جزء معنی وی باشد ومراد ازین اقتران اقترانی
است که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه داخل باشد بجهت آنکه بحسب وضع مقترن اند

قال - ومن خواصه

وبعضے از خاصہاے فعل ست

قال - دخول قد

درآمدن قد از برای آنکه استعمال قد از برای نزدیک گردانیدن ماضی ست بحال یا از برای تقلیل مضارع یا تحقیق
ماضی وهیچ یک ازین معانی متحقق نمیشود مگر در فعل

قال - والسین وسوف

ودیگری از خواص فعل ست درآمدن سین وسوف از جهت آنکه سین دلالت بر استقبال قریب میکند وسوف دلالت بر استقبال بعید

قال - والجوازم

ودیگری از خواص فعل درآمدن بجزم کننده است از برای آنکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل لم ولما یا از
برای طلب فعل مثل لام امر یا از برای نهی از فعل مثل لای نهی یا از برای تعلیق شئ بفعل مثل ادوات شرط
وهیچ یک ازین معانی محقق نمیشود مگر در فعل

قال - ولحوق تاء التانیث الساکنة

ودیگری از خواص فعل لاحق شدن یعنی پیوستن تاء تانیث ساکنه است از جهت آنکه تاء تانیث ساکنه دلالت
بر تانیث فعل میکند پس بغیر فعل لاحق نشود ونحو تاء فعلت ودیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فعلت است

یعنی ضمیر متصل بارز متحرک مرفوع اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفعل مبتدا ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در وضمیری راجع بما فاعل وی علی معنی متعلق بدل فی نفسه متعلق بکائن که صفت معنی است مقترن صفت جدا صفت باحد که مضاف ست بالازمنه متعلق بمقترن الثلثه صفت ازمنه ومن حرف جر خواصه که مضاف ست بضمیر مجرور ومن این جار مجرور متعلق بخبر مبتدا که دخول ست مقدم بر وی قد مضاف الیه دخول والسین عطف بر قد وسوف عطف بر سین والجوازم عطف بر سوف وتحوق عطف بر دخول که مبتدا است تا که مضاف ست التانیث مضاف الیه لحوق الساکنه صفت تا ونحو عطف بر لحوق تا که مضاف است لفظ مضاف الیه نحو

قال - الماضی ما دل علی زمان قبل زمانک

ماضی آن فعل ست که دلالت کند بر زمان که پیش از زمان تو باشد یعنی پیش از زمان حاضری که وارد کلمه با فعل مراد ست پس امس داخل نشود واز دلالت بدلالت بحسب وضع پس آن ضربت فضربت داخل باشد

قال - مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک والواو

یعنی این ماضی مبنی بر فتح میباشد در حال که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد چنانکه در ضرب ست تا آخر و در حال که با غیر واو باشد اگر با واو باشد مبنی بر ضم میباشد مثل ضربوا واگر با ضمیر مذکور باشد مبنی بر سکون

قال - المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف نایت لوقوعه مشترکا وتخصیصه بالسین وسوف

یعنی مضارع آن فعلی ست که مشابه باشد اسم را بسبب پیوستن یکی از حروف نایت واین مشابهت مذکوره از جهت واقع شدن مضارع ست مشترک میان حال واستقبال واز جهت مثل اشتراک اسم میان معانی متعدده واز جهت تخصیص او بسین وسوف مثل تخصیص اسم ببعض معانی او بقراین واز این جهت

او را مضارع گویند چونکه مضارع مشابهت است

قال - فالهمزة للمتکلم مفردا

پس همزه که یکی از حروف اربعه مذکوره است از برای متکلم میباشد در حال که مفرد باشد خواه مذکر وخواه مونث

قال - والنون له مع غیره

ونون که یکی دیگر از حروف اربعه مذکوره است نیز از برای متکلم است درحال که متکلم با غیر خود باشد یعنی زیاده از یکی باشد خواه تثنیه باشد وخواه جمع وخواه مذکر وخواه مونث

قال - والتاء للمخاطب مطلقا وللمؤنث والمؤنثین غیبة

وتا که دیگری از حروف اربعه است از برای شش صیغه مخاطب مضارع میباشد واز برای واحده مونث غائبه واز برای تثنیه مونث غائبه نیز میباشد

قال - والیاء للغائب غیرهما

ویا از برای غائبی میباشد که غیر واحد غائبه وتثنیه غائبه میباشد

قال - وحروف المضارعة مضمومة فی الرباعی مفتوحة فیما سواه

وحروف مضارعه مضموم میباشد در رباعی یعنی دران فعلے که ماضی وی بر چهار حرف باشد وآن چهار باب ست افعال تفعیل ومفاعلة وفعللة ومفتوح میباشد دران فعلی که غیر این چهار باب باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الماضی مبتدا ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی ودر وضمیری راجع بما فاعل وی علی زمان متعلق بدل قبل مفعول فیه کائن که صفة زمان ست زمانک مضاف الیه قبل این جمله محل رفع خبر مبتدا مبنی خبر مبتدا محذوف ای هو مبنی علی الفتح متعلق بمبنی مع غیر الضمیر متعلق بمبنی یا متعلق بکاینا حال از ذی الحال المرفوع صفت ضمیر المتحرک صفة بعد از صفة والواو عطف بر الضمیر المضارع مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشبه فعل ماضی در وضمیری راجع بما فاعل وی الاسم مفعول وی جمله صله یا صفة ما ما موصوله یا موصوف با صله یا صفت خود خبر مبتدا باحد متعلق باشبه حروف مضاف الیه احد نایت مضاف الیه حروف جست وقوع فعل مضاف الیه آنست که مراد از وی ولفظ ست نه معنی فعلی پس اسم باشد اگرچه صورتا فعل ست بوقوعه متعلق باشبه مشترکا مفعول له وتخصیصه عطف بر وقوعه بالسین متعلق بتخصیصه وسوف عطف بر بالسین فالهمزة مبتدا للمتکلم متعلق بثابت یا کاین خبر مبتدا مفردا حال از متکلم والنون مبتدا له متعلق بثابت خبر مبتدا مع غیره متعلق بکاینا که حال ست از ضمیر له والتاء مبتدا للمخاطب متعلق بثابت خبر مبتدا مطلقا حال از المخاطب که مفعول بواسطه است وللمؤنث عطف بر للمخاطب والمؤنثین عطف بر للمؤنث غیبة حال از المؤنث والیاء مبتدا

للغائب متعلق بثابت خبر مبتدا خیر کہ مضاف ست بضمیر تثنیہ صفت غائب وحروف کہ مضاف ست بمضارعہ مبتدا مضمومۃ خبر دی فی الرباعی تعلق بمضمومۃ مفتوحۃ خبر بعد از خبر فیما سواہ متعلق بمفتوحۃ

قال - ولا یعرب من الفعل غیرہ

واعراب دادہ نمیشود از فعل غیر مضارع را پس ازین کلام مفہوم شد کہ مضارع را اعراب میدہند پس قید میفرماید

قال - اذا لم یتصل بہ نون التاکید ولا نون جمع المونث

یعنی وقتی مضارع را اعراب میدہند کہ متصل نشود بوی نون تاکید ثقیلہ وخفیفہ ونہ نون جمع مونث غائبہ یا مخاطبہ کہ اگر ازین نونات بوی متصل شود مبنی خواہد بود نہ معرب

قال - واعرابہ رفع ونصب وجزم

واعراب فعل مضارع رفع ست ونصب وجزم

قال - فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیۃ والجمع والمخاطب المونث بالضمۃ والفتحۃ والسکون

پس آن مضارع کہ صحیح باشد نزد نحویان یعنی در آخر او حرف علت نباشد ومجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع کہ آن ضمیر از برای تثنیہ باشد ہمچنانکہ در چہار تثنیہ الف ضمیر بارز مرفوع ست مثل یضربان وتضربان بان ضمیر از برای مذکر باشد وآن واو ست در دو جمع مذکر مثل یضربون یا آن ضمیر از برای واحدہ مخاطبہ مونث باشد وان یا ست مثل تضربین پس مضارعی کہ غیر این ہفت صیغہ مذکورہ باشد بضمہ باشد در حالت رفعی وبفتحہ میباشد در حالت نصبی وبسکون میباشد در حالت جزمی مثل یضرب در حالت رفعی ولن یضرب در حالت نصبی ولم یضرب در حالت جزمی

قال - والمتصل بہ ذلک بالنون وحذفہا

ومضارع کہ متصل باشد باین یعنی ضمیر مرفوع بارز کہ الف ست در چہار تثنیہ وواو در دو جمع مذکر ویا در مخاطبہ اعراب این صیغ ہفت گانہ کہ در امثلہ خمسہ گویند بنون ست در حالت رفعی وبحذف نون ست در حالت نصبی وجزمی

قال - والمعتل بالواو والیاء بالضمۃ تقدیرا والفتحۃ لفظا والحذف

و مضارع که متصل بواو باشد یا بیا یعنی در آخر او واو باشد یا یا بضمه تقدیری می باشد در حالت رفعی چون که ضمه بر یا و واو ثقیل ست و بفتحه لفظی میباشد در حالت نصبی چونکه فتحه بر واو یا ثقیل نیست و بحذف واو و یا می باشد در حالت جزمی

قال - والمعتل بالالف بالضمة والفتحة تقديرا والحذف

و مضارع که متصل بالف باشد یعنی در آخر او الف باشد بضمه و فتحه تقدیری ست و در حالت رفعی و نصبی و بحذف الف ست در حالت جزمی مثل یرضی و لن یرضی و لم یرض اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لا یعرب فعل نفی من الفعل متعلق بلا یعرب غیره مفعول مجهول لا یعرب اذا کلمه شرط لم یتصل فعل جحد متعلق به یتصل نون که مضاف بتاکید فاعل لم یتصل ولا بذکره نفی و نون عطف بر نون تاکید مضاف بجمع مؤنث صفت جمع یا مضاف الیه وی الجملة شرط و دال بر جزا محذوف مقدم بر او که عامل ست در وی ای یعرب المضارع اذا لم یتصل به الی آخره و اعراب مبتدا ای رفع خبر وی و نصب و جزم معلوم فالصحیح مبتدا المجرد صفة وی عن ضمیر متعلق بالمجرد یا از صفت ضمیر مرفوع صفت بعد از صفت ضمیر یا صفت با ز للتثنیة متعلق بکاین که صفت مرفوع ست والجمع عطف بر للتثنیة والمخاطب عطف بر الجمع المؤنث صفة المخاطب بالضمة متعلق بثابت که خبر مبتدا ست والفتحة عطف بر بالضمة لفظا تمیز از بالضمة یا حال والسکون عطف بر الفتحة مثل اضرب معلوم والمتصل مبتدا او به متعلق بوی ذلک فاعل وی بالنون متعلق بثابت خبر مبتدا و حذف که مضاف ست بضمیر عطف بر بالنون والمتعلق تا به یرتفع بر قیاس ما سبق معلوم

قال - ويرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم

و رفع میباشد مضارع که مجرد باشد از چیزهای که نصب و جزم کننده مضارع اند

قال - نحو يقوم زيد

که یقوم مرفوع ست از جهت آنکه مجرد ست از جازم و ناصب

قال - وينتصب بان ولن وكي واذن

و نصب میباشد فعل مضارع باین چهار حرف

قال - وبان مقدرة بعد حتى

ونصب میباشد بان کہ تقدیر کردہ شود بعد از حتی نحو سرت حتی ادخلها

قال ولام کی

نحو سرت لادخلها

قال ولام الجحود

ومثل ماکان اللہ لیعذبهم وجہت نصب مضارع بان مقدرہ بعد از حتے و لام کے ولام جحود دانست کہ حرف جر واجب ست کہ بر اسم درآید پس ان تقدیر باید کرد تا فعل را و تاویل اسم گردانند

قال والفاء

وبعد از فاء

قال مضارع

بان مقدرہ نیز منصوب میباشد نحو زرنی فاکرمک

قال والواو

وبعد از واو نیز مثل لا تاکل السمک وتشرب اللبن

قال واو

ونصب میباشد فعل مضارع بان مقدرہ بعد از او مثل لالزمنک او تعطینی حقی

قال فان

پس ان کہ نصب میباشد فعل بوسے

قال مثل ارید ان تحسن الیّ

یعنی میخواہم نکوئی میکنی بامن

قال وان تصوموا

کہ تصومون بود مثال انست کہ نصب او بحذف نون ست

قال والتی تقع بعد العلم ہی المخففۃ من المثقلۃ

وان كه واقع شود بعد از علم آن مخففه است از مثقله يعني در اصل ان بوده كه او را تخفيف كرده اند

قال وليست هذه

ونيست اين ان كه ناصب مضارع ست ان واقعه بعد از علم

قال مثل علم

است

قال ان سيقوم

كه انه سيقوم بوده

قال وان لا تقوم

كه انه لا تقوم بوده

قال والتي تقع بعد الظن ففيها الوجهان

پس وان ان كه واقع شود بعد از ظن در و دو وجه است كه مصدريه باشد يا مخففه از مثقله ولن و نصب ميباشد فعل مضارع بعد از لن

قال ولن مثل لن ابرح ومعناها نفي المستقبل

ومعنى لن نفي كردن مستقبل ست نفي موكدي مؤبدي اما وجه واعراب اين تركيب آنست كه يفعل فعل مضارع در وضميري عايد بمضارع فاعل وي اذا كلمه شرط تجرد فعل ماضي در وضمير عايد بمضارع فاعل عن الناصب متعلق تجرد والجازم عطف بروي مثل يقوم فعل مضارع زيد فاعل وي ونصب فعل مضارع بان متعلق بنصب ولن وكي واذن عطف بريكديگر وبان متعلق بنصب مقدرة حال از وي بعد ظرف مقدرة مضاف بحتى ولام عطف بر حتى مضاف كي ولام الجحود عطف بروي والفاء والواو واو عطف اند بر لام الجحود فان مضاف اليه مبتدا محذوف اى مثال ان مثال اريد فعلي متكلم ان تحسن وان تصوموا عطف بر ان تحسن والتي مبتدا تقع فعل مضارع در وضميري راجع بمضارع فاعل وي كه مضاف ست بعلم ظرف تقع مخففه خبر مبتدا من المثقلة متعلق بمخففه وليست از افعال ناقصه در وضميري راجع بان اسم وي هذه خبر وي مثل

علمت فعل وفاعل ان سيقوم در تاويل مصدر بجای دو مفعول علمت وان لا يقوم عطف بران سيقوم والتی مبتدا تقع فعل درو ضميری راجع بان فاعل وی بعد که مضاف ست لفظ ظرفست تقع وفيها متعلق ثابتان خبر مبتدا مقدم برو که وجهان ست این مبتدا اول ولن مضاف اليه مبتدای محذوف ای مثال لن مثل خبر مبتدای که لن ست اینجا مضارع متکلم بی ضمير از دو معنا یا مبتدای نفی که مضاف ست باستقبال خبر مبتدای

قال - واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها

ودیگری از حروف ناصبه اذن ست ومضارع از منصوب میشود بشرطیکه اعتماد نکند مابعد او بر ماقبل او یعنی مابعد او معمول ماقبل او نباشد

قال - وكان الفعل مستقبلا

وباشد فعلیکه بعد از اذن ست فعل مستقبل

قال - مثل اذن تدخل الجنة

که دخول جنة در زمان استقبال خواهد بود ومابعد او معمول ماقبل نیست

قال - واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان

وچون واقع شود اذن بعد واو وفا دو وجه جائز است رفع ونصب نحو انا اتیک فاذن اکرمک یا اکرمک

قال - وكي مثل اسلمت كي ادخل الجنة

وکی که نصب میشود باو مضارع مثل ترکیب ست یعنی مسلمان شدم بسبب آنکه در آیم در بهشت

قال - ومعناها السببية

ومعنی کی سببیت است یعنی سبب بودن ماقبل او مر مابعد را مثل سبب بودن اسلام مر دخول جنت را در مثال مذکور

قال - وحتى اذا كان مستقبلا بالنظر الى ما قبلها بمعنى كي والى

وحتی که نصب میشود مضارع بعد از وی بتقدیر ان وحتی ست اینکه باشد ان مدخول او مستقبل بنظر بماقبل او هرچند که نظر بزمان تکلم ماضی یا حالی استقبال باشد و حالی که بمعنی کی باشد این حتی که آن سببیه یا بمعنی الی که از برای انتهای غایت

قال۔ مثل اسلمت حتی ادخل الجنة

یعنی مسلمان شدم تا که در آیم بهشت را این مثال آنست که حتی بمعنے کی ست و مدخول او مستقبل ست بهم نظر بما قبل و هم نظر بزمان تکلم مثال آنکه حتی بمعنے کی میتواند بود یا بمعنے الی و مدخول او مستقبل ست نظر بما قبل آن اما نسبت بزمان تکلم حال یا مستقبل و یا ماضی میتواند بود انیست که

قال۔ کنت سرت حتی ادخل البلد

یعنی بودم که سیر میکردم تا که در آمدم بلد را یا بسبب آنکه در آیم بلد را

قال۔ واسیر حتی تغیب الشمس

و سیر میکنم تا غایب شود شمس که اینجا حتی بمعنی الی ست و مدخول او مستقبل ست نسبت بما قبل او که سیر ست

قال۔ فان اردت الحال تحقیقا او حکایة کانت حرف ابتداء

پس اگر اراده کنی تو مدخول حتی حال را تحقیقا یا حکایة یعنی حقیقتا حال باشد یا حکایة از حال باشد خواهد بود حتی یعنے در وقت اراده حال حرف ابتدا نه حرف جر و نه حرف عطف بلکه ابتداء کلام خواهد بود

قال۔ فیرفع ویجب السببیة

پس مرفوع خواهد بود ما بعد حتی درین صورت و واجب خواهد بود سببیة یعنی بودن ماقبل او سبب را لبعد او را تا حاصل شود اتصال معنوی میان ماقبل و ما بعد او

قال۔ مثل مرض حتی لا یرجونه

یعنی مریض شد آن شخص تا که امید نمیدارند حیات او را اکنون و این مثال آنست که اراده حال تحقیقی کرده اند

قال۔ ومن ثم امتنع الرفع

و از جهت این دو امر یعنی روا بودن حتی در وقت اراده حال حرف ابتدا و وجوب سببیه ماقبل او مر ما بعد او را ممتنع ست رفع ما بعد حتی

قال۔ فی کان سیری حتی ادخلها

یعنی درین ترکیب ممتنع ست رفع مدخول

قال - في الناقصة

در وقتی که کان ناقصه باشد از جهت آنکه اگر برفع خوانیم وحتی را حرف ابتدا داریم منقطع میشود مابعد او از ماقبل
پس کان ناقصه بیخبری ماند پس حتی را حرف ابتدا نتوان داشت درین مثال بلکه حرف جر باید داشت
متعلق بافعال عامه تا خبر کان باشد پس معنی چنین شود که بود سیر من ثابت تا وقت دخول من بلد را

قال - واسرت حتى تدخلها

واجبست وجوب سببیه در وقتیکه حتی حرف ابتدا باشد ممتنع ست رفع مدخول حتی وحرف ابتدا داشتن حتی درین
ترکیب از جهت آنکه اگر برفع خوانند مابعد حتی را ابتدای کلام دانند ماقبل او را سبب مابعد باید داشت
و از خبر استفهام مابعد او را خارج داشت چونکه ابتدای کلام ست پس لازم آید حکم بوقوع سبب که آن دخول
بلد ست با اینکه شک داشته باشند در وقوع سبب پس معنی چنین شود که آیا سیر کردی تا در آمدی بلد را

قال وجاز في التامة كان سيري حتى ادخلها

وجائز ست رفع مدخول حتی وحرف ابتدا داشتن حتی در وقتی که کان تامه باشد در ترکیب کان سیری حتی ادخلها
چونکه کان تامه خبر نمیطلبد پس معنی چنین شود که ثابت بود سیر من پس اکنون در می آیم بلد را

قال - ايهم سار حتى يدخلها

وجائز ست این ترکیب مذکور با اینکه حتی حرف ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فاعل ست نه در سبب دخول
که آن سیر ست یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمد بلد را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که اذن مبتدا اذا کلمه شرط لم یعتمد فعل مابعدها صله یا موصول فاعل لم یعتمد علی ماقبلها متعلق بیعتمد این جمله شرط و دالی بر
جزا که عامل ست در اذا محذوف این منصوب المضارع باذن ذالم یعتمد لبعدها الجمله شرطیه خبر مبتدا کان از افعال ناقصه الفعل
اسم وی مستقبلا خبر وی کان با اسم وخبر خود عطف بر مدخول اذا مثل اذن حروف ناصبه تمثل فعل مضارع منصوب باذن الجمله
مفعول فیه تمثل ست در وی مستکن فاعل وی و احتمال دارد که اذن مبتدا ثانی باشد و مثل مضاف بمابعد خود خبر وی شرطیه که
میان مبتدا و خبر ست معترضه و اذا کلمه شرط وقعت فعل تا علامت تانیث فاعل و در وی ضمیر راجع باذن فاعل وی بود که مفعا
است بالواو ظرف وقعت والفاء عطف بالواو و الجمله شرط فالوجهان مبتدا جائزان محذوف خبر وی الجمله

جزای شرط وکی مبتدای بحذف مضاف ای مثال کی مثل خبر وی اسلمت فعل وفاعل کی از حروف
ناصبہ ادخل فعل متکلم انا در وستکن فاعل وی الجنۃ مفعول فیہ وی ومعناہ مبتدای مضاف بضمیر مستقبلا
خبر وی وحتی مبتدای اذا کلمہ شرط کان از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بمدخول حتی اسم ای مستقبلا خبر وی
بالنظر متعلق بمستقبلا الی ماقبلہ ایضا ابنجملہ شرط ودال بر جزا محذوف کہ عامل ست در اذا ای ینتصب
المضارع بان المقدرۃ بعد حتی اذا کان الی آخرہ این شرط با جزاء خود جملہ خبر مبتدا بمعنے کی متعلق بجر مبتدا
محذوف کہ ثابت ست ای ہو ثابت بمعنی کی یا متعلق بکان اوالی عطف بر کی نحو اسلمت فعل وفاعل حتی
حرف جر آن ناصبہ بعد از وی مقدر ادخل منصوب بوی الجنۃ مفعول فیہ وی کنت فعل وفاعل سرت
فعل وفاعل حتی حرف جر ان ناصبہ بعد از وی مقدر ادخل منصوب بوی البلد مفعول فیہ وی والسیر فعل متکلم
انا در وستتر فاعل وی حتی از حروف جارہ تغیب منصوب بان مقدرہ الشمس فاعل وی این فعل وفاعل
جملہ در تاویل مصدر مجرور حتی این جار ومجرور متعلق بالسیر فا از برای تفصیل آن حرف شرط اردت وفاعل الحال
مفعول وی تحقیقا تمیز از نسبت اردت مفعول وی او حکایۃ عطف بر تحقیقا ابنجملہ شرط کانت از افعال ناقصہ
در وی ضمیری راجع بحتی اسم وی حرف کہ مضاف ست بہ ابتدای خبر وی ابنجملہ جزای شرط فا از برای تفریع
بر فع فعل مجہول در وضمیری راجع بمضارع مفعول مالم یسم فاعل وی وبحب السببیۃ عطف بر وی مثل مرض
فعل ماضی در وضمیری راجع بان شخص فاعل وی حتی حرف ابتدا الا بر جونہ فعل وفاعل ومفعول من حرف
جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بامتنع الرفع فاعل امتنع فی حرف جر کان مجرور متعلق بامتنع سیری اسم کان
حتی درین مثال حرف ابتدا ادخل فعل وفاعل ومفعول فی الناقصۃ متعلق بامتنع واسرت فعل حتی حرف جر
تدخلہا فعل وفاعل ومفعول مجرور وی وجار فعل فی التامۃ متعلق بجار سیری اسم کان حتی حرف ابتدا ادخلہا فعل انا در وستکن فاعل
ضمیری مفعول وی ای کہ مضاف ست بضمیر مبتدای سار فعل ور وضمیری راجع بای فاعل وی حتی حرف ابتداء ادخلہا فعل وفاعل ومفعول

قال - ولام کی

یعنی لام کہ بنصب میباشد فعل مضارع بعد از وے بتقدیر ان وبمعنی کی

قال - مثل اسلمت لادخل الجنۃ

یعنی مسلمان شدم از برای آنکه در بهشت در آیم

قال - ولام الجحود

یعنی لامی که فعل مضارع بعد از وی منصوب میشود بان مقدره

قال - لام تاکید بعد النفی لکان

لام تاکیدی ست که بعد از نفی باشد که آن نفی لکان در آمده باشد لفظ

قال مثل وماکان الله لیعذبهم

ای ماکان صفته الله لیعذبهم او ماکان الله معذبهم واذا تعذیبهم یا خود نفی بعد از کان باشد مثل لم یکن لیفعل و تقدیر ان درین صور بجهت آنست که لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو لام مبتدا بحذف مضاف مضاف یکی از مثال لام کی مثل خبر مبتدا که لام کی ست اسلمت فعل و فاعل لام حرف جر ادخل منصوب بان مقدره انا در و مستکن فاعل وی الجنة مفعول وی این جمله در تاویل مصدر مجرور الام اینجا ر و مجرور متعلق باسلمت ولام که مضاف ست بتاکید خبر مبتدا لبعد ظرف ثبت که صفت لام ست مضاف بالنفی لکان متعلق بالثابت که صفت نفی ست مثل خبر مبتدا محذوف مضاف سوا بعد یا ما نافیه کان از افعال ناقصه الله اسم و لیعذبهم لام حرف جر یعذب در تاویل مصدر مجرور لام این جار و مجرور متعلق ثابتا که خبر کان ست

قال - والفاء بشرطین

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد فا بدو شرط

قال - احدهما السببیة

یکی از آن دو شرط سببیة است یعنی سبب بودن ما قبل و ما بعد ورا

قال - والثانی ان یکون قبلها امر او نهی او استفهام او نفی او تمنی او عرض

و شرط ثانی اینست که پیش از آن فا یکی از این شش چیز باشد امر باشد مثل زرنی فاکرمک یعنی زیارت کن مرا پس گرامی کنم ترا یا بعد از نهی باشد مثل لا تشتمنی فاضربک یعنی دشنام مده مرا پس نزنم ترا یا بعد از استفهام

باشد مثل بل عندکم ماء فاشربه یعنی بلکه نزد تو آب هست که بیاشامم اورا یا بعد از تمنی مثل لیت لی مالا فانفقه
یعنی کاشکی مرا مالی بودی پس نفقه کردمی اورا یا بعد از عرض مثل الا تنزل فتصیب خیرا یعنی فرود نمی آئی پس بخوری
چیزی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفاء مبتدا بحذف مضاف ای نصب الفاء مشروطا
بشرطین شرطین خبر وی احدهما السببیة مبتدا و خبر الثانی مبتدا ان الخ ناصبه یکون از افعال ناقصه
قبلها خبر کان امر اسم وی او نهی او استفهام او تمنی او عرض عطف بر یکدیگر

قال - والواو بشرطین الجمعیة وان یکون قبلها مثل ذلک

منصوب میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از واو بدو شرط جمعیت باین معنی که جمع باشند هر دو جمله یعنی سبب
جمله اولی شرط یکی ازان دو شرط جمعیت است یعنی مصاحب بودن ما قبل او مر ما بعد اورا و شرط دوم آنست
که باشد پیش از واو یکی ازان چیزهای که پیش از فا میباشد یعنی امر یا نهی یا استفهام یا نفی یا تمنی یا عرض
مثل زرنی و اکرمک و همچنین باقی مثالها که در فاء ذکر شد

قال - واو بشرط معنی الی ان او الا ان

و منصوب میباشد فعل مضارع بعد از او بان مقدره بشرط آنکه او بمعنی الی باشد یا بمعنی الا که ان بعد از وی
تقدیر کنند مثل لالزمنک او تعطینی حقی یعنی هر آئینه لازم گیرم ترا تا وقتی که عطا دهی مرا حق مرا و ذکر در عبارت
متن الی یا الا مذکور شدی بل ان اولی می بودی تا توهم نشود که آن داخل مفهوم اوست

قال - والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد از حروف عاطفه وقتی که معطوف علیه اسم باشد مثل اعجبنی
ضربک زیدا و تشتم که تقدیرش چنین میشود که ان تشتم پس در تاویل مصدر باشد مضارع بواسطه ان پس
لازم نیاید عطف جمله فعلیه بر اسمیه

قال - ویجوز اظهار ان مع لام کی والعاطفة

و رواست اظهار کردن آن مقدره وقتی که لام کی باشد و بعد از حروف عاطفه مثل جئتک لان تکرمنی
و مثال عاطفه اعجبنی قیامک وان تخرج یعنی خوش آمد مرا ایستادن تو و بیرون رفتن تو

قال - ویجب مع لافی اللام

و واجب ست اظهار ان یا لا وقتی که ان لا در لام باشد یعنی لام بر لا در آمده باشد تا اجتماع دو لام پیاپی نشود نحو لیلا یعلم و بدانکه ان ناصبه لا تقدیر میکنند در غیر این مواضع مذکوره لیکن عمل نمیکند مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان براه و گاهی عمل میکنند نیز چنانکه درین بیت واقع شده

الا ایها الزاجری		احضر الوغی

یعنی آی انکسے که ملامت میکنی مرا باینکه حاضر میسوم بجنگ که اینجا احضر منصوب ست بان مقدره لیکن چون این برخلاف قیاس بود او را ذکر نفرمود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الواو مبتدا بشرطین متعلق ثابت یا مشروط خبر مبتدای محذوف ای احدها الجمعیة ان ان مصدریه یکون از افعال ناقصه مثل ذلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل ذلک خبر وی وا و مبتدا بشرط متعلق بمشروط خبر مبتدا معنے مضاف الیه بشرط الی ان مضاف الیه معنی او الا ان عطف برالی ان و العاطفة اگر برفع خوانیم عطف یا اذا گر بجر خوانیم عطف باشد بر حتی اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه المعطوف اسم وی علیه متعلق بالمعطوف اسما خبر وی و یجوز فعل مضارع اظهار که مضاف ست بان فعل وی مع ظرف ثابتا که حال ست ازان مضاف بلام و لام یکی و العاطفة عطف بر لام و یجب فعل مضارع که در اصل یوجب بوده و او واقع شده میان حرف مضارعه و کسره لازمه بوده بیفتد اختند یجب شد در و ضمیری راجع باظهار فاعل وی مع ظرف ثابتا که حال ست ازان مقدره مضاف بلا فی اللام متعلق بیجب ای یجب فی وقت دخول اللام

قال - و یجزم بلم و لما و لام الامر و لا فی النهی و کلم المجازاة

و یجزم میشود فعل مضارع بلم و لما و لام امر و لای نهی و کلمهای که دلالت بر مجازاة یعنی مکافات میکنند دو فعل را بجزم میکنند

قال - وهی

و این کلمهای مجازاة سیکے

قال - ان

است ومعنی وی انیست کہ اگر و دیگری

قال۔ مہما

است ومعنی وی انیست کہ ہر جاکہ

قال۔ واونا

ومعنے وی انیست کہ ہر وقت

قال۔ وحیثما

ہر جا

قال۔ واین

ہر جا

قال۔ ومتی

ہر وقت

قال۔ وما

ہر چیزے

قال۔ ومن

ہر کس

قال۔ وای

ہر کدام

قال۔ وانی

ہر جا

قال۔ واما مع کیفما واذا فشاذ

واما جزم مضارع باکیفما واذا پس شاذ ست اما معنے کیفما انیست کہ نوع ومعنے اذا انیست کہ ہر وقت

قال - وبان مقدرة

وبجزم میشود فعل مضارع بان مقدره وبیان این بیاید انشاء الله تعالی

قال - فلم تقلب المضارع ماضیا ونفیه

پس لم از برای قلب کردن مضارع ست بماضی از برای نفی ماضی

قال - ولما مثلها وتختص بالاستغراق وجواز حذف الفعل

ولما مثل لم ست در نفی وقلب مضارع بماضی لیکن مخصوص وممتاز ست از لم باستغراق یعنی شمول نفی جمیع
ازمنه ماضیه را وبجواز حذف فعل نیز مخصوص ست چونکه مدخول لم را حذف کردن روا نیست

قال - ولام الامر هی اللام المطلوب بها الفعل

ولام امر آن لامی ست که طلب کرده شده باشد بسبب او فعل ولام درجانیز داخل انیست نحو لیغفر لنا اسد ولام
امر مکسور میباشد واندکی مفتوح وگاهی ساکن نیز آمده است وبعد از واو وفا وثم نحو ولتات طائفة اخری
لم یصلوا فلیصلوا وثم لیقضوا

قال - ولا النهی ضدها المطلوب بها الترک

ولای نهی ضد لام امرست چونکه مطلوب بوی ترک فعل ست واین بر جمیع صیغ مضارع درمی آید او را
نهی غایب گویند وچون بر مخاطب نهی حاضر ومتکلم را نهی متکلم وبرهمین قیاس ست لام امر لیکن بر مخاطب
معروف درنمی آید وازین جهت او را امر بصیغه گویند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که وتجزم
فعل مضارع درو ضمیری مرفوع متصل که تعبیر ازو بهو کنند فاعل وی راجع بمضارع بلم متعلق بتجزم وباقی
هر یک عطف بر ماسبق خود وهی مبتدا ان خبر وی وباقی هر ماسبق خود را قائم مقام فعل محذوف که
عامل ست در مع تقدیرش چنین شود که مهما یکن من شیء فالجزم مع کیفما واذا فشاذ وبان متعلق بتجزم ومقدرة
حال ازوی فا از برای تفصیل لم مبتدا القلب که مضاف ست بالمضارع متعلق ثابت که خبر مبتدا است
ماضیا مفعول به قلب ولنفیه عطف بر قلب ولما مبتدا مثلها خبر وی وتختص فعل مضارع درو ضمیری مرفوع متصل
فاعل راجع بلما بالاستغراق بتختص وجواز که مضاف ست بحذف وحذف مضاف الفعل عطف بر بالاستغراق

ولام کہ مضاف ست بالام مبتدا الاام خبر وی المطلوب صفت اللام بہا متعلق بالمطلوب الفعل فاعل المطلوب

ولا النہی عطف برلام الام مبتدا ضدہا خبر وی

قال - وکلم المجازات تدخل علی الفعلین لسببیۃ الاول ومسببیۃ الثانی

وکلمہای مجازاۃ در می آیند بر دو فعل از جہت سبب بودن اول ومسبب بودن ثانی یعنی فعل اول را سبب ثانی میگردانند

قال - ویسمیان شرطا وجزاء

ونام می نہند این فعل را شرط وجزا یعنی اول را شرط میگویند وثانی را جزا

قال - فان کانا مضارعین او الاول فالجزم

پس اگر باشند جزا وشرط ہر دو مضارع یا خود اول مضارع باشد پس جزم مضارع واجب ست

قال - وان کان الثانی فالوجہان

واگر فعل دوم مضارع باشد در دو وجہ رواست یکی جزم از جہت آنکہ بدخول ادات شرط واقع شدہ است کہ ان کلم مجازات ست ووجہ دوم رفع مضارع حروف ست از جہت آنکہ ماضی فاصلہ شدہ است ہمچنانکہ گوی ان اتانی زید اتیہ یا اتیہ کہ در صورت اول بجزمی حذف کردہ اند ودر صورت ثانی یا را ثابت داشتہ اند ومرفوع داشتہ اند تقدیرا

قال - واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم یجز الفاء

ووقتی باشد جزای ماضی بغیر قد خواہ لفظا ماضی باشد مثل ان خرجت یا معنے ماضی باشد ہمچنانکہ ان خرجت لم اخرج جائز نیست درین دو صورت دخول فا بر جزا واما اگر ماضی بلفظے یا معنوی باشد کہ با قد باشد واجب ست دخول فا بر ان خبر مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس

قال - وان کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجہان

واگر باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا ولن وما پس در مضارع مذکورہ دو وجہ رواست اور دن فا وترک فا

قال - والا فالفاء

واگر نباشد جزا ماضی مذکور یا مضارع مذکور پس آوردن فا لازم ست در وی از برای آنکه جزا یعنی تغیر قد این هنگام
یا ماضی خواهد بود بقد مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس و یا جمله اسمیه و یا امر و یا دعا یا مضارع منفی
بلم یا لن یا ما یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فا واجب ست

قال - ویجئ اذا مع الجملة الاسمیة موضع الفا

وگاهی می آید اذا که از برای مفاجات ست با جمله اسمیه بجای فا هم چنانکه در آیه کریمه وان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون که بجای فهم یقنطون واقع شده است اما وجوه اعراب این ترکیب همین است
ان و کلم که مضاف ست با المجازات مبتدا اند خل فعل مضارع در وی ضمیری راجع بکلم فاعل وی علی بفعلین متعلق
تبدخل السببیة که مضاف ست بالاول این نیز متعلق تبدخل و سببیة که مضاف ست بالثانی عطف بر سببیة
و یسمیان فعل مجهول والف تثنیه مفعول وی شرطا مفعول دوم وی و جزاء عطف بر شرطا فا از برای عطف
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الف اسم وی مثنا بین خبر وی او الاول عطف بر اسم کان فا
جزای شرط الجزم مبتدای خبرش محذوف ای فالجزم ثابت یا واجب جمله جزای شرط و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه
الثانی اسم وی فا فا رجزای شرط الوجهان مبتدا جایزان محذوف خبر وی جمله جزای شرط و اذا کلمه شرط کان از افعال
ناقصه الجزاء اسم وی ماضیا خبر وی بغیر متعلق مثبتا صفت ماضیا غیر مضاف الیه بغیر لفظا تمیز ماضیا او معنی عطف بلفظا
لم یجز فعل جحد الفا فاعل وی و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وی ضمیر راجع بجزا اسم وی مضارعا خبر وی مثبتا صفت
مضارعا او منفیا عطف بر مثبتا بلا متعلق منفیا فا جزای شرط الوجهان مبتدا ثابتا خبر وی جمله جزای شرط و الا که در اصل ان
لو ده مرکب از ان شرطی ولای نافیه فا فا جزای شرط الفا مبتدا لازم محذوف خبر وی جمله جزای شرط و یجئ
فعل مضارع اذا فاعل وی مع الجملة حال از اذا الاسمیة صفت جمله موضع که مضاف ست بالفا مفعول فیه یجئ

قال - وبان مقدرة بعد الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببیة

مجزوم میشود مضارع بان شرطیه در حالی که در تقدیر باشد بعد از امر چنانکه گوئی زرنی اکرمک تقدیرش چنین
شود که ان تزرنی اکرمک یعنی زیارت کن مرا که اگر زیارت کنی مرا گرامی کنم ترا و خود بعد از نهی مقدر باشد
ان ان چنانکه گوئی لا تفعل الشر یکن خیرا لک تقدیرش چنین شود که ان لا تفعله یکن خیرا لک یعنی بدی مکن

که اگر بدی نکنی بهتر باشد مر ترا که یکون بوده بواسطه آنکه جزای شرط واقع شده است مجزوم شده یا بعد از استفهام باشد این ان تحول عندکم ماء الشرب یعنی هیچ نیست نزد شما آبی که بیاشامم و تقدیرش چنین شود ان یکن عندکم ماء الشرب باجود بعد از تمنی باشد چنانکه گوئی لیت لی مالا انفقه که درین معنی ست که ان یکن لی مال انفقه کاشکے مرا مالی بودی که اگر مرا مالی میبودی نفقه میکردم او را یا بعد از عرض باشد مثل الا تنزل تصیب خیرا که درینمعنی ست که ان تنزل تصیب خیرا یعنی فرود نمی آئی که اگر فرود آئی برسی بخیر و این جزم مضارع با ان مقدره بعد ازین اشیاء خمسه وقتی ست که قصد سببیت کنند

قال مثل اسلم تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود که ان تسلم تدخل الجنة یعنی مسلمان شو که اگر مسلمان شوے در آئی در بهشت

قال ولا تکفر تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی مشو کافر که اگر کافر نشوی در آئی در بهشت که در اصل تدخل بوده

بجزم لام و بجهت التقای ساکنین او را کسره کردند

قال وامتنع لا تکفر تدخل النار

و ممتنع ست ترکیب لا تکفر تدخل النار

قال خلافا للکسائی

خلاف مر کسائی را که نزد او ممتنع نیست از جهت آنکه بحسب معنی عرفی تقدیرا و چنین میشود که ان تکفر تدخل النار یعنی کافر مشو که اگر کافر شوی در آئی در آتش

قال لان التقدیر ان لا تکفر تدخل النار

این دلیل مذهب جمهور ست یعنی جهت امتناع این ترکیب نزد جمهور آنست که تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر تدخل النار و این راست نیست از جهت آنکه عدم کفر سبب دخول جنت میشود نه سبب دخول نار اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که با حرف جر ان مجرور این جار و مجرور متعلق بجزم مقدره حال از ان بعد مقدره مضاف باللام و امر مضاف الیه و النهی عطف بر یکدیگر تا بعرض اذا کلمه شرط و جزای وی محذوف بقرینه بجزم مثل خبر مبتدا محذوف اسلم فعل امر تدخل جزای شرط محذوف ای ان تسلم تدخل الجنة و الجنة

مفعول فیه تدخل ولا تکفر نهی تدخل الجنة این نیز جزای شرط محذوف و امتنع فعل ماضی لا تکفر فعل نهی تدخل النار جزای شرط محذوف تقدیرش چنین میشود که ان لا تکفر این جمله در تاویل هذا الترکیب در محل رفع فاعل امتنع خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للکسائی متعلق بخلافا لام حرف جر ان از حروف مشبهة بالفعل التقدیر اسم ان ای لا تکفر تدخل النار در محل رفع خبر ان ان با اسم و خبر خود در محل جر مجرور لام این جار و مجرور متعلق با امتنع

قال - الصنف الامر صیغة یطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المضارعة

امر صیغه است که طلب کرده شود بان صیغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعه پس فلتفرحوا که در قرآن واقع شده و همچنین صنعه در وید امر نباشد اگرچه معنی امر از ایشان مستفاد میشود بجهت آنکه حذف مضارعه در ایشان وجود نگرفته

قال - وحکم آخره حکم المجزوم

اخر امر حکم اخر مجزوم است درین که ساکن میکنند آخر صحیح را و نونهای اعراب حذف میکنند و از معتلات حروف علت را چنانکه گوئی اضرب اضربا اضربوا و اخش و اغز و ارم همچنانکه گوئی لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و لم تخش و لم تغز و لم ترم

قال - فان کان بعد ساکن ولیس برباعی زدت همزة وصل مضمومة ان کان بعد ضمة و مکسورة فیما سواه

پس اگر باشد بعد از حرف مضارع ساکن و نباشد ان مضارع رباعی یعنی از باب افعال نباشد زیاده میکنی همزه وصل مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزه وصل مکسوره زیاده میکنی در انجا که بعد از ساکن ضمه نباشد خواه فتحه و خواه کسره

قال - نحو اقتل

که امر است از تقتل بعد از ساکن مضموم است بجهت ان همزه را مضموم آورده اند

قال - و اضرب

که بعد از ساکن کسره است همزه را مکسور آورده اند

قال - واعلم

که بعد از ساکن فتحه ست و همزه را مکسور آورده اند

قال - وانکان رباعیا فمفتوحة مقطوعة

واگر باشد آن فعل رباعی یعنی از باب افعال باشد پس همزه را مفتوح می آرند که صفت آن مفتوح است که مقطوع ست یعنی در درج ساقط نمیشود مثل اکرم که از تکرم گیری اما وجوه اعراب این ترکیب اینست که الامر مبتدا صیغه خبر وی یطلب فعل مجهول مضارع بها متعلق بوی الفعل مفعول مجهول وی من الفاعل متعلق لیطلب الغائب صفت الفاعل بحذف که مضاف ست بحرف و حرف مضاف بالمضارعة متعلق بیطلب وحکم که مضاف ست باخره مبتدا ای وحکم که مضاف ست بالمجزوم خبر وی فا از برای عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه بعد ظرف ثابتا که خبر کان ست ساکن اسم وی اینجمله شرط واو وا و حال لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع بمضارع اسم وی بر باعی متعلق ثابتا تا خبر وی زدت فعل ماضی تا ضمیر بارز مرفوع متصل فاعل وی همزة مفعول به زدت وصل مضاف الیه همزة مضمومة صفت یا حال از همزة وصل فیما سواه متعلق به مکسورة مثل خبر مبتدا محذوف مضاف ما قبل و اضرب واعلم عطف بروی وانکان چنانچه مذکور شد در وضمیری راجع بمضارع اسم وی رباعیا خبر وی اینجمله شرط فمفتوحة خبر مبتدا محذوف ای فهی مفتوحة مقطوعة صفة وے یا خبر بعد از خبر این جمله جزای شرط

قال - فعل مالم یسم فاعله هو ما حذف فاعله

فعل ان مفعول که نام نبرده باشند فاعل او را ان فعل مالم یسم فاعل ور اصطلاح ان فعلے ست که حذف کرده باشند فاعل او را و مفعول را بجای وی نهاده باشند

قال - فانکان ماضیا ضم اوله وکسر ما قبل اخره

پس اگر باشد آن فعلی که حذف کرده اند فاعل او را ماضی بضم میکنند اول او را بکسر میکنند ما قبل آخر را مثل ضرب و دحرج واعلم

قال - وبضم الثالث مع همزة الوصل

و بضم میکنند حرف سوم را با ہمزہ وصل ہمچنانکہ در مجہول انطلاق گوی انطلق و افتعل گو اتخرج

قال - والثانی مع التاء خوف اللبس

و بضم میکنند حرف دوم با تاء دران ماضی کہ در اول وی تا باشد از جہت ترس ملتبس شدن مثل تجوهل و تدحرج کہ اگر برین وجہ مذکور بضم نکنند اول با امر ملتبس میشود در وقتیکہ ہمزہ در درج بیفتد مثل انطلق و ثانی ملتبس میشود بہ مجہول مضارعی مثل تعلم و تجاہل و تدحرج

قال - و معتل العین الافصح

و در معتل العین یعنی اجوف افصح یعنی فصیح تر در رو

قال قیل و بیع

است کہ در اصل قول و بیع بودہ کسرہ را بما قبل نقل کردند چونکہ واو و یا ثقیل است واو بیا کردند قیل قیل و بیع شد

قال - وجاء الاشمام والواو

و آمدہ است اشمام یعنی میل دادن کسرہ بضمہ

قال - و بالواو

و بواو نیز آمدہ است کہ قول و بوع گویند

قال - و مثلہ باب اختیر و انقید دون استخیر و اقیم

و مثل و معتل العین ثلاثی مجرد است معتل العین باب افتعال و انفعال در جواز وجوہ ثلاثہ نہ استخیر و اقیم کہ اجوف باب افعال و استفعال است کہ دراینشان وجہ پیش روا نیست بی اشمام و او روا نیست

قال و ان کان مضارعا ضم اولہ و فتح ما قبل آخرہ

و اگر باشد ان فعل مالم یسم فاعل مضارع بضم میکنند اول او را و فتح میکنند ما قبل آخر او را نحو یضرب و یکرم

قال - و معتل العین ینقلب فیہ العین الفا

و معتل العین یعنی اجوف بدل میشود در وی عین بالف مثل یقال و یباع و ینقاد و یختار و یستجاب

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فعل مبتدا موصوله یا موصوفه لم یسم فعل مجهول فاعله مفعول مجهول وی انجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خود مضاف الیه فعل هو مبتدا ثانی یا موصوله یا موصوفه حذف فعل مجهول فاعله مفعول مجهول انجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول فا ازبرای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم وی ماضیا خبر وی انجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط وکسر فعل مجهول ما موصوله یا موصوفه قبل ظرف مثبت که صله یا صفت ماست ما با صله یا صفت مفعول مجهول کسر آخره مضاف الیه قبل وضم فعل مجهول الثالث مفعول مجهول وی مع ظرف بضم همزه مضاف الیه مع الوصل مضاف الیه همزه والثانی مبتدا مع ظرف بضم مضاف بالتاء التاء مضاف الیه وی خوف که مضاف ست باللبس مفعول له بضم ومعتل که مضاف است بالعین مبتدا الافصح مبتدا ثانی قیل بیع خبر مبتدا ثانی با خبر خبر مبتدا اول وجاء فعل ماضی الاشمام فاعل وی والواو عطف بروی مثله مبتدا باب خبر وی مضاف باختیر وانقید عطف بر اختیر دعان ظرف ثابت یا ثبت خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت استخبر مضاف الیه دون واقیم عطف بروی ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم وی مضارعا خبر وی انجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط وفتح فعل مجهول وی ما موصوله یا موصوفه قبل ظرف ثبت یا ثابت که صله یا صفت ماست ما با صله یا صفت خود مفعول مجهول فتح آخره مضاف الیه قبل ومعتل که مضاف ست بالعین مبتدا ینقلب فعل مضارع در وضمیری راجع بعین فاعل وی فیه متعلق به ینقلب الفا مفعول ینقلب یا باسقاط حرف جر مقدر

قال المتعدی وغیر المتعدی

فعل بر دو قسم ست متعدی وغیر متعدی

قال - فالمتعدی ما یتوقف فهمه علی متعلق کضرب

پس متعدی آن فعلی ست که موقوف باشد فهم آن فعل به متعلق یعنی بر چیزی که آن چیز غیر فاعل باشد مثل ضرب که فهم او موقوف ست بر فاعل که آن ضارب ست و بر غیر فاعل نیز موقوف ست که آن مضروب ست که او را مفعول به گویند واما بر زمان ومکان که مفعول فیه ست وغایت وعلت که مفعول له است وغیبت

فاعل یا مفعول به که حال ست و هیئت فعل و عدد وی که آن مفعول مطلق ست بر هیچ یک ازینها تعقل فعل موقوف نیست

قال - وغیر المتعدی بخلافه کقعد

وغیر متعدی بخلاف متعدی ست یعنی فهم و تعقل او موقوف نیست بر تعقل غیر فاعل مثل قعد و غیر متعدی را متعدی سازند بباب افعال یا تفعیل یا مفاعلة یا حرف جر

قال - والمتعدی یکون الی واحد کضرب

و متعدی میباشد بیک مفعول یعنی یک مفعول میطلبد و بس مثل ضرب

قال - والی اثنین کاعطی

و متعدی بدو مفعول میباشد مثل اعطی که مفعول دوم وی و عبارت از مفعول اول نیست و علم که مفعول دوم وی عبارت از اول ست

قال - والی ثلثة کاعلم واری وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث

و میباشد متعدی بسه مفعول چنانکه این افعال مذکوره مثل اعلمت زیدا عمرا واخبر الناس یعنی اعلام کردم زید را که عمر و بهتر ادمیان ست و برهمین قیاس سایر افعال مذکوره که ایشان نیز متضمن اعلام اند

قال - وهذه مفعولها الاول کمفعول اعطیت والثانی والثالث کمفعول علمت

و این افعال سه مفعولی مفعول اول ایشان حکم دو مفعول اعطیت دارد که اول او را ذکر میتوان کرد بے اول مفعول ثانی و ثالث را ذکر میتوان کرد بے اول و مفعول ثانی و ثالث ایشان مثل دو مفعول علمت ست در ذکر که اقتصار بر یکی روا نیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست که المتعدی مبتدا خبرش محذوف ای المتعدی وغیر المتعدی یعرف بعده یا مضاف الیه خبر مبتدا محذوف ای هذا بحث المتعدی وغیر المتعدی فالمتعدی مبتدا ما موصوله یا موصوفه یتوقف صلهٔ فهم که مضاف ست بضمیر فاعل یتوقف علی متعلق به یتوقف با صله خود خبر مبتدا کضرب خبر مبتدا محذوف ای هو کضرب وغیر مبتدا ای مضاف بالمتعدی بخلافه متعلق ثابت که خبر مبتدا است کقعد ایضا نیز خبر مبتدا محذوف ای هو کقعد والمتعدی مبتدا یکون فعل مضارع اسمے حرف جر واحد مجرور اینجا رو مجرور متعلق بمتعدیا که خبر یکون ست

کضرب خبر مبتدا محذوف واثنین عطف بر واحد کاعطی این نیز خبر مبتدای محذوف وعلم عطف بر اعطی والی ثالثة عطف بر اثنین کاعلم خبر مبتدای محذوف وباقی تا بحذث عطف بر یکدیگر وبهره مبتدا ومفعولها مبتدا وثانی الاول صفت مبتدا وثانی لمفعول متعلق ثابت خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدا را ول والیه مضاف الیه مفعولی که در اصل مفعولین بوده کد نون در اضافت بیفتاده والثانی مبتدا والثالث عطف بروی لمفعولی متعلق ثابت خبر مبتدا علمت مضاف الیه مفعولی

قال افعال القلوب

که ایشان را افعال شک ویقین گویند از جهت آنکه بعضی از ایشان دلالت بر شک میکنند وبعضی دلالت بر یقین

قال ظننت

یکی از انها ظننت ست ومعنی وی اینست گمان بردم

قال وحسبت

ومعنی اینست که پنداشتم

قال وخلت

ومعنی وی اینست که گمان بردم واین سه فعل مخصوص اند بشک

قال وزعمت

مشترک ست میان شک ویقین وگاهی بمعنی ظننت می آید وگاهی بمعنی علمت

قال وعلمت ورایت ووجدت

که این هر سه فعل بمعنی علم اند

قال تدخل علی الجملة الاسمیة لبیان ما هی عنه

در می آیند این افعال بر جمله اسمیة از برای بیان آنچه این جمله ناشی از وی ست از ظن یا علم

قال فینصب الجزئین

پس نصب میکنند این افعال هر دو جزء جمله را

قال - ومن خصائصها ان لا یقتصر علی احدهما

و از مخصوصات افعال قلوب ست اینکه اقتصار کرده نمیشود بر یکی از دو مفعول این از جهت آنکه ماصدق بر دو یکے است و ثانی حکم اول دارد

قال بخلاف باب اعطیت

که در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول روا است همچنانکه گوئی فلان یعطی الدنانیر و فلان یعطی بحذف هر دو مفعول

قال - ومنها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئین کلاما

و بعضے دیگر از مخصوصات افعال قلوب ست روا بودن لغو ساختن عمل ایشان یعنی باطل کردن عمل این افعال وقتیکه در میان واقع شود این افعال یا موخر مثل زید ظننت قائم ظننت از جهت آنکه جزئین کلام مستقل اند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال مضاف ست بالقلوب مبتدا ای افعال القلوب هذا یا خبر مبتدا ای هذا افعال القلوب یا مبتدا و ما بعد وی عطف بر یکدیگر خبر وی تدخل فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنند فاعل وی راجع با فعال علی الجملة که مضاف ست بالاسمیة متعلق بتدخل لبیان این نیز متعلق بتدخل ما موصوله یا موصوفه ہی مبتدا عنه متعلق بناشبه خبر مبتدا این مبتدا و خبر صله ما یا صله ما با صله مضاف الیه بیان فا از برای تفصیل یا تفریع تنصب فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهی کنند فاعل وی الجزئین اسم تثنیه که نصبی وی بیاء ما قبل مفتوح ست مفعول به تنصب من حرف جر خصائصها مجرور این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا مقدم بر مبتدا ان آن مصدریه لا لا نفی یقتصر فعل مجهول علی احدهما مفعول مجهول وی اینجا در تاویل مصدر که الاقتصار ست مبتدا بخلاف که مضاف ست بباب و باب مضاف بلفظ اعطیت خبر مبتدا محذوف ای هو بخلاف ومنها مبتدا جواز که مضاف ست بالغا خبر وی اذا کلمه شرط توسطت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل و تاخرت عطف بر توسطت لاستقلال که مضاف ست بالجزئین متعلق بجواز با لغا کلاما تمیز

قال - ومنها انها تعلق قبل الاستفهام والنفی واللام

وبعضے از خصائص افعال قلوب انیست که این افعال متعلق میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود وقتیکه کہ پیش از استفهام واقع شوند یا پیش از نفی ویا پیش از لام ابتدا یعنی وقتی که این اشیاء بر معمولین ایشان درآمده باشند واجبست که عمل ایشان باطل باشد

قال - مثل علمت ازید عندک ام عمرو

یعنے دانستم که آیا زید ہست نزدیک تو یا عمرو ومثال نفی مثل علمت ما زید فی الدار ومثال لام علمت لزید منطلق

قال - ومنها انه یجوز ان یکون فاعلها ومفعولها ضمیرین لشیء واحد

وبعضے از مخصوصات افعال قلوب انیست که رواست که باشد فاعل این افعال ومفعول این افعال ہر دو ضمیر یعنے از برای یک شیء یعنی از برای متکلم یا از برای مغایب یا از برای مخاطب

قال - مثل علمتنی منطلقا

یعنے دانستم خود را رونده که اینجا فاعل ومفعول ہر دو ضمیر متکلم اند

قال - ولبعضها معنے آخر یتعدی به الی مفعول واحد

وبعضے این افعال را معنے دیگر ہست که متعدی میشود بسبب آن معنی بیک مفعول

قال - فظننت بمعنی اتهمت

پس ظننت بمعنی اتهمت ست چنانکه گوئی ظننت زیدا ای اتهمته

قال - وعلمت بمعنی عرفت ورأیت بمعنی ابصرت

ورأیت بمعنی ابصرت میباید چنانکه گوئی ابصرت زیدا ای ادرکته بالحاسة

قال - ووجدت بمعنی اصبت

ووجدت بمعنی اصبت می آید چنانکه گوئی وجدت الضالة ای اصبتها یعنی گم شده رسیدم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها خبر مبتدا مقدم بروی که انها است با خبر خود که تعلق ست در تاویل مصدر التعلیق ثابت من خصائص ہذه الافعال قبل ظرف تعلق مضاف بالاستفهام والنفی واللام مثل خبر مبتدا محذوف علمت فعل وفاعل ہمزه ہمزه استفهام زید مبتدا عندک متعلق ثابت خبر ام عمرو عطف

بر زید ومنها خبر مبتدا مقدم بروی که انه بجوز ست در تاویل جوازیا متعلقات خود امی جوانہ ذا ثابت
من خصایصها ان ان مصدری یکون از افعال ناقصه فاعلها اسم وی ومفعولها عطف بروی ضمیر
خبر یکون یکون با اسم وخبر خود در تاویل مصدر فاعل یجوز لیشی متعلق بضمیرین واحد صفت لشی مثل علمتنی
فعل وفاعل ونون نون وقا ویا مفعول منطلقا مفعول دوم وی وبعضها متعلق ثابت خبر مبتدا
مقدم بروی که معنی آخر ست متعدی فعل مضارع در وضمیر یا راجع بعض فاعل وی متعلق بوی الی واحد این نیز
متعلق بوی فافا رتفریع فلنست در تاویل هذا اللفظ مبتدا معنے متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا انهت مضاف الیه معنی باقی معلوم

قال :- الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الفاعل على صفة

افعال ناقصه آن فعلهامی اند که وضع کرده باشند ایشان را از برای مقرر ساختن فاعل بر صفتے واین افعال
را افعال ناقصه بجهت آن گویند که بمرفوع تمام نمیشوند بلکه تقاضای منصوب نیز میکنند

قال :- وهي

این افعال یکے

قال :- كان

است ومعنی وی انیست که بود ودیگری

قال :- صار

ومعنی وی انیست که گشت ودیگری

قال :- اصبح

است ومعنی وی انست که درآمد در صباح ودیگری

قال :- امسى

است ومعنی وی انیست که درآمد شبانگاه ودیگرے

قال :- اضحى

است یعنی چاشتگاه کرد ودیگری

قال- ظل

است یعنی روز گذرانید و دیگرے

قال- بات

است یعنی شب گذرانید

قال- وآض وعاد

کہ ہر دو بمعنی صار اند و دیگرے

قال- غدا

است یعنی بامداد کرد و دیگری

قال- راح

است یعنی شبانگاہ کرد

قال- ومازال وماانفک ومافتی ومابرح

کہ این مجموع از برای دوام وثبوت اند یعنی ہمیشہ بود و دیگری

قال- مادام

است یعنی مدت دوام شی و دیگری لیس ست ومعنی وی نیست کہ نیست

قال- قد جاء ما جاءت حاجتک

وتحقیق کہ آمدہ است از افعال ناقصہ جاءی کہ درین ترکیب واقع ست یعنی نیامد بخبرہ وفق حاجت تو

قال- وقعدت کانہا حربۃ

ونیز آمدہ است از افعال ناقصہ قعدت کہ درین ترکیب ست یعنی گشت آن چیز گویا نیزہ

قال- تدخل علی الجملۃ الاسمیۃ لاعطاء الخبر حکم معناہا

درمی آیند این افعال ناقصہ بر جملہ اسمیہ از جہت عطا کردن خبر آن جملہ را حکم معنی خود یعنی اثر معنی این افعال بخبر این جملہ لاحق میشود

قال- فترفع الاول وتنصب الثانی

پس برفع میکنند این افعال جزء اول کلام را وآنرا اسم ایشان میگویند ونصب میکنند جزء ثانی را وآنرا خبر ایشان گویند

قال - مثل کان زید قائما

یعنی بود زید قائم وبرفع زید بجهت اسمیه کان ونصب قائم بجهت خبریت وی

قال - فکان یکون ناقصة لثبوت خبرها ماضیا دائما

پس کان میباشد گاهی ناقصه از برای ثابت بودن خبر او مر اسم او را در ماضی دائما مثل کان زید قائما

قال - او منقطعا

یعنی گاهی نه دائما مثل کان زید غنیا فافتقر یعنی بود زید غنی پس فقیر شد

قال - وبمعنی صار

ومیباشد گاهی کان ناقصه بمعنی صار نیز مثل کان زید غنیا ای صار زید غنیا

قال - ویکون فیها ضمیر الشان

ومیباشد در کان اسم وی ضمیر شان وجمله که بعد از وی ست تفسیر آن ضمیر میکند مثل کان زید قائم

قال - ویکون تامة بمعنی ثبت

ومیباشد کان گاهی تامه بمعنی ثبت خبر نمی طلبد مثل قوله تعالی کن فیکون

قال - ویکون زائدة

ومیباشد این کان گاهی زائده مثل قوله تعالی کیف نکلم کان فی المهد صبیا اینجا کان زائده است وبی ملاحظه وی معنی وی تمام ای کیف نکلم من هو فی المهد حال کونه صبیا واین دو قسم را در افعال ناقصه باستطراد ذکر کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الافعال مبتدا الناقصة صفت وی ما موصوله یا موصوفه ووضع فعل مجهول ودر وضع ضمیری راجع بما فاعل وی بتقدیر که مضاف ست بالفاعل متعلق بوضع علی صفت ایت نیز متعلق بوضع اینجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خبر مبتدا وی مبتدا کان خبر وی وباقی تا لیس عطف بروی وقد که بر فعل ماضی در آمده است از برای تحقیق دجاءت که دیدن ترکیب

واقع ست وتاویل ہذا اللفظ فاعل جاء و در جاءت ضمیری راجع بان شی اسم ما جتک خبر وی و قعدت
عطف بر جاءت از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بر شفره اسم وی کان با اسم و خبر خود جمله بجمله خبر قعدت
تدخل فعل مضارع در و ضمیری راجع بافعال فاعل وی علی الجمله که مضاف ست بالاسمیة متعلق تبدخل لام
حرف جر اعطا که مضاف ست بالخیره مجرور ابجار و مجرور متعلق تبدخل حکم مفعول دوم اعطا معنا ها مضاف الیه
حکم فا از برای تفریع ترفع فعل مضارع در و ضمیری راجع بافعال فاعل وی الاول مفعول به وسے
تنصب الثانی عطف بر وی کان از افعال ناقصه زید اسم وی قائما خبر وی فکان در تاویل ہذا اللفظ مقیما
یکون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بکان اسم وی ناقصه خبر وی ابجمله خبر مبتدا الثبوت که مضاف ست
بخبر و خبر مضاف لضمیر متعلق ثابتة که صفت ناقصه است امضیا حال از الثبوت و انما صفت ماضیا و منقطعا
عطف بر ماضیا و بمعنی صار عطف بر الثبوت ضربا و یکون از افعال ناقصه فیها متعلق ثابتا خبر یکون ضمیر که
مضاف ست بایشان خبر یکون و یکون تامة بمعنی ثبت عطف بر یکون ناقصه زائدة عطف بر تامة

قال - وصار للانتقال

وصار از برای انتقال ست از صفتے بصفتے چنانکه گوئی صار زید عالما یا از حقیقتے بحقیقتے چنانکه گوئی صار الطین
خزفا یعنے گشت گل سفال

قال - ویکون تامة

ومیباشد این صار تامه چنانکه گوئی صار زید الی بلد کذا و حکم صار دارد در عمل ان و یجیع و استحال و تحول فائدہ
چنانکه در قران واقع شده است که لصیر الیہ یعنے گشت بینا

قال - واصبح وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة باوقاتها

واین سه فعل موضوع اند از برای نزدیک گردانیدن مضمون جمله با وقتهای خود یعنی دلالت برین میکنند که حصے
جمله دیکی ازین سه وقت واقع شده

قال - وبمعنی صار

ومیباشد این افعال بمعنے صار چنانکه گوئی اصبح زید غنیا

قال - ویکون تامة

واین سه فعل تامه میباشند بمعنے دخول در اوقات ایشان چنانکه گوئی اصبح زید ای دخل فی الصباح

قال - وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتیہما

وظل وبات از برای نزدیک گردانیدن معنی جمله است بیکی از دو وقت چنانکه گوئی ظل زید ساہرا یعنی ثابت شد زید را سہر در جمیع روز چون گوئی بات زید ساہرا معنے وی چنین شود که ثابت ست سہر زید را در جمیع شب

قال - وبمعنی صار

وگاهی ظل وبات بمعنی صار می آیند چنانکه گوئی ظل زید غنیا ای صار وچون تامه بودن این دو فعل درغایت قلت بود تعرض بآن نفرمود وازین جهت ایشان را جدا ذکر کرد

قال - ومازال ومابرح وما فتیٔ ومانفک لاستمرار خبرہا لفاعلہا مذ قبلہ

واین چهار فعل از برای دوام وثبوت خبر ایشان ست مر فاعل ایشان را ازان زمان که قبول کرده است فاعل ایشان مر خبر ایشان را چون که معنی این افعال نفی ست ودخول نفی بر نفی موجب اثبات ست

قال - ویلزمها النفی

ولازم ست این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا چنانکه در کلام الله واقع شده است تالله تفتؤ تذکر یوسف ای لا تفتؤ یعنی سوگند بخدا که همیشه یاد میکنی یوسف را

قال - ومادام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرہا لفاعلہا

ومادام از برای معین ساختن وقت امری ست بزمان ثابت بودن خبر او مر فاعل او را

قال - ومن ثم احتاج الی کلام لانه ظرف

وازین جهت که مادام از برای توقیت امری ست بمدت ثبوت خبر او مر فاعل را محتاج ست بکلام مستقلی از جهت آنکه ظرف ست با اسم وخبر خود وظرف فضله است وفائده تامه از وی حاصل نمیشود سے کلام مستقله

قال - ولیس لنفی مضمون الجملة حالا وقیل مطلقا

ولیس از برای نفی مضمون جملہ است در حال و بعضے گفتہ اند کہ از برای نفی مضمون جملہ است مطلقا یعنی در جمیع زمانہا خواہ حالی باشد و خواہ استقبالی و خواہ ماضی و از جہت او را مفید بزمان خاص می سازم چنانچہ در قرآن واقع شدہ است الا یوم تاتیہم لیس مصروفا عنہم

قال - یجوز تقدیم اخبارہا کلہا علی اسمائہا

و روا است تقدیم خبرہای ہمہ این فعلہا بر اسمہای ایشان

قال - وہی فی تقدیمہا علیہا علی ثلثۃ اقسام

و این افعال ناقصہ در مقدم بودن خبرہای ایشان بر ایشان بر سہ قسم است

قال - قسم یجوز وہو من کان الی راح

قسم است کہ روا است مقدم داشتن خبر ایشان بر ایشان ان قسم از کان تا راح کہ نہ یادہ فعل باشند کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و اضحی و عاد و راح و غدا

قال - وقسم لا یجوز وہو ما فی اولہ ما خلا ما لابن کیسان فی غیر ما دام

وقسمی کہ روا نیست تقدیم خبر بر ایشان و آن قسمے است کہ در اول او ما ست خواہ ما نافیہ باشد و خواہ مصدریہ خلاف مر ابن کیسان را در غیر ما دام کہ نزد او روا است تقدیم خبر برین افعال

قال - وقسم مختلف فیہ وہو لیس

وقسمی مختلف فیہ است پیش بعضی مقدم میشود بروی و پیش بعضے مقدم نمیشود بروی و آن قسم لیس است وچون این خلاف میان جمہور بود این را مختلف فیہ گفت و مخالفت یک کس را در حکم عدم داشت

اما وجوہ اعراب این ترکیب الست کہ صار مبتدا و للانتقال متعلق ثابت یا ثبت خبر وی است ویکون از افعال ناقصہ در وضمیری راجع با صار اسم وی تامہ خبر وی و اصبح مبتدا و امسی و اضحی معطوف بروی لاقتران متعلق ثابت یا ثبت خبر وی مضاف بمضمون و مضمون مضاف با لجملۃ و شانہا متعلق بالاقتران و بمعنے صار متعلق ثابتا خبر یکون مقدرۃ یا بجی و ظل مبتدا و بات معطوف بروی لاقتران کہ منہا ست بمضمون و مضمون مضاف بجملہ متعلق ثابت خبر مبتدا و فیہما متعلق بالاقتران و بمعنے صار

متعلق ثابتا ثابتا خبر یکون مقدر بالحی وظل مبتدا و بات عطف بروی لا اقتران کہ مضاف ست بمضمون
ومضمون مضاف بجملہ متعلق ثابت خبر مبتدا الوقتیھما متعلق بالاقتران و بمعنے صار متعلق ثابتا ثابتا خبر یکون
مقدر بالحی و مازال مبتدا و ما برح و ما فتی و ماانفک عطف بروی لا استمرار کہ مضاف ست بخبر و خبر
مضاف بضمیر متعلق ثابت خبر مبتدا لفاعلھا متعلق باستمرار مبتدا زمان محذوف کہ مضاف
بقبلہ است کہ فعل ماضی ست از باب علم در تاویل قبول خبر وی ای اول مدۃ ہذا زمان قبولہ ولیزم
فعل مضارع با ضمیر منصوب متصل مفعول بہ وی النفی فاعل وی و ما دام مبتدا التوقیت کہ مضاف
ست بامر متعلق ثابت خبر ما دام بودہ کہ مضاف ست بہ ثبوت و ثبوت مضاف بخبر و خبر مضاف بضمیر
متعلق بتوقیت لفاعلھا متعلق بہ ثبوت ومن ثم متعلق باحتیاج الی کلام این نیز متعلق باحتیاج لام حرف
جر انہا از حروف مشبہ بافعال ہ ضمیر منصوب متصل اسم وی ظرف خبر وی لیس از افعال ناقصہ مبتدا النفی
مضاف ست بمضمون و مضمون مضاف بجملہ متعلق ثابت خبر لیس حالا مفعول فیہ لنفی قیل فعل مجہول
مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا صفت مفعول فیہ محذوف ای قولا مطلقا او زمانا مطلقا و مفعول
مجہول قیل جملہ محذوف ای قیل ہی لنفی مضمون الجملۃ قولا مطلقا او زمانا مطلقا و یجوز فعل مضارع تقدیم
کہ مضاف ست باخبار و اخبار مضاف بضمیر فاعل یجوز کلھا تاکید اخبارھا علی اسمائھا متعلق بتجویز وہی مبتدا
فی التقدیم متعلق ثابت خبر مبتدا علیہا متعلق بتقدیمھا و علی ثلثۃ کہ مضاف ست باقسام متعلق
ثابت خبر مبتدا یجوز فعل در و ضمیری راجع بتقدیم فاعل وی ای جملہ خبر مبتدا وھو مبتدا من کان متعلق
ثابت خبر مبتدا الی راح این نیز متعلق ثابت خبر مبتدا و قسم مبتدا لا یجوز فعل نفی در و ضمیری فاعل وی ای جملہ
خبر مبتدا و ھو مبتدا ما موصولہ فی اولہ متعلق یثبت صلہ ما فاعل ثبت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
لابن کیسان متعلق ثابتا ثابتا صفت خلافا فی غیر متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای ہذا الخلاف ثابت فی

غیر ما دام و قسم مبتدا مختلف خبر وی فیہ مفعول [illegible] مبتدا لیس خبر وی

قال - افعال المقاربۃ ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فیہ

دیگری از اقسام فعل افعال مقاربہ است و افعال مقاربہ ان فعلہا ای اند کہ وضع کردہ باشد ایشان را از جہ

دلالت کردن بر نزدیکی خبر مر فاعل را نزدیکی که در رجا باشد یا خود نزدیکی که در حصول باشد یا در شروع در خبر

قال - فالاول عسی

پس اول یعنی آنکه موضوع باشد از برای دنو رجا خبر عسی است

قال - وهو غیر متصرف

و این عسی غیر منصرف است یعنی در تصریفات که در سائر افعال میباشد در وی نمیباشد چونکه از وی مضارع و مجهول و امر و نهی و غیر اینها نیامده

قال - تقول

میگوئی تو

قال - عسی زید ان یخرج

که زید اسم عسی باشد و ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر وی

قال - وعسی ان یخرج زید

زید درین معنی ست که قرب خروج زید یعنی نزدیک است بیرون آمدن زید

قال - وقد یحذف ان

و اندکی حذف کرده میشود ان از فعل مضارع در استعمال اول مثل عسی زید یخرج

قال - والثانی کاد

دوم یعنی آنکه موضوع باشد از برای دنو حصول خبر کاد ست

قال - تقول وکاد زید یجیء

یعنی نزدیک ست حاصل شدن آمدن زید

قال - وقد تدخل ان

وگاهی ان بر خبر کاد در می آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف ست بالمقاربة مبتدا اما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول لذلوکه مضاف ست بجز مفعول مجهول وی اینجمله صله یا صفت

ما جاء مضاف الیہ مفعول مطلق محذوف ای و نور جاء او حصولا عطف بر جاء او اخذ اعطف بر حصولا فیہ متعلق باخذ فالاول مبتدا اسمی خبر وی و ہو مبتدا غیر کہ مضاف ست بنصرف خبر وی اقول فعل مضارع عسی از افعال مقاربہ زید اسم وی ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر نصب عسی نحیما حتی خواہ عسی از افعال مقاربہ ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر عسی زید اسم وی و قد حرف تحقیق یحذف فعل مجہول ان مفعول مجہول وی والثانی مبتدا کاد خبر وی اقول فعل مضارع کاد از افعال ناقصہ زید اسم وی یجی در تاویل مصدر در محل نصب خبر وی الجملہ مقولہ قول وقد تدخل فعل مضارع ان فاعل وی

قال - واذا دخل النفی علی کاد فہو کالافعال علی الاصح

وچون درآید نفی بر کاد کہ یکی از افعال مقاربہ است پس آن نفی ہم چو افعال - بر مذہب اصح خواہ ماضی باشد مدخول او و خواہ مستقبل

قال - وقیل یکون للاثبات مطلقا

و بعضے گفتہ اند کہ میباشد آن نفی از برای اثبات مطلقا خواہ بر ماضی درآید و خواہ بر مستقبل

قال - وقیل یکون فی الماضی للاثبات وفی المستقبل کالافعال

و بعضے گفتہ اند کہ میباشد این نفی در ماضی از برای اثبات و در مستقبل مثل سائر افعال در افادہ نفی

قال - تمسکا بقولہ تعالی وما کادوا یفعلون

از جہت تمسک بستن بقول خدای تعالی و در دعوی اولی بقول اللہ تعالی کہ فرمود وما کادوا یفعلون کہ این از برای اثبات ست بقرینہ فذبحوہا و ممکن ست کہ بجواب گویند از ین وجہ این تمسک و گویند کہ از برای نفی میتواند بود در ین آیہ از جہت آنکہ وقت ذبح و وقت آثار آن ذبح مختلف اند پس اینجا نفی را بر معنی خود توان داشت کہ معنی چنین شود کہ ذبح کردند ان گاو را و حال آنکہ نبود در اول کہ نزدیک شدند بو فا کردن آن

قال - وبقول ذی الرمۃ

اذا غیر الہجر المحبین لم یکد رسیس الہوی من حب میۃ یبرح

و تمسک جستہ اند برای مدعای ثانی کہ از برای اثبات ست مطلقا یا در مستقبل و وجہ تمسک انست

که بعضی شعرا تخطیه کرده اند ذی الرمه را مر ذی الرمه مسلم داشت خطاء خود را بنابر آنکه نفی که در لم یکد است از برای

اثبات باشد زیراکه معنی شود چنین که نزدیک ست که اثر دوستی میته زائل میشود و جواب ازین وجه

تمسک آنست که بعضی فصحا تخطیه کرده اند آنکسی را که ذی الرمه را نیز تخطیه کرده اند که آن مسلم داشته و

گفته اند که بر تقدیر یکه نفی لم یکد از برای اثبات نباشد معنی صحیح ست زیراکه معنی بیت چنین میشود که وقتی که

تغیر دهد هجر و فراق دوستان را نزدیک نمیشود اصل دوستی از دوستی میته که زائل شود چنانکه ملک الشعرا

و اسوة العرفا مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره این معنی را در سلک فارسی منظوم ساختند در رباعی

روزیکه فتد زدوری روز وصال	بر رشته شوق عاشقان تاب ملال
نزدیک شود بعید امکان زوال	هیهات که مهرت ای مه اوج جمال

قال - والثالث

و سیم یعنی آنکه موضوع باشد از برای دلو خبر بر طریق اخذ و شروع یکی

قال - طفق

است یعنی شروع کرد از باب علم و ضرب هر دو آمده است

قال - وجعل

این نیز بمعنی طفق ست

قال - وکرب

بفتح راء بمعنی قرب

قال - واخذ

است شرع

قال - وهی مثل کاد

واین چهار فعل مانند کاد ست درین که خبر ایشان فعل مضارع بے ان میباشد چنانکه گوئی جعل یقول یعنی

شروع کرد میگفت وطفقا یخصفان

ترکیب کا

قال - واوشک

دیگری از قسم ثالث افعال مقاربه اوشک ست که بمعنی اشرع است

قال - وهی مثل عسی وکاد فی الاستعمال

واوشک مثل عسی وکاد است در استعمال یعنی خبر وی گاهی فعل مضارع با ان میباشد وگاهی بے آن پس
نباید که این تشبیه لازم می آید که پیشتر بے ان وپیشتر با ان باشد چونکه او را بدو چیزی تشبیه
داده مثل وشک بیان مع اوشک زید یجیئ واوشک ان یجیئ زید یعنی نزدیک است آمدن زید اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که اذا کلمه شرط دخل ماضی النفی فاعل وی علی کاد این جار ومجرور متعلق
بفعل این جمله شرط فانا جزای شرط علی الاصح متعلق بکاینا که حال ست از جار ومجرور که قائم مقام خبر مبتدا است
وقیل فعل مجهول یکون از افعال ناقصه در وضمیری بنفی اسم وی للاثبات متعلق ثباتا خبر وی این جمله
مقوله قول وقیل فعل مجهول یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بنفی اسم وی فی الماضی متعلق بثباتا
خبر وی للاثبات این خبر متعلق ثباتا وفی المستقبل عطف بر وفی الماضی کالافعال متعلق ثباتا تمسکا مفعول له
القوله متعلق به تمسکا تعالی جمله ثنا ثبا وما کادوا خبر مبتدا محذوف ای هو ما کادوا یفعلون ولقول ذی الرمة
عطف بر قوله تعالی اذا کلمه شرط غیر فعل ماضی الهجر فاعل وی المحبین مفعول به وی لم یکد فعل جحد از افعال مقاربه
رسیس اسم وی الهوی مضاف الیه رسیس من حب متعلق بالثابتة که صفت الهوی ست میة مضاف الیه
حب یبرح فعل مضارع درو ضمیری راجع بر رسیس الهوی اسم وی این جمله خبر کاد والثالث مبتدا جعل خبر وی و
طفق وکرب واخذ عطف بر وی وهی مبتدا مثل خبر وی کاد مضاف الیه مثل واوشک عطف بر طفق وهی مبتدا
مثل خبر وی عسی مضاف الیه مثل کاد عطف بر عسی فی الاستعمال متعلق بمثل باعتبار تضمن او معنی مماثلت ومشابهت

قال - فعلا التعجب ما وضع لانشاء التعجب

دیگری از اقسام دو فعل تعجب ست ودر بعض نسخ فعل واقع ست فعل تعجب آن فعلی ست که موضوع باشد از برای انشاء تعجب

قال - وهما صیغتان

واین دو فعل تعجب دو صیغه اند

قال - ما افعلہ وافعل بہ

یکی افعلہ است کہ مصدر بما تعجب ست و دیگری افعل بہ است

قال - وہما غیر منصرفین

واین دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی تصریف کردہ نمیشوند یعنی از ایشان مضارع ومجہول وباقی صیغ افعال نمیگیرند

قال مثل ما احسن زیدا

یعنی آن چیزی کہ نیکو گردانیدہ است زید را چیزی عظیم ست واین مذہب سیبویہ کہ ما را موصولہ میدارد وخبر او را محذوف اما نزد فرا ما استفہامیہ ست وما بعد او خبر او پس معنی چنین شود کہ چہ چیز نیکو گردانیدہ است زید را یعنی چیزی ست کہ ادراک بآن نمی رسد از وی سوال باید کرد چنانکہ در قرآن واقع شدہ ست وما ادراک ما یوم الدین

قال - واحسن بزید

کہ امری ست بمعنی ماضی وبہ فاعل وی زیادتی ما یعنی گشت او صاحب حسن چنانکہ الحم آمدہ است یعنی صار ذا لحم اما نزد اخفش بہ مفعول است وفاعل وی ضمیری ست واو امر بمعنی خود ست وبا زائدہ است یا از برای تعدیہ پس معنی وی چنین باشد کہ گردان صاحب حسن یا بگردان او را صاحب یعنی اعتقاد کن حسن او را یا وصف کن او را بحسن چنانکہ تفصیل این عنقریب مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی

قال - ولا یبنیان الا مما یبنی منہ افعل التفضیل

وبنا کردہ نمیشوند این دو صیغہ تعجب مگر از انچہ بنا کردہ میشود از وی اسم تفضیل یعنی از ثلاثی مجرد وی میگیرند لہ در وی لون وعیب نباشد وبیشتری بنای او از برای فاعل میباشد وشاذ ونادر ست از برای مفعول مثل ما اشہی الطعام یعنی چہ چیز مشتہی ساختہ است طعام را وما امقت الکذب را یعنی چہ چیز دشمن گردانیدہ است کذب را یعنی چہ ممقوت ست کذب وچہ مشتہی ست آن طعام

قال - ویتوصل فی الممتنع

وتوصل میجویند ودر بعضے نسخہا بسین ست یعنی وسیلہ میجویند دران فعلے کہ ممتنع است بنائے تعجب از وے

قال - بمثل ما اشد استخراجہ واشدد باستخراجہ

یعنے از صیغہ از وی ممتنع نیست بنای تعجب از وی صیغہ تعجب میگیرند وآن ممتنعی کہ مقصود ست تعجب او را مفعول میدارند بواسطہ یا بے واسطہ

قال - ولا تتصرف فیهما بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل واجاز المازنی الفصل بالظرف

و تصرف کرده نمیشود درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول بر وی و تاخیر وی از معمول و از شی دیگر چونکه صیغه تعجب تقاضاء صدر کلام میکند و جائز داشته است مازنی فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول وی بظرف ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکو ست بمرد راست گفتن مرد که اینجا بالرجل که ظرف ست فاصله شده است میان فعل تعجب و معمول وی

قال - وما مبتداء نکرة عند سیبویه ما بعدها الخبر

و لفظ ما که در صیغه تعجب است مبتدای ست نکره و بمعنی شی نزد سیبویه و ما بعد ما خبر است مثل بهترام و تا باب

قال - موصولة عند الاخفش والخبر محذوف

و لفظ ما موصول است نزد اخفش مبتدا با صله خود که فعل تعجب ست و خبر وی محذوف تقدیرش چنین شود که الذی احسن زیدا ای جعله ذا احسن شی عظیم یعنی آن چیزی که زید را صاحب حسن گردانید شی عظیم است

قال - وبه فاعل عند سیبویه فلا ضمیر فی افعل

و به که در افعل ست فاعل ست نزد سیبویه پس در افعل ضمیری مستکن نباشد و بای وی زایده است پس معنی چنین شود که صار ذا فعل

قال - ومفعول عند الاخفش والباء للتعدیة او زائدة ففیه ضمیر

و به مفعول ست نزد اخفش و با از برای تعدیه است اگر همزه وی از برای ضمیر و رجه باشد زائده است اگر همزه وی از برای تصییر باشد پس درین صورت که به مفعول باشد در وی ضمیری خواهد بود مستکن که فاعل وی باشد که تعبیر از وی بانت کنند پس معنی وی چنین شود که بکر دتو صاحب حسن یا بکردان تو اورا صاحب حسن اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف ست بالتعجب مبتدا ما موصوله یا موصوفه و ضع فعل مجهول ور و ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی وضع با مفعول مجهول خود صله یا صفة ما الانشاء که مضاف ست بالتعجب متعلق بوضع وهما مبتدا صیغتان خبر وی ما افعله خبر مبتدا محذوف ای هما ما افعله یا بدل از صیغتان و افعل به عطف بر افعله وهما مبتدا و غیر که مضاف ست بمنصرفین

خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف ما احسن ما موصوله احسن فعل ماضی درو ضمیری راجع بما فاعل وی ما باصله خود مبتدا و خبرش محذوف ای شئ عظیم یا ما استفهامیه میباشد مبتدا احسن زیدا این فعل و فاعل و مفعول خبر وی او حرف عطف احسن امر حاضر درو ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بانت کنند فاعل وی یا زائده یا تعدیه این جار و مجرور متعلق باحسن ولا ینبیان فعل مجهول الف مفعول مالم یسم فاعل وی الا کلمه استثنا ما یعنی این جار و مجرور متعلق بینبیان منه متعلق بینی افعل که مضاف ست بالتفضیل مفعول مجهول یبنی و یتوسل فعل مضارع فی الممتنع متعلق به یتوصل ما اشد مضاف الیه مثل استخراجه مفعول به اشد و اشد و فصل امر باستخراجه متعلق اشد و لا یتصرف فعل مجهول فیهما متعلق بوی بتقدیم این نیز متعلق بلا یتصرف ولا تاخیر عطف بر تقدیم ولا فصل عطف بر لا تاخیر و اجاز فعل ماضی المازنی فاعل وی الفصل مفعول به اجاز بالظرف متعلق باجاز و ما مبتدا خبر وی عند ظرف مضاف به سیبویه ما موصوله ثبت محذوف صله وی ما باصله مبتدا الخبر خبر وی موصوله خبر بعد از خبر یا عند ظرف مضاف بالاخفش و الخبر مبتدا محذوف خبر وی و به مبتدا فاعل خبر وی عند ظرف مضاف بسیبویه فا از برای تفریع لا از برای نفی جنس ضمیر اسم وی فی افعل متعلق بثابت خبر لا متعلق عطف بر فاعل مبتدا عند ظرف الاخفش مضاف الیه عند و الباء مبتدا بالتعدیه متعلق بثابت خبر مبتدا

او زائدة عطف بر التعدیه فقیه خبر که ضمیر ... مقدم بروی

قال ـ الافعال المدح والذم

دیگری از اقسام فعل افعال مدح و ذم ست

قال ـ ما وضع لانشاء مدح او ذم

و آن چیزی ست یعنی آن فعلی که موضوع باشد از برای انشاء مدح یا ذم پس مدحت و ذممت از تعریف خارج باشد از جهت آنکه از برای اخبار ست از مدح نه از برای انشاء مدح

قال ـ فمنها نعم وبئس

پس بعضی ازین افعال ست نعم و بئس که در اصل نعم و بئس بوده است بکسر عین و هر فعلی که فا او مفتوح باشد و عین وی حرف حلق باشد در وی چهار وجه رواست نزد بنی تمیم فتح فا و کسر عین ...

فتح فا و سکون عین سوم کسر فا و سکون عین چهارم کسر فا و عین لیکن اکثر درین دو فعل کسر فا و سکون عین است

قال - وشرطها ان یکون الفاعل معرفا باللام

وشرط نعم و بئس اینست که باشد فاعل وی معرف بلام عهد ذهنی که از برای واحد غیر معین ست و معین میشود بعد از آنکه مخصوص بمدح یا ذم مذکور شود و بمنزلهٔ اجمال و تفصیل میشود که در ذهن بهتر قرار میگیرد

قال - او مضافا الی المعرف بها او مضمرا ممیزا بنکرة منصوبة

یا خود شرط ست که فاعل نعم و بئس مضاف بمعرف بلام باشد بواسطه مثل نعم صاحب الرجل زید یا بدو واسطه نحو نعم فرس غلام الرجل یا خود فاعل وی ضمیری باشد که تمیز آورده باشند و را بنکره منصوبه مثل نعم رجلا

قال - او بما

یا تمیز آورده باشند و را بما که بمعنی شی ست و تمیز منصوب

قال - مثل فنعما هی

ای نعم شیئا هی یعنی نیک شی ست از روی شی ان صدقات

قال - وبعد ذلک المخصوص

و بعد ازین فاعل مخصوص میباشد بمدح یا ذم و اذا قدم المخصوص و تقدیم میشود و بفعل چنانکه گوئی زید نعم الرجل

قال - وهو مبتدا و ما قبله خبره

و این مخصوص بمدح یا ذم مبتدا ست و ما قبل او خبر او و اینجا که خبر مبتدا ست واقع شده احتیاج بضمیر او از جهت آنکه الف لام قائم ضمیر ست

قال - او خبر مبتدا محذوف مثل نعم الرجل زید

یا خود این مخصوص بمدح یا ذم خبر مبتدا محذوف که بقرینه سوال مبتدا را حذف کرده اند که تقدیرش چنین میشود که الرجل هو زید از جهت آنکه نعم الرجل گفته شد گوید و اگر کسے سوال کند که من هو یعنی کیست ان یک مرد در جواب گوئیم زید تقدیرش چنین میشود که هو زید بر تقدیر اول زید مبتدا ست و نعم الرجل جمله مرکبه از فعل و فاعل مقدم بر وی خبر وی

قال - وشرطه مطابقة الفاعل

وشرط مخصوص مذکور مطابق بودن اوست بفاعل این افعال در افراد و تثنیه و جمع تذکیر و تانیث از جهت آنکه این مخصوص عبارتست از فاعل در معنی چنانکه گوئی نعم الرجل زید و نعم الرجلان الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بئست المرأة هند و بئست المرأتان الهندان و بئست الهندات

قال - وبئس مثل القوم الذین کذبوا و شبهه متاول

این آیت و مثل این آیت یعنی هرجا که مطابقت نباشد میان فاعل و مخصوص متاول ست یعنی از ظاهر گردانیده شده است و تاویلش اینست که مضاف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود بئس مثل القوم مثل الذین یا خود الذین را صفت قوم داریم که فاعل بئس ست و مخصوص بذم محذوف باشد ای بئس مثل القوم الکذبین مثلهم

قال - وقد یحذف المخصوص اذا علم

واندکی حذف میکنند مخصوص مذکور را وقتیکه معلوم باشد نحو نعم العبد ای ایوب چون تقدیر مقام مخصوص ہیچ که ایوب ست حذف کرده اند چونکه بیان بیان قصه اوست و فنعم الماهدون که تقدیرش چنین میشود که فنعم الماهدون نحن یعنی نیک گستراننده ایم ما

قال - وساء مثل بئس

دیگری از افعال ذم ساء است و او مثل بئس ست در افاده ذم و احکام و شرائط مذکوره

قال - ومنها حبذا

و بعضے دیگر از افعال مدح و ذم حبذا است که در حب است

قال - وفاعله ذا

و فاعل حبذا ذا است

قال - ولا یتغیر

و تغیر داده نمیشود و ذا از لفظی او را تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث میکنند بموافقت مخصوص پس حبذا زید و حبذا هند میگویند تا باخر

قال - وبعده المخصوص واعرابه کاعراب مخصوص نعم

و بعد از حبذا مخصوص می آرند چنانکه بعد از نعم و اعراب مخصوص حبذا مثل اعراب مخصوص نعم ست که خبر

مبتدا محذوف ست یا خود مبتدا است مقدم بر وی خبر وی

قال: ویجوز ان یقع قبله المخصوص او بعده تمیز او حال علی وفق مخصوصه

و روا است که واقع شود پیش از مخصوص حبذا یا بعد از وی تمیزی یا حالی بر موافقت مخصوص او در افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی حبذا رجلا زید و حبذا زید رجلا و حبذا راکبا زید و حبذا زید راکبا بر همین
قیاس باقی امثله اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف ست بسوی مبتدا
و ذم عطف بر المدح ما موصوله و ضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی لا انشا که مضاف ست بسوی صله ما ما صله
خود و خبر مبتدا او ذم عطف بر مدح فمنها متعلق ثابت خبر مبتدا که نعم ست مقدم بر وی و بئس عطف بر نعم و
شرطها که مضاف ست بضمیر مبتدا ای ان ان ناصبه که فعل را در تاویل مصدر میگرداند یکون از افعال
ناقصه الفاعل اسم وی معرفا خبر وی باللام متعلق بمعرفا او مضافا عطف بر معرفا الی المعرف متعلق
مضافا بها متعلق بالمعرف او مضمرا عطف بر مضافا ممیزا صفة مضمرا یا حال بنکرة متعلق ممیزا المنصوبة
صفة نکرة او بما عطف بر نکرة مثل خبر مبتدا محذوف فا از برای تفریع نعم از افعال مدح در وی ضمیری نکرة
فاعل وی که تمیز ان ضمیر ما را آورده اند و از این جهت احتیاج بمرجع ندارد بمی مخصوص بمدح مبتدا و نعما مقدم
بر وی خبر وی و ما بعد ذلک متعلق ثابت خبر مبتدا که المخصوص ست مقدم بر مبتدا و هو مبتدا مبتدا خبر وی
ما موصوله قبیل ظرف ثبت صله ما ما یا صله مبتدا و خبره خبر وی او خبر عطف بر خبره مبتدا و مضاف الیه خبر محذوف
صفة مبتدا مثل نعم از افعال مدح الرجل فاعل وی این فعل و فاعل جمله خبر مبتدا که زید ست مقدم بر مبتدا
و شرطه مبتدا و مطابقته که مضاف ست یا بفاعل خبر وی و بئس از افعال ذم مثل که مضاف ست بقوم
خبر وی الذین مضاف الیه مخصوص بذم محذوف ای مثل القوم مثل الذین کذبوا فعل و فاعل صله الذین
و شبهه مضاف مبتدا استاول خبر وی و یحذف فعل مجهول المخصوص مفعول مجهول وی و اذا کلمه شرط علم
فعل مجهول در وی ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمخصوص این جمله شرط و جزای شرط محذوف بقرینه ماقبل
نعم از افعال مدح العبد فاعل وی این جمله خبر مبتدا محذوف که ایوب ست فنعم الماهدون چنانچه گذشت
خبر مبتدا محذوف که نحن ست و ساء مبتدا مثل مضاف به بئس خبر وی حبذا مبتدا و منها متعلق ثابت

خبر وی مقدم بر وی و فاعلہ مبتدا ذا خبر وی لا تمیز فعل مجہول در و ضمیری راجع بفاعل مجہول و سے
المخصوص مبتدا و لبعدہ مقدم بر وی خبر وی و اعرابہ مبتدا ای کا عراب متعلق ثابت خبر مبتدا مضاف
بمخصوص و مخصوص مضاف نعم و یجوز فعل ان ان مصدریہ یقع فعل مضارع قبل ظرف یقع مضاف
بالمخصوص اولبعدہ عطف بر قبل تمیز فاعل یقع الجملہ در تاویل مفرد در محل رفع فاعل یجوز را و حال عطف بر
تمیز علے وفق کہ مضاف ست بمخصوصہ متعلق یقع

قال - الحروف ما دل علی معنی فی غیرہ

حرف آن کلمہ است کہ دلالت کند بر معنی کہ حاصل باشد آن معنی در غیر آن کلمہ یعنی مفہوم مستقل نداشتہ باشد
بحیثیتی کہ صلاحیت تکلم علیہی و محکوم بہی داشتہ باشد بی ضم کلمہ دیگر

قال - و من ثم احتاج فی جزئیتہ الی اسم او فعل

از ینجہت کہ حرف دلالت میکند بر معنی کہ در غیر اوست محتاج ست در جزء بودن خود مر کلام را با سمی یا فعلے

قال - حروف الجر ما وضع لافضاء الفعل و معناہ الی ما یلیہ

حروف جر کہ یکی از اقسام حرف ست آن حرفہا اند کہ موضوع باشند از برای رسانیدن فعل را یا معنے فعل را
بآنچیزی کہ بعد از ایشان ست و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفۃ مشبہ و مصدر و ظرف و جار مجرور
و غیر اینہاست از ان چیزہای کہ مقید معنی مصدری باشد و این حروف را حروف جر برای آن میگویند
کہ معنی فعل را بما بعد خود میکشند یا از جہت آنکہ اثر ایشان در ما بعد ایشان جر ست و تقدیم این حروف
بر سائر اقسام حرف از جہت کثرت ایشان تواند بود

قال - وہی

و این حروف جر

قال - من و الی و حتی و فی و الباء و اللام و رب و واوہا و واو القسم و تاءہ و عن
و علے و الکاف و مذ و منذ و حاشا و عدا و خلا

و واو رب را کہ از حروف جر شمردہ خالی از تسامحی نیست زیرا کہ حقیقتاً حرف جر رب است کہ بعد از وی مقدر

قال - فمن للابتداء

ای پس من از برای ابتداء غایت میباشد یعنی از برای ابتداء مسافت خواه مکانی باشد ہمچو سرت من البصرة وخواه زمانی مثل صمت من یوم الجمعة لے کذا

قال - وللتبیین

ومیباشد من از برای تبیین یعنی از برای اظہار مقصود از امر مبہمی وعلامت من تبیین آنست کہ اسم موصول بجای وی توان آورد مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان کہ اگر ہمچنین گویند کہ فاجتنبوا الرجس الذی ہو الوثن معنے مستقیم باشد یعنی پرہیز کنید از رجس کہ آن بت ست

قال - وللتبعیض

ومن از برای تبعیض میباشد وعلامت وی این ست کہ لفظ بعض بجائے وی توان نہاد نحو اخذت من الدراہم یعنی گرفتم بعض از دراہم را

قال - وزائدة فی غیر الموجب

ومن زائدہ میباشد وقتیکہ در کلام غیر موجب باشد وعلامت وی آنست کہ اگر لفظ من را نیارند معنے مستقیم باشد چنانکہ گوئی ما جاءنی من احد

قال - خلافا للکوفیین والاخفش

خلاف مر کوفیین واخفش را کہ ایشان تجویز میکنند زیادہ بودن من را در موجب وموجب کلامی را گویند کہ دروے نفی ونہی واستفہام نباشد

قال - وقد کان من مطر وشبہہ متاول

واین ترکیب در کلام عرب واقع شدہ است کہ من در موجب زائدہ کردہ اند ومانند اینکہ مستدل اخفش وکوفیین ست متاول ست وتاویلش کہ گوئیا در جواب سوال واقع شدہ است کہ در انجا من در غیر موجب زائدہ بودہ در جواب نیز بموافقت آن زیادہ کردند گوئیا سائلی سوال کردہ کہ ہل کان من مطر جواب او گفتہ اند کہ قد کان من مطر

قال: والی للانتهاء وبمعنی مع قلیلا

الی از برای انتهاء غایت میباشد و بمعنی مع نیز میباشد اندکی چنانکه خدا تعالی فرمود ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی مخورید مالهای ایشان را با مالهای خود

قال: وحتی کذلک وبمعنی مع کثیرا

وحتی همچنین ست یعنی از برای انتهاء غایت میباشد لکن بمعنی مع میباشد بسیار

قال: ویختص بالظاهر خلافا للمبرد

ویختص ست حتی با اسم ظاهر یعنی بضمیر در نمی آید پس حتاه نگویند چنانکه المبرد میگوید خلاف مبرد را که او تجویز کرده
در آمدن حتی را بر ضمیر و استدلال جسته بوقوع این در بعض اشعار پس سیبویه درست و شذوذ را وجه
اعراب این ترکیب [illegible] آنست که الحرف مبتدا ما موصوله و الف فعل ماضی در وی ضمیری راجع بما فاعل وی
این فعل و فاعل صله ما علی معنی متعلق بدل فی خبره این نیز متعلق بعامل که صفت معنی ست و من حرف جر
ضمیر مجرور این جار و مجرور متعلق احتاج فی جزئیته این نیز متعلق احتاج الی اسم کذلک ای فعل عطف بهاء ضم
حروف که مضاف ست بالجر مبتدا ما موصوله یشبع با ضمیری که در وی ست مفعول مجهول وی راجع
بما صله ما الافضاء متعلق بوضع الفعل متعلق بافضاء و معناه عطف بر الفعل الی حرف جر را موصوف که
در اصل یوفی بوده واو میان یاء مفتوحه و کسره واقع شده بود انداختند ضمه بر یا ثقیل بود نیز بینداختند
وضمیر مفعول که راجع بمجرور ست بوی پیوسته پلید شد و ظاهر آن بود که ضمیر مونث آوردی مفعول را
چونکه مرجع الیه وی که حروف ست مونث ست این جار و مجرور متعلق بافضاء و هی مبتدا من ثابت
بخلافا در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا الحرف مبتدا الابتداء متعلق ثابتة خبر مبتدا مضاف الغایة و التبیین
والتبعیض عطف بر ابتدا و زائدة عطف بر محل ابتدا که خبر مبتدا فی غیر الموجب متعلق بزائدة خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق ثابتا صفة خلافا والاخفش عطف بر للکوفیین وقد حرف تحقیق لکن
کان تامه من زائده مطر فاعل کان این جمله در تاویل هذا الترکیب مبتدا و شبهه عطف بر مبتدا مثال
خبر مبتدا و الی مبتدا للانتهاء متعلق ثابت خبر مبتدا و بمعنی عطف بر للانتهاء قلیلا صفت فعل محذوف

ای زمانا قلیلا وحتی مبتدا لذالک متعلق ثابت خبر مبتدا ای جنبی مع عطف بر لذالک کثیر صفۃ مفعول فیہ محذوف ای زمانا کثیرا وتحقیق فعل
مضارع در وی ضمیری راجع بسوی فاعل وی بالفاظہ متعلق بہ تحقیق خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق بخبر یکہ صفت خلاف است ای ثابتا للمبرد

قال - وفی للظرفیۃ وبمعنی علی قلیلا

وفی از برای ظرفیت است وبمعنی علی باشد اندکی چنانکہ در قرآن واقع شدہ کہ لاصلبنکم فی جذوع النخل
ای علی جذوع النخل یعنی بردار کنم شما را بر شاخہای خرما

قال - والباء للالصاق

دیگری از حروف جارہ با از برای الصاق میباشد یعنی از برای فائدہ دادن متصل شدن امری بان
چیزیکہ مجرور با واقع شدہ است چنانکہ گوئی بزید داء یعنی بزید داء است

قال - والاستعانۃ

وبا از برای استعانۃ میباشد چنانکہ گوئی کتبت بالقلم یعنی کتابت کردم بقلم

قال - والمصاحبۃ

وبا از برای مصاحبت میباشد نحو اشتریت الفرس بسرجہ یعنی خریدم اسپ را با زین او

قال - والمقابلۃ

وبا از برای مقابلہ میباشد نحو بعت ہذا بذاک یعنی بیع کردم این را باین

قال - والتعدیۃ

وبا از برای تعدیہ میباشد یعنی از برای اینکہ فعل لازم را متعدی سازد نحو ذہبت بزید یعنی بردم زید را
وجمیع حرف جار از برای تعدیہ میباشد لیکن متغیر معنی فعل ہمین باست بس

قال - والظرفیۃ

وبا از برای ظرفیۃ میباشد نحو جلست بالمسجد یعنی نشستم در مسجد

قال - وزائدۃ فی الخبر فی الاستفہام

وبا زائدہ میباشد در خبریکہ در استفہام باشد چنانکہ ہل زید بقائم یعنی زید قائم است اما در خبر استفہام ہمزہ با زائدہ میکنند پس نمیگویند ازید بقائم

قال - والنفي قياسا

ودر خبر نفي نيز بازائده ميكنند بر سبيل قياس چنانكه گوئي ليس زيد براكب نيست زيد سوار شونده

قال - وفي غيره سماعا

ودر غير خبر استفهام ونفي بارا زياده ميكنند بر سبيل سماع

قال - نحو بحسبك زيد

اي حسبك زيد كه بارا در مبتدا زياده كرده اند

قال - والقي بيده

وهمچنين در القي بيده اي القي يده

قال - واللام للاختصاص

ولام ازبراي اختصاص ميباشد نحو المال لزيد والجل للفرس

قال - وللتعليل

ولام ازبراي تعليل باشد چنانكه گوئي خرجت لمخافتك يعني بيرون رفتم ازجهت ترس تو

قال - وبمعنى عن مع القول

ولام بمعنى عن ميباشد با قول هم چنانكه گوئي قلت لزيد انه لم يفعل كذا اي قلت عنه يعني گفتم از زيد يعني خبر كردم ازوي بدرستي كه او نكرده است چنين

قال - وزائدة

ولام زائده مي باشد چنانكه گوئي ردف لكم اي ردفكم يعني پس نشين شده شمارا

قال - وبمعنى الواو في القسم للتعجب

ولام بمعنى واو ميباشد در قسمي كه ازبراي تعجب باشد چنانكه گوئي لله لا يؤخر الاجل اي والله يعني سوگند بخدا كه تاخير نميكند اجل را

قال - ورب للتقليل لها صدر الكلام مختصة بنكرة موصوفة على الاصح

ورب از برای تقلیل میباشد و مر او را صدارت کلام ست و مخصوص ست بنکره موصوفه بر مذہب صحیح

قال۔ وفعلها ماض محذوف غالبا

وفعل رب ماضی محذوف میباشد غالبا چنانکه گوئی رب رجل کریم ای لقیته

قال وقد تدخل علی مضمر مبہم ممیز بنکرة منصوبة

واندکی درمی آید رب بر ضمیری مبهمی که تمیز آورده باشند آن ضمیر را بنکره منصوبه

قال۔ والضمیر مفرد مذکر

وضمیر مفرد مذکر میباشد و اما خواه تمیز او تثنیه باشد و خواه جمع

قال۔ خلافا للکوفیین فی مطابقة التمییز

خلاف مر کوفیین را در مطابق بودن آن ضمیر تمییز را چنانکه گوئی ربه رجلا و ربهما رجلین ربهم رجالا

ربها امرأة ربهما امرأتین ربهن نساء

قال۔ وتلحقها ما فتدخل علی الجمل

و درمی آید رب را ماء کافه یعنی مای که او داخل بازمیدارد پس درمی آید رب این هنگام بر جمله چنانکه

در قرآن واقع شده ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین اینجا ربما بر جمله فعلیه که مرکب ست از مضارع مثبت با فاعلش

داخل شده یعنی بر مضارع که یود است و آن یود است بالذین

قال۔ و واوها تدخل علی نکرة موصوفة

واو رب درمی آید بر نکره موصوفه مثل وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس ای رب بلدة و معنی

بیت چنین ست که بسا شهری که نیست در وی انیسی مگر گاو دشتی و خر دشتی اما وجوه اعراب

این ترکیب آنست که فی بها مبتدا اللظرفیه متعلق ثابت خبر مبتدا و بمعنی علی عطف بر للظرفیه

یا متعلق بخبر کان محذوف ای یکون ثابتا بمعنی علی زمانا قلیلا و قلیلا صفت مفعول فیه محذوف چنانکه

گذشت للتعدیه وهی والباء مبتدا للالصاق متعلق ثابت خبر وهی والاستعانة والمصاحبة والمقابلة

والتعدیة والظرفیه ظاهر وزائدة عطف بر خبر مقدر یا فی الخبر متعلق بزائدة فی الاستفهام متعلق بالنافیة

کہ صفت التجب ست والنفی عطف بر الاستفهام قیاسا تمیز وی غیرہ متعلق قیاسا سماعا نیز تمیز مثل لحسبک
مبتدا زید خبر وی والنفی فعل باز آید کہ مضاف ست الضمیر مفعول وی واللام مبتدا الاختصاص متعلق ثابتا
خبر وی والتعلیل عطف بر الاختصاص وبمعنی عن خبر کان مقدر ای یکون ثابتا بمعنی عن منع ظرف بقول
وزائدہ عطف بر خبر مبتدا او مذکور وبمعنی الواو خبر یکون مقدر چنانکہ گذشت فی القسم متعلق بالثابت کہ صفۃ
الواو ست للتعجب متعلق بالثابت کہ صفۃ القسم ست ورب مبتدا التقلیل متعلق ثابت خبر مبتدا لہا
متعلق ثابت خبر مبتدا کہ صدر ست مضاف بہ الکلام مخففۃ خبر بعد از خبر بنکرۃ متعلق بمختصۃ موصوفہ صفۃ
بنکرۃ علی الاصح متعلق بکائنا کہ حال ست از نکرۃ وفعلہا مبتدا و ماضی خبر وی محذوف صفۃ ماضی کہ
تقدیرا مرفوع ست چونکہ اصل ماضی بودہ غالبا صفۃ مفعول فیہ محذوف ای زمانا غالبا وقد کہ بر
فعل مضارع درآمدہ از برای التقلیل در تدخل ضمیری راجع برب فاعل وی علی المضمر متعلق تدخل ہم
صفۃ مضمیر ممیز بالفتح یا صفت بعد از صفت بنکرۃ متعلق ممیز منصوب صفت بنکرۃ والضمیر مبتدا و مفرد
خبر وی مذکر صفت مفرد خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق ثابتا کہ صفت خلافا ست فی مطابقتہم
کہ صفت مضاف ست بالتمیز متعلق بمطابقۃ وتلحقہا فعل ومفعول با فاعل وی فا فای تفریع تدخل
فعل مضارع در وضمیری راجع برب فاعل وی علی الجمل متعلق تدخل سوا کہ مضاف ست بہا مبتدا
تدخل فعل مضارع در وضمیری راجع بواو فاعل وی علی نکرۃ متعلق تدخل موصوفۃ صفۃ نکرۃ

قال۔ وواو القسم انما یکون عند حذف الفعل لغیر السؤال مختصۃ بالظاہر

دیگری از حروف جارہ واو قسم ست وحکم این نیست کہ می باشد واو قسم در وقت حذف کردن
فعل کہ از برای غیر سوال باشد یعنی واو را در سوال استعمال نمیکنند پس واللہ اخبرنی نمیگویند
ہمچنانکہ باللہ اخبرنی میگویند واین واو قسم مخصوص ست باسم ظاہر نہ بر ضمیر در نمی آید پس نمیگویند
وک افعلن

قال۔ والتاء مثلہا مختصۃ باسم اللہ البارء عم منہا فی المتح

وتاء قسم مثل واو قسم ست در آنکہ مخصوص ست بحذف فعل کہ از برای غیر سوال باشد ومخصوص است

این تا باسم خدا تعالی و با اسم ست از واو و تا در جمیع آنچیزهای که مذکور شد پس فعل او محذوف میتواند بود و نیز مذکور میتواند بود و فعل او طلبی میتواند بود و غیر طلبی میتواند بود و اسم الله میتواند بود و غیر اسم الله میتواند بود چنانکه گوئی بالله اجلس و بک لافعلن

قال - ویتلقی القسم باللام وان وحرف النفی

پیش می آورند قسم را یعنی در جواب وی می آورند لام هم چنانکه گوئی والله لزید قائم یا لافعلن کذا و یا ان چنانکه گوئی والله ان زیدا قائم و یا حرف نفی که ما باشد یا لا چنانکه گوئی والله ما زید قائم و لا یقوم زید

قال - وقد یحذف جوابه اذا اعترض وتقدم ما یدل علیه

واندکی حذف میکنند جواب قسم را وقتیکه در میان واقع شود قسم یعنی در میان اجزا جمله که دال ست بر جواب یا خود مقدم شود بر قسم آنچه دال ست بر جواب قسم چنانکه گوئی زید والله قائم و زید قائم والله چونکه درین دو صورت قسم از جواب مستغنی ست چون دال بر جواب هست

قال - وعن للمجاوزة

و عن از برای مجاوزة میباشد چنانکه گوئی رمیت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان و گاهی بمعنی وصول میباشد چنانکه گوئی اخذت عنه العلم یعنی فرا گرفتم از وی علم را

قال - وعلی للاستعلاء

و علی از برای استعلاء میباشد یعنی از برای برآمدن شی بر شی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بام ست

قال - وقد یکونان اسمین بدخول من

واندکی میباشند این عن و علی اسم بسبب در آمدن من بر ایشان نحو من عن یمینی ای من جانب یمینی و من علیه ای من فوقه

قال - والکاف للتشبیه

و کاف از برای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر ست

قال - وزائدة

وکاف زائده میباشد مثل لیس کمثله شئ ای لیس مثله شئ

قال - وقد یکون اسما

واندکی میباشد کاف اسم بمعنی مثل چنانکه گوئی یضحکن عن کالبرد المنہم ای عن مثل البرد

قال - ویختص بالظاهر خلافا للمبرد

ومخصوص ست این کاف باسم ظاهر نزد جمهور خلاف مبرد راکه او روا میدارد دخول او را بر ضمیر

مذ ومنذ للزمان للابتداء فی الماضی والظرفیۃ فی الحاضر

مذ ومنذ از برای زمان میباشند از برای ابتداء غائت در ماضی واز برای ظرفیه در زمان حاضر

قال - نحو ما رایته مذ شهرنا ومنذ یومنا

یعنی ندیدم او را در ماهی که در وهستیم ویا روزی که در وهستیم

قال - وحاشا وعدا وخلا للاستثناء

وحاشا وعدا وخلا از برای استثنا میباشد وهر وقت که مابعد ایشان را منصوب خوانند فعل خواهند بود مثل جاء فی القوم حاشا زید وخلا زیدا اما وجوه اعراب این ترکیب الست که واو که مضاف ست بقسم مبتدا انما کلمه حصر که مرکب ست از ان ما رکافه یکون از افعال ناقصه در وضمیر راجع بواو اسم وی عند ظرف ثابت که خبر یکون ست حذف که مضاف ست بالفعل مضاف الیه عند بغیر که مضاف ست با لسوال متعلق بالثابت که صفت فعل ست مختصه برفع خبر مبتدا محذوف ونصب حال بالظاهر متعلق بمختصه والتاء مبتدا امی متلها که مضاف ست بضمیر خبر مبتدا المختصه کما مر باسم الدمثل بالظاهر والیا مبتدا اعلم خبر وی منهما متعلق باعلم فی الجمیع کذالک یعنی متعلق باعلم ویلقی فعل مجهول مضارع القسم مفعول مجهول وی باللام متعلق بیلقی وان عطف بر باللام وحرف عطف بران مضاف بالنفی ویحذف جوابه مثل ویلقی القسم اذا کلمه شرط اعترض فعل مجهول او تقدم عطف بر اعترض مایدل علیه مفعول مجهول اعترض یا فاعل تقدم برسبیل تنازع وعن مبتدا المیا وزه متعلق ثابت خبر مبتدا وعلی للاستعلاء مبتدا وخبر عطف للمجاوزة وقد حرف تحقیق یکون از افعال ناقصه الف اسم وی اسمین خبر وی بدخول که مضاف ست بمن متعلق

به یکونان والکاف مبتدا للتشبیه متعلق بثابت خبر مبتدا وزائد عطف بر محل للتشبیه وقد حرف تحقیق یکون از افعال
ناقصه در وضمیری راجع بکاف اسم وی اسما خبر وی یختص فعل مضارع در وضمیری راجع بکاف فاعل وی
بالظاهر متعلق بیختص خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق بخلافا وند مبتدا ومند عطف بر وی للزمان
متعلق بثابت خبر مبتدا للابتداء خبر بعد از خبر فی الماضی متعلق به للابتداء والظرفیة عطف بر للابتداء فی الحاضر
متعلق بالظرفیة مثل خبر مبتدای محذوف ما نافیه رایته فعل و فاعل مفعول مذ حرف جر شهر که مضاف ست بنا مجرور این جا مجرور
متعلق برایته مقدر یومنا عطف بر مذ شهرنا و حاشا مبتدا و عدا و ما خلا عطف بر وی للاستثناء متعلق بثابتة که خبر این چند مبتدا ست

قال ـ الحروف المشبهة بالفعل ان وان وکان ولکن ولیت ولعل

قسم دوم از اقسام حروف حروفی اند که مشابه اند بفعل و وجه مشابهت ایشان بفعل از حیثیت لفظ اینست
که سه حرفی میشوند ثلاثی و رباعی و مبنی بر فتح اند و از حیثیت معنی وجه مشابهت ایشان آنست که از ایشان معنی
فعل مستفاد میشود مثل اکدت و شبهت و استدرکت و تمنیت و ترجیت و این حروف را صوفه این شش
حروف مذکوره اند و ایشان را بصیغه جمع کثرت ذکر کرده است از جهت مناسبت بحروف جر و عاطفه و اگر
بصیغه جمع قلت بایستی که مذکور شدی چونکه با دون عشر است لیکن شائع ست استعمال هر یک از جمع
قلت و کثرت در مقام دیگری

قال ـ ولها صدر الکلام سوی ان فهی بعکسها

هر این حروف را صدر کلام ست سوی ان مفتوحه که او بعکس هر پنج باقی ست چونکه مقتضی او عدم صدارت
است از جهت آنکه با مدخول خود در تاویل مفرد ست پس از متعلق باید

قال ـ ویلحقها ما فتلغی علی الافصح

وملحق میشود درین حروف سته مای کافه پس لغو میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود بر مذهب افصح
یعنی لغت فصیح تر از این جهت ما را کافه میگویند و این حرف را از عمل باز میدارد

قال ـ وتدخل حینئذ علی الافعال

و درمی آیند این حروف این هنگامی که مای کافه بر ایشان ملحق شود بر افعال چونکه از عمل معزول شده اند پس

معمول ایشان را صلاحیت اعراب شرط نباشد

قال - فان لا یغیر معنی الجملة وان مع جملتها فی حکم المفرد

پس ان مکسوره تغییر نمیدهد معنی را و ان مفتوحه با جمله خود در حکم مفرد است

قال - ومن ثم وجب الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد

و از ینجهت فرق مذکور میان مفتوحه و مکسوره واجب ست که در موضع که جمله باید آورد و فتح در موضع که مفرد باید آورد

قال - فکسرت ابتداء و بعد القول و بعد الموصول

پس بکسر باید خواند آنرا وقتی که در ابتدای کلام واقع شود چنانکه گوئی ان زیدا قائم و بعد از قول نیز چونکه مقوله قول جمله میباید چنانکه گوئی قال زید ان عمرا قائم و بعد از موصول نیز چونکه صله موصول نیز جمله میباید چنانکه گوئی جاءنی الذی ان اباه قائم یعنی آمد مرا آنکسی که بدرستی که پدر او قائم است

قال - وفتحت فاعلة ومفعولة ومبتدأة ومضافا الیها

و بفتح خوانده میشود در حالی که فاعل باشد نحو بلغنی ان زیدا عالم ای بلغنی علم زید و در حالی که مفعول باشد نحو کرهت ان زیدا شاعر و در حالی که مبتدا باشد نحو عندی انک فاضل ای کونک فاضلا ثابت عندی و در حالی که مضاف الیه باشد اعجبنی اشتهار انک عالم اشتهار علمک

قال - وقالوا لولا انک لانه مبتدأ ولو انک لانه فاعل

و گفته اند یعنی آورده بلغا بعد از لولا ان مفتوحه را از جهت آنکه بعد از لولا مبتدا محذوف الخبر میباشد و بعد از لو نیز بفتح خواندن از جهت فاعل است مر فعل محذوف را و واجب ست که مبتدا و فاعل مفرد باشد چنانکه گوئی لولا انک منطلق انطلقت ولو انک قائم ای لو وقع قیامک

قال - فان جاز التقدیران جاز الامران

پس اگر جایز باشد در موضع هر دو تقدیر یعنی تقدیر مفرد و تقدیر جمله جایز ست دو امر فتح و کسر

قال - نحو من یکرمنی فانی اکرمه

یعنی هر وقت که بعد از فاء جزا واقع شود بفتح خواندن رواست که مبتدا باشد ای فاکرامه ای ثابت له و بکسر خواندن

روا است چونکه جزای شرط جمله می باید

قال - واذا انه عبد القفا واللهازم

ومثل این مصراع ومانند این در هرجا که دو وجه توان خواند ازین قبیل ست ومصراع دیگر این بیت اینست وکنت ارا زیدا کما قیل سیدا اذا انه عبد القفا واللهازم یعنی بودم که گمان می بردم زیدرا چنانکه گفته شده بود سیدی ومهتری ناگاه او بنده قفا ولهازم بود یعنی همه بود که همت او خوردن وخفتن بود تا قفاے او قوی شود کان از افعال ناقصه تا که ضمیر مرفوع متصل ست اسم وی را که بمعنے اظن ست مجهول متکلم اتاکه در وے مستکن ست مفعول مالم یسم فاعل وی زیدا مفعول دوم وی کما قیل جمله معترضه که درمیان دو مفعول واقع شده است سیدا مفعول سوم وی واذا از براے مفاجات واجدازوی بفتح خواندن رواست که باسم وخبر خود در تاویل مفرد مبتدا باشد محذوف الخبر ای اذا عبودیت القفا واللهازم ثابتة وبکسر خواندن رواست که جمله مستقله باشد ومثال مشابهة این بیت چنانکه گوئی اول ما اقول انی احمد الله که اگر ما مصدریه باشد بفتح باید خواند واگر موصوفه یا موصوله بکسر

قال - ولذلک جاز العطف علی اسم المکسورة لفظا او حکما بالرفع

وازین جهت که ان مکسوره تغیر معنے جمله نمیکند جائز ست عطف کردن بر اسم ان مکسوره برفع که لفظا مکسوره باشد آن ان یا حکما مثل آنکه لفظا مکسوره باشد ان زیدا قائم وعمرو وآنکه حکما مکسوره باشد مثل علمت ان زیدا قائم وچونکه بجاے دو مفعول علمت واقع شده است پس در حکم جمله باشد وحکم مکسوره داشته باشد

قال - دون المفتوحة

یعنی روا نیست عطف کردن برفع بر محل اسم آن مفتوحه چونکه وے معنے جمله را تغیر داده است پس اورا در حکم عدم نتوان داشت

قال - ویشترط مضے الخبر لفظا او تقدیرا خلافا للکوفیین

وشرط ست در عطف کردن بر محل اسم ان مکسوره برفع گذاشتن خبر او لفظا پیش از معطوف مثل ان

زیداً قائم وعمرو یا تقدیرا مثل ان زیدا وعمرو قائم ای زید قائم وعمرو قائم از جہت آنکہ اگر چنین نباشد
لازم آید توارد دو عامل بر معمول واحد کہ یکے ان ست ویکی ابتدائیت خلاف مر کوفیین را کہ ایشان
را در اسم لیس عامل نمیدارند پس در خبرہمان ابتدائیت پیش عامل نباشد یا خبریت پس توارد عاملین
بر معمول واحد لازم نیاید پس معنی خبر شرط نباشد پیش ایشان

قال - ولا اثر لکونہ مبنیا خلافا للمبرد والکسائی

و ہیچ اثری نیست مر بودن اسم ان را مبنی در جواز عطف بہ محل ان اسم پیش از گذشتن
خبر نزد جمہور خلاف مبرد وکسائے را

قال - فی مثل انک وزید ذاہبان

کہ در مثل این ترکیب کہ اسم ان مبنی باشد نزد ایشان عطف کردن پیش از گذشتن خبر روا است
چونکہ اسم وی مبنی ست واثر عمل در وی ظاہر نیست پس گویا کہ او عامل نیست پس نزد ایشان
این ترکیب روا باشد وذاہبان خبر معطوف ومعطوف علیہ ہر دو باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب
آنست کہ صدر کہ مضاف ست بالکلام مبتدا لہا کہ مقدم ست بروی متعلق ثابت خبروی
سوی ظرف مضاف بہ ان فی مبتدا العکسہا متعلق ثابت خبر مبتدا ویلیقہا فعل ضمیر منصوب
متصل مفعول بہ وی با فاعل وی فتلقی فعل منصوب متصل مفعول بہ وی در وضمیری راجع
بحروف وی علی الافصح متعلق تلقی وتدخل فعل مضارع در وضمیرے مرفوع متصل کہ تعبیر از وی
کنند فاعل وی راجع بحروف حینئذ کہ مضاف بذات ظرف تدخل علی الافعال متعلق بتدخل
فان مبتدا لاتغیر فعل نفی در وضمیرے راجع بان فاعل وی بمعنے کہ مضاف ست بالجملہ مفعول
لانغیر وان مبتدا مع ظرف مفرد تاکہ حال ست ازان مضاف بجملتان فے حکم کہ مضاف ست
بالمفرد متعلق ثابت خبر مبتدا ومن ثم متعلق لوجب الکسر فاعل وجب فی موضع کہ مضاف
است بالجمل متعلق وجب والفتح مبتدا فی موضع کہ مضاف ست بالمفرد متعلق ثابت خبر
مبتدا الکسرت فعل مجہول تا علامت تانیث فاعل در وضمیرے راجع بان کہ تعبیر از وی

کنند مفعول مجهول وی ابتدا و حال از مفعول مالم یسم فاعل کسرت و بعد ظرف کسرت مضاف باقول
و بعد الموصول عطف بروی و فتحت مثل کسرت فاعله حال از مفعول مجهول فتحت و مفعوله عطف بروی
و مبتداء و مضاف عطف بریکدیگر الیها متعلق مضاف لو افعل و فاعل لولا را امتناعی ان از حروف
مشبه بافعال کاف اسم وی قائم محذوف خبر وی وانجمله در تاویل مفرد در محل رفع مبتدا خبر وی
محذوف لولا فیا کی ثابت انجمله مقوله لام حرف جر ان از حروف مشبه بافعل ضمیر اسم وی مبتدا
خبر وی انجمله در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق لقبا لوا و لو انک لا نه فاعل عطف بر لولا انک
مبتدا و فان حرف شرط جازم فعل تقدیر ان فاعل وی ان جمله شرط جاز الامران فعل و فاعل جزای
شرط من من شرطیه یکی منی فعل و مفعول در و ضمیری راجع بمن فاعل وی انجمله شرط فانی اگر جزای
شرط واذا انه عبد القفا واللهازم چنانچه مذکور شد و لذلک متعلق بجاز العطف فاعل جاز علم اسم
که مضاف ست بالمکسورة متعلق بجاز لفظا تمیز او حکما عطف بر لفظا بالرفع متعلق بجاز ددن ظرف
جاز مضاف بالمفتوحه و یشترط فعل مجهول مبنی که مضاف ست بالخبر مفعول مجهول یشترط لفظا تمیز
او تقدیرا عطف بر لفظا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق بخلافا و لا لا و نفی جنس
اثر اسم وی لکونه متعلق بثابت خبر لا کون از افعال ناقصه است مضاف ست باسم خود که ضمیر
مبنیا خبر وی خلافا للمبرد ظاهر و الکسائی عطف بر للمبرد فی مثل متعلق بخلافا ان از حروف مشبه بافعال
کاف اسم وی و زید عطف بر محل کاف ذاهبان خبر وی و مبتدا

قال - ولكن كذلك

همچوان ست که تغیر معنی جمله نمیکند پس بر محل اسم او توان کرد برفع نحو جاءنی زید لکن عمرو
ولم یجئ دیگیر

قال - ولذلك دخلت اللام مع المكسورة دونها على الخبر او على الاسم اذا فصل بينه وبينها او على ما بين هما

دار بجهت ان مکسوره تغیر معنی جمله نمیکند در می آید لام که از برای تاکید معنی جمله است با ان مکسوره

مفتوحه بخبر درمی آید چنانکه گوئی ان زیدا لقائم یا بر اسم وی وقتی که فاصله شود میان اسم و میان خبر چنانکه ان فی الدار لزیدا یا بر آن چیزی که درمیان اسم و خبر باشد از متعلقات جمله چنانکه گوئی ان زیدا لطعامک آکل یعنی بدرستی که زید طعام ترا خورنده هست که طعامک که مفعول آکل است مفعول خبر واقع شده مقدم بر وی

قال - وفی لکن ضعیف

و در آمدن لام در لکن بر اسم او یا خبر او و یا بر آنچه میان ایشان باشد ضعیف است

قال - وتخفف المکسورة

و تخفیف میکنند ان مکسوره را

قال - فیلزمها اللام

پس لازم میشود آنرا این هنگام لام

قال - ویجوز الغاءها

و روا است لغو ساختن ان بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهت آنکه او را مشابهت تامه بفعل نمانده است در این وقت پس لام او را لازم باشد تا جدا کند او را از ان نافیه

قال - ویجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدا خلافا للکوفیین فی التعمیم

و روا است در آمدن ان مخففه بعد از تخفیف بر فعل از فعلها ای که بر مبتدا درمی آیند مثل افعال ناقصه افعال شک و یقین و غیر ایشان چنانکه در کلام الله واقع شده و ان کانت لکبیرة و ان نظنک لمن الکاذبین خلاف است مر کوفیان را در تعمیم یعنی نزد ایشان این هنگام بر جمیع افعال درمی آید

قال - وتخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر شان مقدر

و تخفیف میکنند ان مفتوحه را نیز پس عمل میکند در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید ترجیح اضعف که مکسوره است بر اقوی که مفتوحه است

قال - فتدخل علی الجمل مطلقا

پس درمی آید مفتوحه مخففه بر جملها مطلقا خواه اسمیه باشد و خواه فعلیه

قال - وشذ اعمالها فی غیره

و شاذ ست عمل دادن ان مفتوحه در ضمیر غیر شان

قال - ويلزمها مع الفعل السين او سوف او قد او حرف النفي

و لازم ست ان مفتوحه مخففه را که با فعل متصرف باشد سین چنانکه گوئی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف
چنانکه در قول شاعر واقع شده واعلم فعلم المرء ينفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا یعنی بدانکه علم مرد نفع میرساند او را
و حال انکه زود باشد که بیاید انچه تقدیر شده است یا قد لازم ست چنانکه در کلام الله واقع شده است ليعلم ان
قد ابلغوا رسالات ربهم یا حرف نفی چنانکه گوئی افلا یرون ان لا يرجع ولزوم اشیاء مذکوره را یا بجهت آنست که فرق
میکند میان وی و مصدریه یا بجهت آنکه مثل عوض باشد از نون محذوفه اما در فعل غیر متصرف لازم نیست
چنانکه گوئی ان لیس للانسان الا ما سعی وان عسی ان یکون قد اقترب

قال - وكان للتشبيه وتخفف فتلغى على الافصح

وکان از برای تشبیه است یعنی مانند کردن و تخفیف کرده میشود و گاهی نون وی را پس لغو میشود از عمل بر افصح استعمالات

قال - ولكن للاستدراك

ولکن از برای استدراک ست یعنی بر داشتن توهمی که از کلام پیشتر ناشی شده است

قال - يتوسط بين كلامين متغايرين معنى

در می اید این لکن درمیان دو کلام که غیر هم باشند در معنے چنانکه گوئی جاءنی زید لکن عمرو لم یجئ

قال - وتخفف فتلغى

و تخفیف کرده میشود لکن و لغو میشود عمل او چون که از مشابهت فعل بیرون میرود و مشابه لکن عاطفه
میشود لفظا و معنے

قال - ويجوز معها الواو

و روا است که با لکن خواه مشدده باشد خواه مخففه داو ی ذکر کنند یا عاطفه باشد یا اعتراضیه

قال - وليت للتمني واجاز الفراء ليت زيدا قائما

ولیت از برای تمنی ست یعنی از زو بردن و بر محال و ممکن بر دو داخل میشود و جائز داشتہ میشود فرا نصب جز ئین را بعد از وی بر مفعولیت و او را مشابہ فعل و مفعول داشتہ چنانکہ در شعر واقع شدہ است یالیت ایام الصبی رواجعا یعنی کاشکے ایام کودکی باز گردندہ بودی اما محققان رواجع را منصوب بر حالیت میدارند ای لیت ایام الصبی لنا کائنۃ حال کونہا راجعۃ

قال۔ ولعل للترجی وشذ الجر بہا

ولعل از برای امید داشتن میباشد و بر محال داخل میشود مثل قولہ تعالی لعل الساعۃ قریب ولعلکم تفلحون و شاذ ست جر بلعل چنانکہ در شعر واقع شدہ است کہ لعل ابی المعواز منک قریب یعنی شاید کہ ابو المعواز تو نزدیک باشد و احتمال دارد کہ ابو المعواز علمی باشد کہ حالت جری وی اشہر باشد بنا بر ان شاعر او را ذکر کردہ باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ولکن مبتدا کذلک متعلق ثابت خبر وی و لذلک متعلق بدخلت اللام فاعل مع المکسورۃ متعلق بدخلت دونہا کہ مضاف ست بضمیر ظرف دخلت علی الجر متعلق بدخلتا و علی الاسم عطف بر علی الخبر اذا کلمہ شرط فصل فعل ماضی در وضمیری فاعل وی بینہ ظرف فصل مضاف بضمیر و بین ہما عطف بر بینہ او حرف عطف علی حرف جر ما موصولہ مجرور متعلق بدخلت و فی لکن متعلق بضعیف کہ خبر مبتدای محذوف ست ای ہو ضعیف و تخفف فعل مجہول المکسورۃ مفعول مجہول وی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول بہ وی اللام فاعل وی و یجوز فعل الغاء کہ مضاف ست بضمیر فاعل یجوز وی یجوز فعل دخول کہ مضاف ست بضمیر فاعل یجوز علی فعل متعلق بیجوز من افعال کہ مضاف ست بالمبتدا و این نیز متعلق بیجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق بثابتا کہ صفت خلافا ست فی التمیم نیز متعلق بثابتا صفۃ خلافا ست و تخفف فعل مجہول المفتوحۃ مفعول مجہول وی فاء تفریع یعمل فعل مضارع در وضمیری راجع بان فاعل وی فی ضمیر کہ مضاف ست بشان متعلق بیعمل مقدر صفت ضمیر فتدخل فعل مضارع در وضمیری راجع بان فاعل وی علی الجمل متعلق بتدخل مطلقا صفۃ مفعول مطلق محذوف یا مفعول فیہ محذوف ای دخولا مطلقا یا زمانا مطلقا و شذ فعل اعمالہا کہ مضاف ست بضمیر فاعل شذ فی غیرہ متعلق بشذ و یلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول بہ وی مع الفعل متعلق بیلزم السین فاعل یا زم او

سوف عطف بر السین او قد عطف بر سوف او حرف که مضاف است بالنفی عطف بر ماقبل خود وکان
مبتدا اللتشبیه متعلق بثابت خبروی وتحقق فعل مجهول در وضمیری راجع بکان مفعول مجهول وی فا ازبرای
عطف تلقی فعل مجهول در وضمیری راجع بکان مفعول مجهول وی علی الافصح متعلق بتلقی ولاکن مبتدا
للاستدراک متعلق بثابت خبر مبتدا بتوسط فعل مضارع در وضمیری راجع بلکن فاعل وی فا ازبرای
عاطفه تلقی مجهول در وضمیری راجع بلکن مفعول مجهول وی ویجوز فعل معها که مضاف است بضمیر ظرف
یجوز الواو فاعل یجوز ولیت مبتدا للتمنی متعلق بثابت خبر مبتدا وجاز فعل الفا فاعل وی لیت
از افعال ناقصه زیدا مفعول اول وی قائما مفعول دوم وی اینجمله در تاویل هذا الترکیب مفعول اجاز
ولعل مبتدا للترجی متعلق بثابت خبروی وشذ فعل الجر فاعل وی بها متعلق بشذ یا بجر

قال - الحروف العاطفة

ودیگری از اقسام حروف عاطفه است واین از حروف غیر عامله است ومعنی عطف میل داون است
دچون این حروف معطوف را معطوف علیه میل دارد باین اسم موسوم گشت

قال - الواو

وازین حروف عاطفه یکی واو است

قال - والفاء

ودیگری فا است

قال - وثم

ودیگر ثم است

قال - وحتی

ودیگری حتی است

قال - واو

ودیگری او است

قال- واما

ودیگری اما ست بکسر ہمزہ

قال- وام

ودیگرے ام است

قال- ولا

ودیگرے لا ست

قال- وبل

ودیگرے بل ست

قال- لکن

ودیگرے لکن ست

قال- فالاربعة الاول للجمع

[illegible] که واو و فا و ثم و حتی ست ازبرای جمع ست یعنی ازبرای احد الشیئین نیست ہمچنانکہ او و ام

قال- فالواو للجمع المطلق ولا ترتیب فیها

[illegible] پس ازبرای مطلق جمع ست ملحوظ نیست در وی و قید لا ترتیب ازبرای بیان اطلاق ست

قال- والفاء للترتیب

و فا ازبرای جمع ست با ترتیب بے مہلت

قال- وثم مثلها بمهلة

و ثم مثل فا ست در ترتیب لیکن با مہلتے

قال- وحتی مثلها

و حتی مثل ثم ست در ترتیب با مہلت لیکن مہلت در حتی کمتر ست

قال- و مستطوفها جزء من متبوعه ليفيد قوة او ضعفا

ومعطوف حتی جزء است از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد این عطف حتی قوة مرا ور معطوف یا ضعف راچنانکه گوئی مات الناس حتی الانبیاء قدم الحاج حتی المشاة و آمدند حاجیان تا غایتی که پیاده ها هم آمدند از برای خبر ضعف

قال - واو واما وام لاحد الامرین مبهما

واین سه حرف مذکوره از برای دلالت اند بیکی از دو امر یا زیادة در حالی که مبهم باشد آن امر یعنی معین نباشد نزد متکلم واگر کسی سوال کند که چه میگوئی در قول خدا تعالی واقع شده که ولا تطع منهم آثما او کفورا که از برای هر دو امر یعنی اطاعت هیچ یک از گنهگار و کافر مکن جواب گوئیم که عموم اینجا مستقل ست از وقوع نکره در سیاق نفی نه از کلمه او

قال - وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام

وام متصله لازم همزه استفهام ست یعنی او را بی همزه استفهام استعمال نمیکنند

قال - یلیها احد الامرین المستویین والآخر الهمزة

یلیها ام متصله یعنی بعد از وی بغیر فاصله مذکور میشود یکی از دو امری مساوی ومساوی دیگر بعد از همزه میباشد

قال - بعد ثبوت احدهما لطلب التعیین

بعد از ثابت بودن یکی از دو امری مساوی نزد متکلم وسوال میکند متکلم از مخاطب تعیین

قال - ومن ثم لم یجز

واز این جهت که ام متصل یلی وی یکی از دو امر مساوی میباشد ومساوی دیگر یلی همزه بعد از ثبوت یکی از ایشان سوال میکنند از برای طلب تعیین جائز نیست ترکیب

قال - ارأیت زیدا ام عمروا

از برای آنکه دو امر مساوی درین ترکیب یکی زید ست ویکی عمرو واگرچه یکی یلی ام واقع شده اما دیگرے یلی همزه واقع نشده

قال - ومن ثم کان جوابها بالتعیین دون نعم او لا

واز این جهت که مذکور شد میباشد جواب ام متصله بتعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین ست نه نعم ولا چونکه ایشان مفید تعیین ست نیستند

قال - والمنقطعة کبل والهمزة وام

مثل بل ست و همزه در اضراب از اول مثل بل و شک در ثانی مثل همزه

قال مثل انها لابل ام شاة

یعنی آن رمه هر آئینه شتر ست بلکه آیا گوسفند ست کہ اینجا بل از برای اضراب ست از خبر اول گمان شتر بود ست

قال - واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما جائزة مع او

و اما پیش معطوف علیه لازم ست با اما و جائز ست با او یعنی هر وقت که چیزی را با اما عطف کنند لازم ست که پیش از معطوف علیه اما دیگر بیاورند چنانکه گوئی جاءنی اما زید و اما عمرو با او خبر ست چنانکه گوئی جاءنی اما زید و او عمرو و یا جاءنی زید او عمرو بدون اما و ادی که بر اما ثانیه در می آید از برای عطف اما ثانیه است به امای اولی و اماء ثانیه از برای عطف مابعد خود بر مابعد اماء سابقه پس هر یک را ازین دو حرف عطف فائده باشد علیحده

قال - ولا وبل ولکن لاحدهما معینا

و این هر سه حرف از برای یکی از دو امر معین اند چنانکه گوئی جاءنی زید لا عمرو و او بل عمرو

قال - ولکن لازمة للنفی

ولکن لازم ست از برای نفی و بدون نفی مستعمل نیست چنانکه گوئی ما قام زید لکن عمرو ای لکن عمرو قام و جاءنی زید لکن عمرو ای لکن عمرو لم جیء اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتدا العاطفة صفت وهی الواو با معطوفات خود تا به لکن در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا فاربعة مبتدا الاول صفة وهی للجمع متعلق ثابت خبر مبتدا فالواو مبتدا للجمع متعلق ثابت خبر مبتدا المطلق صفة الجمع والفاء مبتدا للترتیب متعلق ثابت خبر مبتدا وثم مبتدا که مضاف ست بضمیر خبر مبتدا بمهلة متعلق مثلها وحتی مبتدا مثلها خبر وهی و معطوف با مبتدا خبر خبر وهی من مشبوهه متعلق بثابت که صفت جزء است لیفید این نیز متعلق ثابت مذکوره قوة مفعول به لیفید و ضعفا عطف بر قوة واو مبتدا اما وام عطف بر [illegible] واحد که مضاف ست بالامرین که متعلق بثوابت

خبر این چند مبتدء مبهما حال از لا احد وام بکسر میم که در اصل مبنی بر سکون بوده بجهت التقاء ساکنین
بکسر شده مبتدا المتصلة صفت وی لازمة یلیها فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول به وی احد
که مضاف ست بالستوین فاعل یلیها والآخر عطف بر فاعل یلیها الهمزة عطف بر مفعول به یلیها بعد
ظرف یلیها مضاف به ثبوت وثبوت مضاف با حد واحد مضاف بضمیر للطلب که مضاف ست التعیین
متعلق به سبیل که از کلام فهم میشود ومن حرف جر ثم مجرور اینجا ر ومجرور متعلق بلم یجز رایت فعل تا فاعل
وی زیدا مفعول به وی حرف عطف وعمرو عطف بر زیدا اینجمله در تاویل هذا التركيب فاعل لم یجز
ومن ثم متعلق بیجان جوابها اسم کان بالتعیین متعلق به ثابت خبر کان ودون ظرف ثابتا مضاف
بنعم واولا عطف بر نعم والمنقطعة مبتدا کبل متعلق بکائن خبر مبتدء والهمزة بکسر همزه ان از حروف
مشبهه بافعال وضمیر منصوب متصل اسم وی لام لام ابتدا که بر خبر که ابل ست در آمده ام شاة عطف
بر ابل واما بکسرة همزه مبتدا قبل ظرف لازمة خبر مبتدا مضاف بالمعطوف علیه متعلق بالمعطوف لازمة
خبر مبتدا مع ظرف لازمة مضاف به اما جائزة خبر بعد از خبر مع او ظرف جائزة ولا مبتدا وبل عطف
بر وی لا احدهما متعلق به ثبتو یا ثوابت خبر این چند مبتدا معینا حال از لا احدهما ولکن مبتدا لازمة خبر

مبتدا للنفي متعلق بلازمة

قال حروف التنبيه الا واما وها

دیگری از حروف غیر عامله حروف تنبیه است که در صدر جمله واقع میشود تا مخاطب را آگاه سازد
تا غافل نشود از ان کلامی که متکلم بوی القا میکند چنانکه گوئی الا زید قائم واما زید قائم وها گاهی بر غیر
جمله در می آید چنانکه در اسماء اشارت هذا گوی وها تا وهذان وها تان وهولاء تا مخاطب غافل نشود

از اشارت

قال حروف النداء یا اعمها

دیگری از اقسام حروف حروف نداست ویا اعم این حروف ست در استعمال چونکه قریب وبعید را باو ندا میکنند

قال وایا وهیا للبعید

و (یا) و هیا از برای ندای بعید است

قال - وای والهمزة للقریب

وای و همزه از برای ندای قریب اند و مراد بقریب ما عدای بعید است پس متوسط نیز داخل باشد

قال - حروف الایجاب نعم وبلی وای واجل وجیر وان

حروف ایجاب این پنج حروف مذکوره اند و معنی ایجاب اثبات است و از بیان معنی این حروف وجه تسمیه ایشان بایجاب معلوم میشود چنانکه میگوید

قال - فنعم مقررة لما سبقها

یعنی نعم تقریر کننده است مر آن چیز را که پیش گذشته است از مضمون جمله خواه استفهامی باشد و خواه خبری چنانکه گوئی نعم در جواب اقام زید یعنی قام زید شود

قال - وبلی مختصة بایجاب النفی

یعنی نفی سابق را می شکنند و اثبات می سازد مثل بلی که در جواب الست بربکم واقع شده است که او را بمعنی انت ربنا گردانیده است و اندکی از برای تصدیق ایجاب آمده است چنانکه گوئی بلی در جواب قام زید

قال - وای اثبات بعد الاستفهام

وای بکسر همزه و سکون یا از برای اثبات است بعد از استفهام

قال - ویلزمها القسم

ولازم است ای را قسم چنانکه گوئی ای والله چنانکه در قرآن واقع شده است قل ای وربی یعنی آری سوگند بپروردگار من

قال - واجل وجیر وان لتصدیق المخبر

و این سه کلمه از برای تصدیق مخبر اند و جیر دو لغت است فتح جیم و کسر جیم چنانکه در جواب قد اتاک زید اجل یا جیر یا ان گوئی که معنی قد اتاک باشد یعنی تحقیق آمد

قال - حروف الزیادة ان وان وما ولا ومن والباء واللام

دیگری از اقسام حروف حروف زیاده اند واین ها را حروف زیاده برای ان گویند که گاهی ایشان را
در کلام زیاده میکنند یعنی کلام بی ایشان راست ست اما ایشان را از برای فواید دیگر زیاده میکنند
که آن استغراق ست در زیادتی حسن وتزیین لفظ در زیاده کردن با در خبر لیس وبا واستقامت وزن
در کلام شعرا واگر هیچ فائده ملحوظ نباشد زیادتی شود عبث ست واین در کلام باری تعالی وکلام
فصحا وبلغا ممنوع ست ودران وان بفتح همزه وکسر همزه تخفیف واجب ست وتشدید نیامده

قال - فان مع ما النافیة

پس بکسره همزه وسکون نون زائد میشود با ما نافیه از برای تاکید نفی چنانکه گوئی ما ان رایت زیدا ای ما رایت زیدا

قال - وقلت مع ما المصدریة

واندکی ست زیادتی ان با ما مصدریه چنانکه گوئی انتظر ما ان جلس القاضی ای مدت جلوسه
یعنی انتظار کن مرا مادامی که قاضی نشسته است

قال - ولما

واندکی بعد زیاده میکنند ان را با لما چنانکه گوئی لما ان قام زید قمت ای لما قام زید یعنی آن هنگام
که برخاست زید برخاستم من

قال - وان مع لما وبین لو والقسم

زیاده میکنند ان بفتح همزه وسکون نون را با لما بسیاری مثل فلما ان جاء البشیر ومیان لو وقسم
نحو والله ان لو قام زید قمت یعنی سوگند بخدا اگر برخیزد زید برخیزم من

قال - وقلت مع الکاف

واندکی ست زیادتی ان با کاف چنانکه کان ظبیة ای کظبیة

قال - وما مع اذا ومتی ای واین وان شرطا وبعض حروف الجر

زیاده میکنند ما را با اذا ای شرطی چنانکه گوئی اذا ما تخرج اخرج وبا متی چنانکه گوئی متی ما تذهب اذهب وبا ای
نحو ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی وبا این نحو اینما تجلس اجلس وبا ان در حال که هر یک ازین کلمات

مذکوره از برای شرط باشند نحو اما ترین من البشر و یا بعض از حروف جر نحو فبما رحمة من الله لنت لهم ای فبرحمة و مما خطیئاتهم اغرقوا ای من خطیئاتهم و عما قلیل و زید صدیقی کما ان عمرو اخی ای مثل ان عمرو اخی

قال - قلت مع المضاف

و اندکی زیاده میکنند ما را با مضاف نحو غضبت من غیر ما جرم ای من غیر جرم یعنے غضب کردی بے گناهی و ایا ما الاجلین قضیت ای ایا الاجلین

قال - ولا مع الواو بعد النفی

و بعد ان المصدریة و زیاده میکنند لا را با واو عاطفه که بعد از نفی باشد چنانکه گوئی ما جاءنی زید ولا عمرو یا بعد از معنی نفی باشد مثل غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

قال - وان المصدریة

مثل قوله تعالی ما منعک ان لا تسجد

قال - قلت قبل القسم شذت مع المضاف

و اندکی زیاده میکنند لا را پیش از قسم از جهت تنبیه بر وقوع و نفی ان قضیه که مستغنی ست از قسم مثل لا اقسم بیوم القیامة ولا اقسم بهذا البلد و شاذ ست زیادتی لا با مضاف مثل فی بیر لا حور ای سفر بیر حور سری و ما شعر و انیقی در چاه هلاکت رفت [illegible]

قال - ومن والباء واللام تقدم ذکرها

و این سه حروف از حروف زیاده پیش گذشت ذکر ایشان در حروف جارة اما وجوه اعراب این ست الست که حرف مضاف ست با تنبیه مبتدا الا با معطوفات خود ونیا ول بذا المذکورات خبر مبتدا حروف که مضاف ست با النداء خبر مبتدا محذوف با مبتدا و دیگر اخبها که مضاف ست لضمیر خبر [illegible] مبتدا و بهیا عطف بر وی للبعید متعلق ثانیا ان خبر مبتدا و ای مبتدا او الهمزه عطف بر وی للقریب متعلق ثانیا ان خبر مبتدا حروف که مضاف ست بالایجاب مبتدا نعم با معطوفات خود ونیا ول المذکورات خبر مبتدا فنعم مبتدا مقررة خبر وی لما سبقها با صله خبر دوم [illegible]

مبتدا مختصه خبر دی بایجاب که مضاف ست بالنفی متعلق بمختصه دای مبتدا اثبات خبر دی بعد ظرف
اثبات مضاف بالاستفهام ویلزمها فعل ضمیر مفعول به دی القسم فاعل وی داخل مبتدا وخبر وان
عطف بردی تصدیق خبر دی للمخبر متعلق به تصدیق حروف که مضاف ست بالزیاده مبتدا ان باسطوعات
خو ده در تاویل بذا المذکورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تړاو با مفعول مجهول خو جمله خبر مبتدا با مضاف الیه
مع الیها بینه مضاف الیه با صفت او اگر با را معرفه دارند وقلت فعل ماضی تا علامت تانیث
فاعل در وضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بالزیاده مع ظرف قلت مضاف
بالمصدریة ولما عطف بر ما وان مبتدا مع ظرف تړاو که با مفعول مالم یسم فاعل خو خبر مبتدا ست
که ان ست مضاف بلما واین عطف بر مع مضاف به لو والقسم عطف بر لو وقلت فعل ماضی تا علامت
تانیث فاعل در وضمیر راجع بالزیاده فاعل وی مع ظرف الزیادة یا قلت مضاف بالکاف ومبتدا
تړاو محذوف خبر وی مع ظرف تړاو مضاف باذا ومتی وای واین وان عطف بر اذا شرطا منصوب
بر طرح خافض ای کاینا للشرط وبعض عطف بر مضاف الیه مع مضاف مجروف وحروف مضاف بالجر
وقلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل الزیادة مقدر فاعل قلت مع ظرف الزیادة مضاف به المضاف
ولا مبتدا تړاو دیا مفعول مجهول خو خبر مبتدا مع ظرف تړاو مضاف بالواو وبعد که مضاف ست بالنفی عطف
بر مع مضاف بان وان موصوف به المصدریة وقلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل در وضمیر
راجع بالزیادة فاعل وی قبل ظرف قلت مضاف بالقسم وشذت فعل ماضی در وضمیر مرفوع متصل
که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بالزیادة مع ظرف شذت مضاف بالمضاف ومن مبتدا والباد
واللام عطف به وی تقدم فعل ماضی ذکر که مضاف ست بالضمیر فاعل تقدم این فعل وفاعل جمله در تاویل
مصدر فعل رفع خبر مبتدا که من ست

قال حرفا التفسیر ای وان

او دیگر از اقسام حروف حروف تفسیر ست یک ای ست که تفسیر مبهمی ذات میشو خواه مفرد یا نه گوئی
قطع رزقه ای اجله ودیگری از حرف تفسیر ان ست

قال - فان مختصة بما فی معنی القول

پس ان مخصوص ست بانچه در معنی قول باشد نه قول صریح نحو قوله تعالی ونادیناه ان یا ابراهیم ای نادیناه بلفظ هو قولنا یا ابراهیم وکتبت الیه ان ایت ای کتبت الیه شیئا هو ایت

قال - حروف المصدر ما وان وان

دیگر از اقسام حرف حروف مصدر ست و حروف مصدر این سه حرف ست ما مصدریه و ان بالفتوحه مخففه یا مثقله

قال فالاولان للفعلیة وان للاسمیة

پس دو حرف اول که ما ست وان مخففه از برای فعلیة اند یعنی جمله فعلیه را در تاویل مصدر میگرداند نحو قوله فضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها یعنی تنگ شد بر ایشان زمین با کشادگی زمین ومثال اعجبنی ان خرجت ای خروجک واندکی بعد از ما اسمیه واقع میشود چنانکه در نهج البلاغت واقع شده است بقوله فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای مدت بقاء الدنیا وان مفتوحه مشدده از برای جمله اسمیه ست خاصه نحو اعجبنی انک قائم ای قیامک

قال - حروف التحضیض هلا والا ولولا ولوما لها صدر الکلام

دیگری از اقسام حرف حروف تحضیض ست واین حروف تحضیض چهار ست در قوی اول تشدید واجب ست ومر این حروف را صدر کلام واجب ست

قال - ویلزمها الفعل لفظا او تقدیرا

ولازم ست که این حروف را فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا وهلا زیدا ضربته وهر وقت که بر ماضی در آیند معنی ایشان توبیخ ولوم ست یعنی سرزنش وملامت بر ترک فعل وچون بر مضارع در آید یعنی ایشان حض وحث ست بر فعل یعنی طلب کردن فعل وبران داشتن فاعل را

قال - وحروف التوقع قد وفی المضارع للتقلیل

دیگری از اقسام حرف حرف توقع ست وتوقع چشم داشتن ست که حرف تقریر وتحقیق نیز میگویند چنانکه

گاہی بایں معنے می آید مثل قد قامت الصلوٰۃ کہ ہم از و تقریب ماضی فہم میشود و ہم تحقیق و ہم توقع و این قد در مضارع از برای تقلیل می باشد کہ مضاف تحقیق سببا شد چنانکہ گوئی ان الکذوب قد یصدق بدرستے کہ دروغ گوئی اندکی راست میگوید و گاہی از برای مجرد تحقیق در مضارع نیز استعمال میکنند نحو قولہ تعالی قد نری تقلب وجہک فی السماء و روا است فاصلہ میان قد و فعل القسیم نحو قد و اللہ احسنت و قد لعمری

بت ساہرا ہجان من تحقیق کہ شب گذرانیدی بیدار

قال - حرف الاستفہام الہمزۃ و ہل لہما صدر الکلام

دیگر از اقسام حرف حروف استفہام است یکی ہمزہ و دیگری ہل مراین دو حرف را صدر کلام ست

قال - تقول ازید قائم و اقام زید

یعنی ہمزہ بر جملہ اسمیہ در می آید چنانکہ در مثال اول و بر فعلیہ چنانکہ در مثال ثانے

قال - و کذلک ہل

و ہمچنین ست ہل یعنی بر اسمیہ و فعلیہ ہر دو داخل میشود لیکن ہل بر جملہ اسمیہ کہ جزوی فعلیہ باشد داخل نمیشود مگر نادری چونکہ در اصل بمعنی قد ست قال اللہ تعالی ہل اتی علے الانسان ای قد اتی

قال - والہمزۃ اعم تصرفا

و ہمزہ اعم ست از ہل از روی تصرف

قال - تقول ازیدا ضربت

میگوئی تو ازیدا ضربت یعنی ہمزہ را بر اسم در می آوری با وجود فعل بخلاف ہل زیدا ضربت کہ روا نیست

قال - و تضرب زیدا و ہو اخوک

یعنی ہمزہ را از برای انکار ذکر میکنی نہ ہل را

قال - و ازید عندک ام عمرو

یعنی ہمزہ را عدیل ام متصلہ می آوری یعنی در برابر او نہ ہل

قال - و اثم اذا ما وقع و افمن کان و اومن کان دون

هل یعنی همزه را بر دا وحذف خاطفه دری آوری نه هل را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که حرف که مضاف ست بالتفسیر و نون تثنیه در اضافت ساقط شده مبتدا ای با معطوف خود در تاویل هذان المذکوران خبر مبتدا فان مبتدا مخففة خبر مبتدا با حرف جر با موصوله مجرور فی معنی که مضاف ست بالقول متعلق به ثبت صله با با صله در تاویل مفرد و محل جر مجرور با این جار و مجرور متعلق بمخففة حروف که مضاف ست بالمصدریة مبتدا ما با معطوفین خود در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا فالا و لات مبتدا اللفعلیة متعلق ثابتان خبر مبتدا و ان مبتدا الاسمیة متعلق ثابت خبر مبتدا حروف التخفیف مبتدا هلا با معطوفات خود خبر وی صدر که مضاف ست بالکلام مبتدا لها مقدم بر وے متعلق ثابت خبر مبتدا ویلزمها فعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی الفعل فاعل وی لفظا تمیز او تقدیرا عطف بر لفظا حرف که مضاف ست بالتوقع مبتدا وقد خبر وی وفی المضارع متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای هی فی المضارع للتقلیل این نیز متعلق ثابت حرفا الاستفهام مبتدا الهمزه با معطوفات خود در تاویل هذا ان المذکوران خبر مبتدا صدر که مضاف ست بالکلام مبتدا لهما مقدم بر وے متعلق ثابت خبر مبتدا القول فعل مضارع همزه همزه استفهام زید مبتدا اقائم خبر وی این جمله مقوله قول وا قام زید عطف بر وی متعلق ثابت خبر مبتدا و الهمزه مبتدا اعم خبر وی تصرفا تمیز تقول فعل انت در وی مستکن فاعل وی همزه همزه استفهام زیدا مفعول به ضربت مقدم بر وی این جمله مقوله قول واو واو حال هو مبتدا اخوک خبر وی این جمله حال همزه همزه استفهام زید مبتدا عندک متعلق ثابت خبر مبتدا ام عمرو عطف بر وی همزه همزه استفهام ثم حرف عطف اذا کلمه شرط ما زائده وقع فعل ماضی همزه همزه استفهام فا حرف عطف من من موصوله کان از افعال ناقصه واو من کان عطف بر وی دون ظرف تقول مضاف به هل

قال - حروف الشرط ان ولو واما

ودیگری از اقسام حرف حروف شرط است یکی ان ست و دیگرے لو و دیگر ے اما

قال - لها صدر الکلام

مر این حروف را صدر کلام ست

قال - فان للاستقبال وان دخلت علی الماضی ولو عکسہ

پس ان ازبرای زمان استقبال اگرچہ درآید بر ماضی ولو عکس ان ست یعنی از برای ماضی ست اگرچہ بر مستقبل درآید چنانکہ گوئی ان اکرمتنی اکرمتک یعنی اکرام اگر از تو واقع شود در مستقبل از من نیز واقع شود و لو تضرب اضرب یعنی اگر از تو ضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد و اندکی بمعنے ان آمدہ است نحو قولہ تعالی ولامۃ مومنۃ خیر من مشرکۃ ولو اعجبتکم و آنکہ گفتہ اند کہ لو از برائے انتفاء ثانی ست از جہت انتفاء اول آن لازم معنی وی ست

قال - ویلزمان الفعل لفظا او تقدیرا

ولازم اند این ان و لو فعل را لفظا چنانکہ گذشت یا تقدیرا مثل قولہ تعالی وان احد من المشرکین استجارک و نحو ولو انتم تملکون ای لو تملکون

قال - ومن ثم قیل لو انک بالفتح لانہ فاعل

واز جہت کہ لازم ست کہ فعل باشد بعد از ان و لو لفظا یا تقدیرا لو انک میگویند بفتح از جہت آنکہ ان با معمول خود در تاویل مفرد فاعل فعل محذوف ست پس لو انک قائم در معنی باشد کہ لو ثبت قیامک

قال - وانطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض

واز جہت مذکورہ بعد از لو صیغہ فعل می آری بجاے اسم فاعل تا آن فعل مذکور عوض باشد از فعل محذوف مثل لو انک انطلقت میگوئی نہ منطلق

قال - فان کان جامدا جاز لتعذرہ

پس اگر باشد خبر آن جامد یعنی غیر مشتق باشد جائز ست کہ اسم واقع شود در خبر ان از جہت آنکہ متعذر است آوردن فعل این ہنگام مثل قولہ تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرۃ اقلام کہ اینجا اقلام غیر مشتق ست از جہت فعل بجای نیاوردہ اند

قال - واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزم الماضی لفظا او معنے

و چون مقدم میشود در قسم اول کلام بر شرط لازم ست کہ ان شرطی کہ بعد از وی ست ماضی باشد لفظا یا معنے

قال وکان الجواب للقسم لفظا

وخواهد بود جواب شرط مر قسم را در لفظ اما در معنی جواب شرط و قسم هر دو خواهد بود از جهت اینکه سوگند برای تاکید است ومشروط بشرط نیز وی ست اما اگر در لفظ جواب هر دو باشد لازم آید که یک شئی مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار جواب قسم

قال نحو والله ان اتیتنی او ان لم تاتنی لاکرمنک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی ست و دیگر از برای ماضی معنوی چونکه صیغه جحد از برای انکار ماضی است پس ماضی منفی باشد و معنی

قال وان توسط بتقدیم الشرط او غیره جاز ان یعتبر وان یلغی

واگر در میانه اجزای کلام واقع شود قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر این شرط بر قسم جائز ست که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی جواب را جواب قسم دارند و مجزوم نخوانند و جائز ست که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است

قال کقولک

همچنین گفتن تو

قال انا والله تاتنی اتک

که اینجا قسم را لغو ساخته اند و اتک را جواب شرط داشته اند

قال وان اتیتنی فوالله لاتینک

یعنی اگر بیای تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط شده است نسبت بتقدیم شرط بروی و جواب را جواب قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط و جواب لغو باشد بعمل قسم

قال وتقدیر القسم کاللفظ

وتقدیر قسم یعنی مقدر بودن قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکور

قال لئن اخرجوا وان قاتلوا هم

که اینجا قسم مقدر مقدم ست بر شرط ازین جهت ماضی بودن شرط لازم ست وجواب که بعد آن مذکور شده ست جواب قسم ست نه جواب شرط ازینجهت نون در لایخرجون بجزمی ساقط نشده است وفا در انکم لمشرکون داخل نشده است

قال - واما للتفصیل والتزم حذف فعلها

واما که یکی از حروف شرط سه گانه است ازبرای تفصیل آن چیزی ست که اجمال کرده است متکلم ولازم گرفته اند حذف کردن فعل اما را

قال - وعوض بینها وبین فائها جزء مما فی حیزها

وعوض می آورند میان اما وفاء وی که در جزای وی واقع شده است جزء از انچه در حیز فاء وی است

قال - مطلقا

یعنی در جمیع احوال

قال - وقیل هو معمول المحذوف مطلقا

وبعضے گفته اند که انچه میان اما وفا ست معمول فعل محذوف ست مطلقا یعنے از تتمه شرط است

قال - نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق

که تقدیر این ترکیب بر مذهب اول اینست که مهما یکن من شئی فزید منطلق یعنی هرچه موجود شود زید رونده است در روز جمعه فعل شرط را که یکن من شئی ست حذف کرده اند واما را بجاے مهما آورده اند ویوم الجمعه را که معمول جزء ست فاصله آورده اند میان اما وفا جزاے وی تا حرف شرط با جزا متصل نشود واما بر مذهب ثانی تقدیر وی چنین میشود که مهما یکن من شئی یوم الجمعة فزید منطلق پس یوم الجمعه معمول شرط است

قال - وقیل ان کان جائز التقدیم فمن الاول والا فمن الثانی

وبعضے گفته اند که اگر باشد انچه واسطه شده است میان اما وفاء وی جائز التقدیم بر فا همچنانکه در مثال مذکوره یعنی بی از فا مانع دیگر نباشد از تقدیم پس از قسم اول ست یعنی معمول خبر است ان فاصله واگر همچنین نباشد یعنی جائز التقدیم نباشد بلکه غیر از فا مانع دیگر باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دوم ست یعنی معمول شرط محذوف ست واز تتمه شرط ست نه از تتمه جزا مثل اما یوم الجمعة فان زیدا

منطلقا کہ اینجا ان مانع ست کہ مابعد او در ماقبل او عامل باشد اما اگر ان فاصلہ مرفوعی واقع شود بعد از ما لیس وی مبتدا
خواہد بود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ حروف کہ مضاف ست بالشرط مبتدا ان با معطوفات خود در تاویل ہذا
المذکورات خبر مبتدا صدر کہ مضاف بالکلام مبتدا لہا مقدم بروی متعلق ثابتا خبر مبتدا فان مبتدا الاستقبال
متعلق ثابت خبر وی وان حرف شرط دخل فعل ماضی در و ضمیری مرفوع متصل کہ تعبیر از و میشود کنند
فاعل وی راجع بان علی الماضی متعلق بدخل دلو مبتدا عکسہ خبر وی و یلزمان فعل الف تثنیہ فاعل
وی الفعل مفعول بہ وی لفظا تمیز او تقدیر عطف بر وی ومن ثم متعلق بقیل لو حرف شرط ان از
حروف مشبہ بافعال کاف اسم وی اینجملہ در تاویل مفرد در محل رفع فاعل ثبت محذوف ای لو ثبت
قیامک او انطلاقک وماندینہا بالفتح متعلق بقیل لام حرف جر ان از حروف مشبہ بافعال ضمیر اسم وی
فاعل خبر وے ان با اسم وخبر خود جملہ این جملہ در تاویل مفرد در محل خبر مجرور لام این جار و مجرور متعلق
بقیل وانطلقت عطف بر لو انک بالفعل متعلق ثابتا صفت انطلقت موضع ظرف قیل منطلق مضاف الیہ
موضع لام حرف جر یکون از افعال ناقصہ منصوب بان مقدرہ ای لان یکون در و ضمیری راجع بفعل اسم وی
کالعوض متعلق ثابتا خبر وے فا فا عاطفہ ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیری اسم وی راجع
بجر جامد اخبر وی اینجملہ شرط جاز فعل در و ضمیری راجع بعدم انبان فعل کہ از مقام جزای شرط لتعذر
کہ مضاف ست بضمیر متعلق بجاز واذا کلمہ شرط تقدم فعل ماضی القسم فاعل وی اول مفعول فیہ تقدم الکلام
مضاف الیہ اول علی الشرط متعلق بتقدم اینجملہ شرط لزم فعل المعنی فاعل وی اینجملہ جزای شرط لفظا تمیز او
معنے عطف بر وی وکان از افعال ناقصہ الجواب اسم وی للقسم متعلق ثابتا خبر وی لفظا تمیز نحو خبر مبتدا
محذوف واو واو قسم کلمہ اللہ مجرور این جار و مجرور متعلق باقسم مقدر ان حرف شرط اتیتنی کہ مرکب لم تاتنی عطف
بر ان اتیتنی لام لام جواب قسم اکرم فعل در و انا مستکن فاعل وی نون نون تاکید کاف مفعول بہ وی
اینجملہ جواب قسم وان حرف شرط توسط فعل ماضی در و ضمیری راجع بقسم فاعل وی بتقدم کہ مضاف ست
بالشرط متعلق بتوسط او غیرہ عطف بر الشرط این جملہ شرط جاز فعل ان از حروف ناصبہ لتعبیر فعل مجہول در و
ضمیری راجع بقسم مفعول مجہول وی اینجملہ در تاویل مفرد محل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جملہ اینجملہ

جزای شرط وان بالغنے عطف بر سعبر نحو خبر مبتدا محذوف مضاف با بعد خود اما مبتدا او واو قسم کلمه الله
مجرور انجار و مجرور متعلق با قسم مقدر ان حرف شرط تاتینی فعل یا بجرمی افتاده است که وانت مستکن
فاعل وهی یا مفعول به وی اتک فعل کاف مفعول به در و ضمیرے مرفوع متصل که تعبیر از وبه انا کنند
فاعل وی انجمله جزای خود جمله شرط شرط با جزای خود جمله شرط انجمله خبر مبتدا وان حرف شرط اتینی فعل و فاعل
ومفعول به انجمله فو الله واو واو قسم کلمه الله مجرور انجار و مجرور مقدر با قسم مقدر لام لام جواب قسم اتینک
فعل ومفعول ورو انا مستکن فاعل وی انجمله جزای شرط و تقدیر که مضاف ست با لقسم مبتدا کا للفظه
متعلق بثابت خبر مبتدا نحو لیبن لام لام جواب قسم محذوف هی و السدلان اخرجوان حروف شرط اخرجوا
فعل مجهول واو مفعول مالم یسم فاعل وهی انجمله شرط ان بجزجوان با فاعل خود که واوست انجمله
در لفظ جواب قسم و در معنے جواب شرط وان حرف شرط اطعتموهم فعل و فاعل واو از برای اشباع هم
مفعول به وی انجمله شرط انکم لمشرکون در لفظ جواب قسم محذوف و در معنی جواب شرط واما مبتدا للتفصیل
متعلق بثابت خبر مبتدا او الزم فعل مجهول حذف که مضاف ست بفعلها مفعول مجهول الزم و عوض و بین
عطف بر بین ها فائها مضاف الیه بین جزا مفعول مجهول عوض من حرف خبر با ما موصوله فی خبر با
متعلق به ثبت صله معا ما با صله مجرور من این جار و مجرور متعلق بثابت صفت جز مطلقا یا صفت مفعول فیه
محذوف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای زمانا مطلقا یا التزاما مطلقا و قیل فعل مجهول هو مبتدا معمول
که مضاف ست بالمحذوف خبر مبتدا انجمله مقوله قیل مطلقا چنانکه گذشت اما کامه شرط که در اصل مهما یکن
من شی چنانکه مذکور شد و قیل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بان چیزے
که فاصله شده است میان اما و فاء وی اسم وی جائز خبر وی مضاف با لتقدیم این جمله شرطیه
عطف بر جمله شرطیه سابقه

قال - حرف الردع کلا و قد جاء بمعنی حقا

دیگر از اقسام حرف حرف ردع است یعنی زجر و منع و این حرف ردع کلا ست چنانکه گوئی مر شخص را
که فلان یبغضک یعنی فلان دشمن میدارد ترا پس آن شخص در جواب میگوید که کلا یعنی نیست چنانکه

میگوئی وآمده است کلا بمعنے حقا نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی یعنی حقا که تحقیق انسان سرکشی میکند از جهت آنکه خود را غنی می بیند

قال ۔ تاء التانیث للساکنة تلحق الماضی لتانیث المسند الیه

دیگری از اقسام حرف تاء تانیث بماضی از جهت آنکه دلالت کند بر مونث بودن مسند الیه خواه فاعل باشد آن مسند الیه وخواه مفعول مالم یسم فاعله وتاء تانیث ساکنه را مختص بفعل ساختند ومتحرک را مختص باسم از جهت آنکه اصل در فعل بناست واصل در اسم اعراب

قال ۔ فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیرا

پس اگر باشد آن مسند الیه ظاهر غیر حقیقے پس مخیری میان آنکه تا بیاوری یا نیاوری واین مسئله سابقا فهم شود در بحث تانیث پس ذکر او اینجا بر سبیل استطراد تواند بود

قال ۔ اما الحاق علامة التثنیة والجمعین فضعیف

واما لاحق ساختن علامت تثنیه وعلامت دو جمع یعنی مذکر ومونث پس ضعیف ست وقتیکه فاعل فعل اسم ظاهر باشد بجهت آنکه احتیاج بالحاق این علامت نیست وقتیکه فاعل اسم ظاهر باشد واگر بپیوندند اضمار قبل الذکر میشود بے ضرورتے وتکرار فاعل نیز مگر آنکه آن ضمیر را محض علامت دارند یا خود اسم ظاهر را بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته در مثل اکلونی البراغیث یعنی بخوردند مرا کیکان یا خود اسم ظاهر را مبتدا دارند فاعل وفعل را یا آن ضمیر خبر مبتدا مقدم برد

قال ۔ التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الاخر لا لتاکید الفعل

تنوین در اصل مصدر نونیت نون ست بمعنے نون دادن ست ودر اصطلاح نون ساکنی ست که پیروی میکند حرکت آخر کلمه را نه از برای تاکید فعل ومراد از سکون تنوین سکون ذاتی ست یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را عارض شود ضرر نکند وقید لا لتاکید الفعل از برای اخراج نون تاکید خفیفه است

قال ۔ وهو للتمکن والعوض والمقابلة والترنم

واین تنوین از برای تمکن میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه در اسمیت بحیثیتی که مشابهتی نیست

مراد ورا الفعل چنان مشابهتے کہ غیر منصرف راست مثل تنوین زیدی کہ در جائی زیدست واز برای تنکیری باشد تا فرق کند میان معرفه ونکره چنانکه گوئی صهٍ یعنی ساکت باش در وقتی از اوقات واگر بی تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت باش درین آیین ان واز برای عوض میباشد از مضاف الیه مثل یومئذٍ وساعتیئذٍ وحامیئذٍ وجعلنا بعضهم فوق بعض ای فوق بعضهم ومررت بکلٍ قائما ای بکل واحد واز برای مقابله میباشد یعنی در جمع مونث میباشد در مقابله نون جمع مذکر مثل تنوین مسلمات که در مقابله نون مسلمون واز برای ترنم میباشد وان تنوین ست که در آخر ابیات می پیوند از برای استقامت وزن شعر واو را ترنم بجهت آن گویند که بسبب وی آواز در دماغ می افتد و موجب حسن صوت شنا میشود

قال — ويحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الى علم آخر

وحذف کرده میشود تنوین بر سبیل وجوب از علم وحالی که موصوف بابن باشد که مضاف باشد بعلم دیگر از جهت آنکه ابن بین العلمین کثیر الاستعمال ست پس تخفیف مطلوب باشد پس تخفیف کردن او را بحذف تنوین از لفظ وی وحذف الف از خط یعنی الف ابن را در کتابت نمینویسند از جهت تخفیف وتنوین موصوف او را بلفظ نمیکنند از جهت تخفیف وحکم علم دارد لفظ فلان که مضاف بابن باشد و حذف تنوین از جهت تخفیف چنانکه فلان بن فلان

قال — نون التاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة مع غير الالف

دیگری از اقسام حرف نون تاکیدست ونون تاکید بر دو قسم ست خفیفه ساکنه وثقیله مفتوحه از جهت خفت فتحه یا غیر الف یعنی این فتحه نون ثقیله وقتی ست بعد از الف تثنیه و بعد از الف که فاصله نونات ست نباشد واگر بعد از الفات مذکوره باشد بکسر خواهد بود از جهت مشابهت او بنون تثنیه.

قال — ويختص بالفعل المستقبل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم

مخصوص نون تاکید بفعل مستقبلے که در ضمن امر باشد مثل اضربن واضربن یا در ضمن نهی باشد آن مستقبل مثل لاتضربن یا استفهام مثل هل تضربن یا تمنی مثل لیتک تضربن یا عرض مثل الا تنزلن یا قسم مثل والله لافعلن وجه اختصاص نون باین افعال مذکوره وعدم دخول ماضی وحال آنست که نون تاکید موضوع ست از برای طلب بطلب در ضمن افعال مذکوره وجود میگیرد

قال ۔ وقلّت في النفي

واندکی میباشد نون تاکید در نفی مثل زید یا یقومن

قال ۔ ولزمت في مثبت القسم

ولازم ست نون تاکید در جواب قسمی که مثبت باشد مثل والله لافعلن

قال ۔ وكثرت في مثل اما تفعلن

وبسیار میباشد نون تاکید در مثل اما تفعلن یعنی در شرطی که بحرف شرط ما زائد شده تاکید کرده باشند

قال ۔ وما قبلها مع ضمير المذكرين مضموم

وماقبل نون نون تاکید با ضمیر مذکرین مضموم میباشد تا دلالت کند بر ضمه واو که حذف شده است
ازجهت التقاء ساکنین بر غیر حد وارشد و ازجهت ثقل [illegible] الواو محذوف میباید بعد از ضمه و پیش از نون
مشدد اگر مشروط نباشد و التقاء ساکنین بر حد خود بود در یک کلمه و مع المخاطبة مکسور و فیما عدا
ذلک مفتوح و ماقبل نون تاکید وقتی که ضمیر مجاهد مونث باشد مکسور میباشد تا دلالت کند ان کسره بر یاء
محذوف و در ما عدا دو ضمیر مذکور ماقبل نون تاکید مفتوح میباشد ازجهت خفت فتحه و چونکه لفظ ما عدا
شامل تثنیه و جمع بودن و ماقبل نون در ایشان نه مفتوح بود پس بمنزله استثنا میگوید

قال ۔ وتقول في التثنية وجمع المؤنث

میگوئی در تثنیه وجمع مونث

قال ۔ اضربانّ واضربنانّ

والف را ثابت میداری در تثنیه تا ملتبس بواحد نشود و در جمع الالف می آوری تا [illegible] نونها جدا شود

قال ۔ ولا يدخلهما الخفيفة خلافا ليونس

و در نمی آید باین تثنیه وجمع مونث نون خفیفه تا التقاء ساکنین بغیر حد لازم نیاید بخلاف مر یونس را که نزد
او التقاء بغیر حد جائز ست همچنانکه در حال وقف نزد جمهور

قال ۔ وهما في غيرها مع الضمير البارز كالمنفصل

و این نون ثقیله و خفیفه در غیر تثنیه و جمع مونث وقتیکه ضمیر بارز باشند که آن واو جمع مذکر و یا واحده مخاطبه مونث ست حکم کلمه منفصله دارد یعنی بهر نوع که در حال و استقبال فعل بکلمه منفصله عمل میکنند در حال اتصال او بنون خفیفه و ثقیله همان عمل میکنند از حذف واو و یا و تحریک ایشان بضم یا کسره و حاصل این کلام آنست که نون ثقیله و خفیفه حکم ایشان با جمع مونث و تثنیه چنان بود که مذکور شد با غیر تثنیه و جمع مونث که آن و جمع مذکر ست و واحده مخاطب و واحد مخاطب مذکر پس نون با ضمیر بارز که واو جمع و یاء واحده مخاطب ست حکم کلمه منفصله دارد هم چنانکه میگوئی اغزوا الکفار و ارموا العرض و اغزی الجیش و ارمی العرض بحذف واو و یا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالت ضمه و کسره ماقبل ست بر حذف الف واو و یا همچنین میگوئی اخشوا الرجل و اخشی الرجل بضم واو و کسر یا چونکه حذف ایشان ممتنع ست اینجا از جهت آنکه حرکت ماقبل دلالت نمیکند حذف بر ایشان و همچنین در حال اتصال نون اغزن وارمن و اخشون میگوئی در جمع و اغزن وارمن و اخشین میگوئی در واحده مونث

قال - وان لم یکن فکا المتصل

واگر نباشد ضمیر بارز مرفوع بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله و خفیفه حکم کلمه متصله دارد که آن الف تثنیه است همچنانکه گوئی اغزون وارمین و اخشین بر دلازم محذوفه و فتح او همچنانکه اغزوا ارمیا و اخشیا میگوئی

قال - و من ثم قیل

وازین جهت که نون تاکید با غیر ضمیر بارز که از برای غیر تثنیه و جمع باشد حکم کلمه متصله دارد با ضمیر بارز غیر تثنیه و جمع حکم منفصله دارد میگویند

قال - هل ترین

بفتح یا که لام فعل ست همچنانکه هل تریان میگوئی

قال - و هل ترون

میگوئی در جمع باسقاط نون جمع و ضم واو همچنانکه در کلمه منفصله لم تروا القوم میگوئی

قال - و هل ترین

میگوئی در واحده بکسر یا چنانکه لم ترمی الناس میگوئی

قال - واغزون

میگوئی چنانکه اغزوا برده وا ره

قال - واغزن

میگوئی بحذف واو جمع چونکه اغزوا القوم میگوئی و اغزن میگوئی بحذف یا چنانکه اغزی القوم میگوئی در کلمه منفصله

قال - والمخففة یحذف الساکن

و نون خفیفه را حذف میکنند از جهت ساکنے که بعد او باشد چنانکه در قول شاعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یعنی خوار مکن بفقیر شاید که بست رونی و زمانه او را برداره که در اصل لا تهینن بوده چون لام ساکن بعد از وی مذکور شد نون خفیفه از جهت التقای ساکنین حذف شد لا تهین الفقیر

قال - وفی الوقف فیرد ما حذف

و در وقف نیز حذف میشود نون خفیفه پس رد کرده میشود آنچه حذف کرده شده است از جهت نون چنانکه در اغزن و اغزن چون وقف کنی اغزوا و اغزی گوئی بحذف نون خفیفه و رد واو و یا

قال - والمفتوح ما قبلها یقلب الفا

و نون خفیفه که مفتوح ما قبل باشد قلب کرده میشود بالف چنانکه اضربن را اضربا گوئی از جهت مشابهت او به تنوین و تنوین را هر وقت که ما قبل او مفتوح باشد بالف بدل میکنند و قتیکه بضم یا بکسر باشد حذف میکنند چنانکه گوئی اصبت خبرا و لعائی خبر او ختم لی بخیر اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که حرف ... مضاف ست با ... مبتدا کلا خبر وی و قد حرف تحقیق جا فعل ماضی در و ضمیری راجع بکلا فاعل و ... بمعنے که مضاف ست بمعنا متعلق بجا ... تا که مضاف ست بالتانیث مبتدا ... الساکنة صفت تلحق فعل مضارع در و ضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بتا الماضی مفعول به تلحق التانیث که مضاف ست بالمسند الیه متعلق بتلحق والیه متعلق بالمسند فان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر

راجع بمسند الیہ اسم وی ظاہرا خبر وی غیر کہ مضاف ست تحقیقی صفت ظاہرا فا جزائے شرط مخبر
خبر مبتدا محذوف ای فانت مخبر اینجملہ جزائے شرط و اما اما شرطی از برای تفصیل و فعل شرط محذوف
و خبر جزا یا جزائے شرط عوض از ان فعل محذوف باختلاف مذہبین الحاق کہ مضاف ست بعلامت
و علامت مضاف بالتثنیہ مبتدا و الجمعین عطف بر التثنیہ و ضعیف خبر الحاق التنوین مبتدا نون
خبر وی ساکنہ صفت نون متبع فعل مضارع در وضمیری راجع بنون فاعل وی حرکت مفعول بہ وی
مضاف بالآخر الا النفی لتاکید کہ مضاف ست بالفعل متعلق بہ تتبع وہ مبتدا التمکن متعلق بثابت
خبر مبتدا و التنکیر و العوض و المقابلۃ و الترنم عطف بر وی و یحذف فعل در وضمیری راجع بہ تنوین مفعول
مجہول وی من العلم متعلق بیحذف موصوفا حال از علم با ابن متعلق موصوفا مضافا حال از ابن الی علم
متعلق بمضافا آخر صفت علم چونکہ خبری وی بالفتحہ ست نون کہ مضاف ست بالتاکید مبتدا خفیفہ خبر وی
ساکنہ صفت خفیفہ و ثقیلہ عطف بر خفیفہ مفتوحہ صفت ثقیلہ مع ظرف مفتوحہ مضاف بغیر و غیر
مضاف بالالف تختص فعل مضارع در وضمیرے مرفوع متصل کہ تعبیر از وی می کنند فاعل وے
راجع بنون فعل کہ مضاف ست بالمستقبل متعلق بتختص فی الامر متعلق بالکائن کہ صفت المستقبل
و باقی تا قسم عطف بر وی اینجملہ خبر بعد از خبر نون و قلت فعل تا علامت تانیث فاعل در وضمیرے
راجع بنون فاعل وی فی مثبت کہ مضاف ست بالقسم متعلق بہ لزمت و کثرت فعل تا علامت
تانیث فاعل در وضمیری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور اما کہ مرکب ست از ان
شرطی و ما زائدہ ما مدخول خود کہ تفعلن ست مجرور فی اینجار و مجرور متعلق بکثرت و ما موصولہ قبلہا
متعلق بہ ثبت صلہا مع ظرف مضاف بضمیر و ضمیر مضاف بالمذکرین متعلق بمضموم و مع المخاطب
عطف بر مع ضمیر المذکرین مکسور عطف بر مضموم و فیما عدا ذلک متعلق بمفتوح خبر بعد از خبر مبتدا
تقول فعل فی التثنیۃ متعلق بہ تقول و جمع المونث عطف بر فی التثنیۃ اضربان فعل تثنیہ الف فاعل
وی و اضربنان عطف بر وی این جملہ مقولہ قول و لا تدخل ہما فعل نفی و ضمیر مفعول بہ وی الخفیفۃ فاعل
وے خلافا مفعول مطلق فعل محذوف لیونس متعلق بثابتا صفت خلافا و ہما مبتدا فی غیرہما متعلق بثابتا

که حال ست از ہا مع الضمیر که مضاف ست بالبارز متعلق ثبابتا مقدر که مذکور شد کالمنفصل متعلق ثابت
خبر مبتدا که ہا ست وان حرف شرط لم یکن فعل مجحود وضمیری راجع بضمیر بارز فاعل وہی اینجمله شرط
فکالمتصل متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای فہو ثابت کالمتصل اینجمله جزا سے شرط ومن ثم متعلق لیقیل بل
حرف استفهام برین مدخل وہی اینجا مقوله قول وباقی تا اخرین عطف بر وے والمخففة مفعول مجہول
تحذف اینجمله خبر مبتدا اللساکن متعلق بحذفت وفی الوقف عطف بر للساکن فیرد فعل مجہول ما حذف نا باصله
خود مفعول مجہول بر دو المفتوح مبتدا ما قبلها باصله مفعول مجہول المفتوح تقلب فعل در وضمیری فاعل
وی راجع بالمفتوح الفا مفعول به تقلب این جمله خبر مبتدا که المفتوح ست الحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام
علی رسولنا خیر الانام محمد وآله الطاهرین علیهم السلام

خاتمه ۔ حامداً ومصلیاً بعد حمد صانعی که انسان ضعیف البنیان را بر ترکیب الفاظ متباینه منظره ما فی الضمیر قادر ساخت
و نعت بلیغی که باعجاز بیانش بلغای عرب را در بحر حیرت انداخته بخجل ضمائر خورشید نظائر غواصان بحر تراکیب نحویه منعکس باد
که درین زمان فرحت توامان کتاب لاجواب لاثانی ، حاوی تراکیب الفاظ کافیه وکاشف معانی ۔ لائق تحسین و
قابل تصویب مسمی به حل التركيب من تصانیف جامع فضل وکمال ۔ صاحب علم وجلال ، مورد عنایات باری
مولانا برہان الدین بن شہاب الدین عبد الله جانی ۔ طاب الله ثراه ۔ وجعل الجنة مثواه ۔ بتوجه مصدر فیض اتم مظهر جود
وہمم ، عالی مراتب والاتبار ، موید بتائید رب غفور جناب منشی نول کشور را دام الله بالفرح والسرور مالک مطبع اوده اخبار
بتصحیح تمام و اہتمام تام یلمعی زمان ولوذعی دوران مولوی محمد احسان الله در ماه اکتوبر ۱۸۹۲ع مطابق ماه
ذوالحجه سنه ۱۳۱۰ هجری حلیه حسن طبع در برکشید ۔ وچشم منتظران را نوری جدید بخشید ۔ آمی خریداران سرمایه علم وکمال کجا ایند
وای آرزومندان گرانمایه متاع لا زوال زود آئید که تاخیر در خریداری چنین متاع بے بہا جز حسرت وپشیمانی ثمره
ندارد ۔ وما علینا الا البلاغ

القاء القید عن ابتداء غلام زید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعضی از طلبه گفته که مبتدا در غلام زید قائم مجموع مضاف و مضاف الیه است چه صرف لفظ غلام بدون انضمام و تعلق بزید درین ماده مبتدا نمی توان شد و ازینجاست که غلام مضاف با زید مضاف الیه ترکیب یافته مبتدا شد میگوییم که مبتدا درین خصوص بحسب شهادت نظر عقلی نفس غلام است و خصوص ماده محض همین اقتضا داده که خصوصیت تلبسش که مخصص آن واقع است در مرتبه لحاظ و عنوان ملحوظ باشد و دلیلیکه بر عدم ترکیب مبتدا درین خصوص ماده دلالت می کند چند وجوه است اول آنکه صورت مخصوصه فردیست از افراد قسم اول از دو قسم مبتدا و آن معرف است باسم مجرد از عوامل لفظیه که مسند الیه باشد و پر ظاهر است که اسم درینجا نه مقابل صفت است و نه مقابل کنیت و لقب که صفت و کنیت و لقب همه مبتدا واقع میشود بلکه مقابل فعل و حرف است و قسمیست اولی از اقسام کلمه که در حقیقتش افراد معتبر است پس لاجرم مرکب نمی توان شد و نجات را بساطت کلمه آنقدر مطمح نظر است که از دخول لفظ عبد الله اگرچه مفرد است بلحاظ تعدد اعراب در افراد کلمه استکراه و استهجان وا می نماید چه جای مرکبی که در وضعی از اوضاعش افرادی راه نه یافته باشد آیا نمی بینی که مجرد از عوامل لفظیه نفس غلام است یا مجموع غلام زید که در آخران جر اضافت ورود یافته دوم آنکه در غلام زید یا بهر واحد از مضاف و مضاف الیه و اضافت بلحاظ تفصیلی متعلق خواهد شد یا بمجموع آنها بلحاظ اجمالی متعلق خواهد شد و ظاهر است که درینجا نه اجمال حد و محدود متصور است و نه اجمال بسیطی که منحل بصور منتزعه تفصیلیه باشد اما اجمالیکه بعد تفصیل باشد هم درینجا نیست چه اجمال مذکور آنست که در تعبیر غلام زید بهذا اللفظ مفهوم

میشود و در قضیه غلام زید قائم ظاهر است که غلام و زید و نسبت علی التفصیل ملحوظ می باشد و میان لحاظ
آن تعبیر بهذا اللفظ و لحاظ آن باین تعبیر کون بعید و فرق کوه و خردل است باقی ماند حال لحاظ تفصیلی پس
ظاهر است که مفهوم مبتدا که عارضیست از عوارض مصادیق خود قائم نمی تواند شد به کثیر من حیث هو کثیر
چه قیام عرض واحد شخصی بمحال و موضوعات متعدده ممتنع است پس هرگاه که متعین شد انفراد تعلق آن بیکی
ازینها پس عارض مذکور یا بغلام قائم خواهد شد یا بزید شق ثانی ظاهر البطلان و جلی الاستحاله است
و نیز هم احتیاج بیان ندارد پس متعین شد که بغلام قائم باشد سوم آنکه مبتدا مسند الیه می باشد
بالضرورة و مسند الیه مفرد می باشد بالضرورة اما مقدمه اولی پس ظاهر است و اما مقدمه ثانیه پس
ازین جهت که کلام متضمن دو کلمه می باشد یکی مسند و دیگری مسند الیه و افراد کلمه را لازم است
و کلمه مسند الیه را و لازم لازم شی لازم آن می باشد و هم می توان گفت که حکم قیام در غلام زید قائم
بشهادت وجدان حکم واحد است پس حکم مذکور بر هر واحد از غلام و زید است یا بر یکی ازینها یا بر مجموع
اینها و شق اول و ثالث باطل است اما اول پس بدو وجه اول آنکه برین تقدیر حکم واحد باقی
نخواهد ماند چه قیامیکه بزید قائم است غیر قیامی است که بغلام قائم است چه عرض واحد شخصی متعدد
واقع نمی توان شد و انجا ظاهر است که ارباب [illegible] محمول [illegible] حال واحد نمی دانند و قد فرضنا
انه حکم واحد بقیام واحد هذا خلف دوم آنکه این تقدیر [illegible] مقصود است یعنی این مفهوم مقصود
قائل نیست چه ازین تقدیر قیام زید هم لازم می آید و اما شق ثالث پس تالی است شق اول را چه
قیام مجموع من حیث المجموع بدون قیام هر واحد متصور نیست بلکه قیام مجموع من حیث المجموع
با قطع نظر از قیام هر واحد معنی ندارد و حکم مجموع در ینجا از حکم هر واحد مستفاد میگردد بلکه خود معنی
قیام مقتضی بعدم قیام مجموع میکند پس متعین شد شق ثانی و آن مردود است بدو شق اول آنکه
حکم مذکور بر زید خواهد شد یا بر غلام اول خلاف مقصود است پس ثانی متعین شد چهارم آنکه ضابطه
اجماعیه متفق علیها فیما بین النحاة است که کل مبتدا مرفوع و ظاهر است که مجموع من حیث المجموع
مرفوع نیست و نمی توان گفت که مجموع مذکور در محل رفع است چه محلیکه اخبار واقع میشود

۱۶

چه بدین تقدیر لفظ غلام زید عاری از اعراب بل محروم از محلیت آن خواهد ماند علاوه ازان اختیار
محلیت امر اختیاری نیست بلکه در اثبات آن در مرکبات تقییدیه از سند چاره نیست پنجم آنکه حال
ترکیب تقییدی اضافی هیچو حال ترکیب تقییدی توصیفی است در احتیاج مقید بقید در تقیید و
عدم احتیاجش در نفس ذات خود و در ترکیب توصیفی چنانکه مبتدائی اخبار عنه و به منوط بصفت
نمی باشد آیا نمی بینی که ابتدای الرجلُ العالم در الرجلُ العالم کریمٌ موقوف بر صفت العالم نیست بلکه
بدون آن هم مبتدا می توان شد و اگر توقف تعلق مقصود مطمح نظر خواهد شد همه متعلقات از جنس
ظروف و فضلات دیگر هم در یکی از مسند و مسند الیه محسوب خواهد شد و در شمار اجزای مقومه و ارکان
خواهد آمد و تالی ظاهر البطلان است و آنانکه مفاعیل وغیره را در کلام داخل می نمایند در مسند
و مسند الیه داخل نمی کنند ششم آنکه در موضع خود تقرر یافته که حکم در همچنین مواضع بر نفس ذات موضوع
می باشد و زید اگرچه در مفهوم و عنوان موضوع داخل است لاکن از ذات موضوع خارج است
چه محکوم علیه و موضوع فردیست از افراد غلام و فرد اصطلاحی نمی توان انگاشت چه قید از معنون
و ملحوظ خارج است بهر کیف از افراد حصصیه باشد یا شخصیه مخالف بالذات والحقیقة بنفس طبیعت
نمی توان شد پس محکوم علیه و مبتدا نفس غلام باشد و قیود مخصصه در عبارت و لحاظ ملحوظ خواهد شد
پس متعین شد که مبتدا نفس غلام است اما ملحوظ است به نسبت خبریه هفتم آنکه درین ترکیب
مخصوص مبتدا شدن غلام محتاج بترکیب آن خواهد بود به نسبت خبریه یا نه اگر محتاج نخواهد بود مفهوم
مذکور عارض خواهد بود غلام قبل از ترکیب والا لازم آید تخلف علت موجبه از معلول خود
و هو ترجیح بلا مرجح پس اگر بعد ترکیب هم ابتدا بظهور پیوندد تحصیل حاصل لازم آید و ترکیب
هم اگر علت مستقله ابتدا باشد توارد علل مستقله بر معلول شخصی لازم آید و هو محال مطلقا سواء کان
معاً او بدلاً و اگر محتاج خواهد بود و نیست در مرتبه احتیاج مگر نفس مفهوم کلی مبتدا بودن یعنی حقیقت
کلیه عارض مذکور پس اگر نفس حقیقت عارض مذکور محتاج ترکیب باشد لازم آید که همه جا مبتدا
مرکب باشد نه مفرد و هو خلاف الواقع بالجمله انعقاد عقد قائل غلام مبتدا است موقوف خواهد شد

بر ترکیب غلام با زید پس بالنفس ثبوت ابتدا موقوف خواہد بود بر ترکیب موضوع پس محذور مذکور
لازم خواہد آمد یا از نفس غلام ابا از مبتدا بودن بظہور پیوست وآن نیز باطل است چہ مالغی از مواللغ
ابتدا دران متحقق نیست الحاصل بنسبت قیام اگر مجموع مقصود باشد خواہ یا اجزای نسبت مقصود
بالعرض باشد یا مطلقا متعلق نباشد خلاف مقصود لازم آید واگر صفتی از نسبت اضافی مستنبط نموده
ملحوظ کنند ومجموعیت باعتبار آن معتبر سازند با قطع نظر از صرف عن الظاہر ترکیب اضافی عود کند
ترکیب توصیفی فلا یکون اضافة بل توصیفاً وتقییداً علاوه ازان در ترکیب توصیفی ہم صفت مقصود
بالنسبة نمی باشد بلکہ مقصود بالعرض وبالتبع می باشد ومقصود بالذات موصوف میباشد
واگر مجموع مقصود بالنسبة وبالذات باشد ہر دو مقصود بالعرض باقی باشد باقی ماند حال
دلیل مستدل بر ترکیب مبتدا لیس با قطع نظر از ورود منع بر مقدمہ توقف ابتدا بر انضمام تقریب
ہم تام نیست چہ غایة ما یلزم مطلق محتاج الیہ بودن انضمام است وآن موجب شرطیت نیست چہ
جائز است کہ انضمام مذکور شرط ابتدا باشد نہ رکن مبتدا زیرا کہ توقف مذکور اعم است از توقف در
وجود وتوقف ماہیت وعلاوه از ورود نقض اجمالی بعدم تمام تقریب نقض اجمالی باستلزام
امر باطل ہم وارد میشود چہ خلاصہ دلیل مذکور در سائر متعلقات از قبیل جار ومجرور وہمہ
ظروف وغیره کہ بالاتفاق از مسند ومسند الیہ خارج میباشد جاری است علاوه ازان قاعده
مقرر است کہ مرکب از مستقل وغیر مستقل غیر مستقل می باشد ومجموع مذکور مرکب از نسبت اضافی است
کہ غیر مستقل است وخروج اضافت ودخول زید تحکم است لامحالہ ابتدا ر آن محتاج لحاظ اجمالی
استقلالی است وہو مصادم الظاہر الجلی فافہم وتدبر فقط

تمام شد رسالہ ہذا از افادات جزولی الاعصار سیبویہ فی الامصار بیہقی الاخبار طحاوی الآثار غلام زید بن حارثہ
ولای اصحاب کسائی ورنجالش علت باعثہ سیدا علام الزمن شیخ مولانا مولوی محمد حسن المکنی بابی الحسن
مد اللہ ظلال افاداتہ علی السر والعلن

ایفاء القید فی الغاء القید

بسم الله الرحمن الرحیم

این چند ورقات تتمه استدلال بر افراد ... است [illegible]

در دلایل مذکوره ما وارد میشود و بیان دفع و حل آنها اما ایراد منوع پس چند وجه است اول ایراد منع بر مقدمه مطویه قائله که مراد از اسم مجرد اسم واحد است و همین است ملاک و مدار استدلال اول و منع مذکور باین سند متوجه می سازیم که لفظ اسم اسم جنس است همچو شجر و تمر و ثمر که اطلاق آن بر قلیل و کثیر می آید و جمع آن که اسما است و جمع الجمع آن که اسامی است منافی جنسیت آن نیست چه شجر و ثمر هم مجموع میشود بشجار و اشجار و ما را صرف احتمال و جواز جنسیت آن کافی است نه انکه بر ذمه ما اثبات جنسیت آن است فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و ما را در دفع این منع دو طریق است اول باثبات مقدمه ممنوعه که در اثنای تقریر احتجاج اشارة بآن نموده ام و بیانش بطور ایجاز حواله قلم میشود که لفظ مجرد از عوامل لفظیه علامت می کند بر توحد و نفی تعدد چه مجموع مجرد از عوامل نمی باشد زیرا که معنی مجرد از عوامل لفظیه همین است که صلوح اعراب داشته باشد و معمول عامل معنوی باشد و مجموع نه صلاحیت اعراب دارد و نه معمول عامل معنوی دوم بابطال سند لاکن چون افاده ابطال سند مشروط باثبات مساوات سند است به نقیض مقدمه ممنوعه تا ابطال آن افاده ثبوت مقدمه ممنوعه نماید و سند درینجا از نقیض مقدمه ممنوعه اخص واقع شده است لاجرم حاجت این مقام است باینکه سند مذکور را مساوی نقیض قرار دهیم چه ابطال آن موجب ابطال نقیض است چنانکه مثلاً اگر از خارج دریابیم که درین خانه اگر از جنس حیوان موجود است سوای انسان نیست باز باطل کنیم وجود انسان در خانه مذکور پس نفی انسان درینجا مستلزم نفی حیوان

خواهد بود اگرچه انعدام اخص مستلزم انعدام اعم نمی باشد پس میگوییم که اطلاق اسم بر مرکب من حیث الترکیب و مجموع من حیث المجموع نمی تواند شد والا اسم اسم نباشد چه افراد در طبیعت آن ماخوذ است پس از حقیقت خود در افتد پس باعتبار کثرت مختصه یعنی کثیر من حیث هو کثیر آن اطلاق خواهد یافت پس لفظ بر تعدد یا از جهت جمعیت دلالت خواهد کرد و یا از جهت تثنیت یا از جهت نفس مفهوم خود مثل لفظ تعدد و تکثر و کل و جمیع و غیره یا از جهت جنسیت و همه شقوق ما ورای اخیر ظاهر البطلان است پس ابطال اخیر مستصحب ابطال جمیع شقوق باشد و ابطال جمیع شقوق مستصحب ابطال النقیض مقدمه ممنوعه است چه ابطال محصور فیه مستصحب ابطال محصور است و شق اخیر را باین وجه باطل می سازیم که اسم جنس آن باشد که فارق میان آن و میان واحد آن تا ی وحدت می باشد چنانکه شجر و شجرة و ثمر و ثمرة و تمر و تمرة و تسلیم و تسلیمة و آنکه بر آن تا ی وحدت داخل نمی توان شد اسم جنس نمی توان گفت و اسم چنین است و با قطع نظر از همه آنچه گفته ایم ما را در دفع منع طریقه دیگر هم دست یاب آن شیوع یافته که در مصداق هر یکی از اسم و فعل و حرف افراد معتبر است و اعتبار افراد ملازم اعتبار عدم ترکیب است و معنی ترکیب دلالت جز لفظ است بر جز معنی ملاحق با قصد و اگر بر متعدد هم اطلاق یابد لازم آید ترکیب در مصداق اسم چه کلمات متعدده بر معانیهای متعدده خود دلالت میدارد پس اسم از طبیعت خود نیفتد و توضیحش چنان باید فهمید که تلفظ و وضع و افراد که در کلمه معتبر است اعتبار آن در مرتبه مصداق و معنون آن است یعنی کلمه صادق نخواهد آمد مگر بر چیزیکه متلفظ به و موضوع و مفرد باشد پس افراد معنون کافی نخواهد بود و اگر در خاطر اختلاجی پیدا آید که تعریف ماهیت را می باشد نه افراد را لکن الفرد و افراد کلمه اگرچه از قسم لفظ و موضوع و مفرد است اما ماهیت آن مفهوم کلی است که بر هر یکی از افرادش صادق می آید و مفهوم کلی امر معقول است و لفظ نیست چه مفهوم کلی در عقل حاصل می شود و بر زبان نمی آید از آن دفعش بهمین طور باید کرد که ماهیتش هم مصداق لفظ است و در خارج و ذهن هر دو یافته می شود و در ضمن افراد خود موجود می باشد البته اتصاف آن باین اوصاف اتصاف بالعرض است که بواسطه اتصاف افراد باین اوصاف متصف می شود و بیان شقیقش در مقام دیگر است پس هرگاه متحقق شد که متصف بالذات باین اوصاف فقط افراد و مصادیق کلمه است نه نفس حقیقت کلمه و نه لفظ نفس کلمه الا اگر لفظ کلمه هم لفظ و موضوع

ومفرد است از حیثیت است که از افراد خود است چنانکه مفهوم کلی و مفهوم مفهوم از حیثیت کلی و مفهوم است که از افراد
کلی و مفهوم است تحقق شد که دربنجا دو صدق می باشد یکی صدق مفهوم کلمه بر افراد کلمه یعنی مفهوم لفظ موضوع
مفرد بر زید و عمرو و ضَرَبَ وغیره صادق می آید دوم صدق مصداق آن بر مصداق خود یعنی الفاظ زید و عمرو
و ضرب بر معانی خود دلالت می دارد چه این مصادیق هم الفاظ است چنانکه لفظ کلمه و لفظ لفظ موضوع مفرد از
الفاظ است و در صدق اول مدلول و مصداق علیحده است چه مدلول لفظ لفظ موضوع مفرد آنست که
در ذهن مفهومی حاصل می آید و مصداق آن زید و عمرو و ضرب وغیره است که تصور آنها وقت تلفظ لفظ کلمه
لازم نیست و در صدق ثانی گاهی مدلول و مصداق هر دو مجتمع میشوند چنانکه در لفظ زید و عمرو که مدلول
و مصداق آن همان ذات شخصی است و گاهی جدا جدا چنانکه انسان و فرس و بقر وغیره که مفهوم الفاظ آنها
غیر مصادیق و افراد آنها است پس دربنجا دو دلالت هم متحقق باشد لاکن افراد در دلالت ثانیه معتبر است
نه در دلالت اولی چه اجزای لفظ لفظ موضوع مفرد بر اجزای معانی خود دلالت مقصوده میدارد پس ترکیب
در دلالت اولی لازم آمد و با قطع نظر ازان این دعوی ابعد تامل خفیف جلی الثبوت است و مندفع میشود
ازین کلام که در دلالت لفظ کلمه بر معنی خود ترکیبی یافته نمیشود پس در دلالت اولی هم ترکیب لازم نیاید
چه با قطع نظر ازانکه عدم ترکیب در دلالت اولی غیر مقصود است چنانکه ظاهر است میگوئیم که عدم ترکیب
درین ماده از حیثیت تحقق دلالت اولی لازم نیامده بلکه از حیثیت تحقق دلالت ثانیه لازم آمده زیرا که لفظ
کلمه هم از افراد مفهوم خود است چنانکه گذشت و در دلالت افراد آن بر مدلولات خود عدم ترکیب است
و بعد این تمهید باید فهمید که در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود عدم ترکیب معتبر است نه آنکه
افراد و عدم ترکیب در دلالت اسم بر مدلول خود معتبر است پس هرگاه که مصداق اسم الفاظ موضوعه
متعدده که عبارت است از مضاف و مضاف الیه یا موصوف و صفت قرار یافت لا محاله اجزای آنها
یعنی هر یکی از الفاظ بر اجزای معانی خود یعنی هر یکی از معانی آنها دلالت خواهد کرد پس ترکیب در دلالت
مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود لازم خواهد آمد. و هو خلاف ما مهدناه فی التمهید الثانی پس اگر از هجوم
خطور خواطر خار اختلاجی بدل خلد که به چنین استدلال و استشهاد لازم است که کدامی مصداق کلمه صحیح

شجر و تمر هم اسم جنس نتوان شد چه محذوری که در لفظ اسم بظهور پیوسته از مجموع دو امر بظهور پیوسته
یکی قرار دادن آن از اسماء جنس که مبنای سند مانع بود و دیگر آنکه اسم مذکور مصداق کلمه است
پس لامحاله افراد در ان معتبر خواهد بود و آن منافی تعدد است که آن از لوازم ترکیب است اندفاعش
باین وجه باید فهمید که محذور مذکور از وقوع ترکیب در دلالت ثانیه لازم آمده و دلالت ثانیه موقوف
بران نیست که مصداق مصداق کلمه از جنس الفاظ دال بر معنی خود باشد چنانکه لفظ زید و ضرب که مصداق
اسم و فعل اند که اینها مصداق کلمه اند و بر معانی خود دلالت می دارند پس در شجر و تمر اگر توسط مصداقیت
اسم معتبر باشد مطابقت با جنسیت لفظ اسم نکرده باشی که آن مصداق کلمه بلا واسطه است و کلام
در عدم جنسیت مصداق کلمه بلا واسطه است و اگر توسط مصداقیت اسم معتبر نباشد بلکه این را نیز
مصداق بالذات علی حده و بی‌واسطه اعتبار کنی در دلالت مصداق این مصداق که نخل و کرم و غیره است ترکیب
یافته نشود و اگر گوئی برین تقریر چنان مستفاد میشود که در دلالت مصداق مصداق کلمه بر معنی خود اصلا
ترکیب یافته نشود حال آنکه لفظ از مصادیق کلمه است و زید قائم از مصادیق لفظ جمله با آنکه در زید قائم
ترکیب یافته می شود و همچنین شجر اسم جنس مصداق کلمه است و نخل و کرم با تعدد خود مصداق شجر با آنکه
این متعدد و مرکب است پس معلوم شد که در مصداق مصداق کلمه ترکیب معتبر نیست گوئیم که منشای غلط در
لفظ شجر و تمر آنست که در مصداق آن دلالتی نیست بر چیزی چه مصداق آن از جنس الفاظ نیست پس
در آنچه دلالت است مصداقش نیست و آنکه مصداق آنست دلالت نمی دارد بر چیزی چه مصداق لفظ
شجر باعتبار صدق مدلول آن لفظ نخل و کرم و تمر نیست بلکه معنی است که از لفظ نخل و تمر و کرم
حاصل میشود و چیزها است که در خارج یافته میشود چه لفظ نخل و کرم و تمر اصلا از قسم شجر و درخت نیست
بلکه از جنس اصوات است و در لفظ جمله آنست که حقیقةً افراد و عدم ترکیب در دلالت مصداق کلمه
بر مدلول خود معتبر است نه در دلالت مصداق مصداق کلمه چنانچه سر آن بیان ساخته ایم آری
اگر مصداق مصداق کلمه هم مصداق کلمه باشد بلا ریب در دلالت ان ترکیب اصلا نمی تواند شد
اما چون در مصداق اسم ضرور است که مصداق کلمه هم باشد چه اخصیت اسم از کلمه نه باعتبار

عنوان ولفظ اسم است که این لفظ از افراد و مصادیق و مندرج تحت کلمه است بلکه ازین جهت که افراد
اسم عین افراد کلمه است و انزا افرادی دیگر هم متحقق است پس اخصیت اسم از کلمه اخصیت حقیقیه است
باعتبار افراد و صدق بر شی ثالث مثل اخصیت انسان از حیوان نه همچو اخصیت انسان از نوع که این اعم
از جهت صدق بر مصداق خود سرایت نمی کند تا بمصداق مصداق خود نمی بینی که نوع بر زید و عمرو
صادق نیست و مصداقیت جمله از قبیل ثانی است که اخصیت آن از کلمه همچو اخصیت انسان است
از نوع و تامل شاهد است که بر فرض عدم صدق کلمه بر افراد جمله با وجود صدق آن بر جمله همین باید فهمید
که درینجا خلط است درمیان لفظ و معنی چه چیزی که لفظ کلمه بران صادق می آید لفظ جمله است و آنکه
بر جمل خاصه جزئیات جمله صادق می آید مفهوم کلی جمله است که لفظ جمله دال بر آن است و مفهوم مذکور
مدلول آن پس وسط مکرر نشد تا حکم از طرفے بطرفی دیگر متعدی و ساری شود پس این را ازان
قبیل باید گفت که بر افواه عامه جاری است که از الغلط غلط و الغلط صحیح با وجود صحت شرائط
نتیجه کاذبه بر می آید و ما نحن فیه را باین ترکیب باید ساخت که زید قائم جملة والجملة کلمة و ازینجاست
که میگویند که کلیت کبرے شرط انتاج است چه درین تغلیط و خلط دال و مدلول نمی توان گفت
که کل جملة کلمة کما یصح کل اسم کلمة و همچنین نمی توان گفت که کل غلط صحیح چه در حکم کل انسان شجر است
پس اگر گوئی که مفهوم جمله را مصداقی نیست چه مثلاً اگر زید قائم مصداقش فرض کرده آید پس در
حالت صدق مفهوم جمله بر زید قائم درین قول یا النسبت علی التفصیل ملحوظ خواهد بود پس محکوم
علیه و موضوع نمی تواند شد چه قضیه مفصله قابلیت موضوعیت نمی دارد و اگر ملحوظ بالاجمال
باشد دران وقت هم صدق ممتنع است چه مفهوم مذکور دران حالت از مفردات و بسائط است
و جمله نتوان گفت و ازینجا است که نزد محققین تصدیق اجمالی را وجودی نیست بهر حال صدق
آن بر زید قائم ممتنع شد در اول بجهت از ابای موضوع بسبب عدم صلوح بموضوعیت و در
دوم بجهت ابای محمول میگوئیم که مصداق لفظ جمله لفظ زید قائم است و درین لفظ اگرچه
نسبت تامه در معنی آن ملحوظ باشد فی حد ذاته مانع موضوعیت خود نیست البته معنی

او صلاحیت موضوعیت در حالت لحاظ تفصیلی نمی دارد پس هرانچه صلاحیت نمی دارد مصداقش
نیست وانچه مصداق حملیه است ابا از صلوح نمی دارد چه فی حد ذاته معرا است از مانع که ملحوظیت
بنسبت غیر مستقله است اما این تقصی وجواب خالی از احتیال نیست چه الفاظ درین احکام تابع
مدلولات خود می باشند وازینجاست که در سابق گفته ایم که مجموع مضاف و مضاف الیه مبتدا
نمی تواند شد ورنه در لفظ چه استحاله است و همین شبه بعینها در قضیه معقوله اهل میزان وارد میشود
واین جواب درین المقام راه نمی یابد بلکه در معنی من غیر مستقل و در صدق ضرب بر افراد خود لازم
می آید اللهم مگر آنکه وضع برای جزئیات وافراد فرض نموده آید لاکن این جواب نیز با قطع نظر
از اعتبار الفاظ نفس مفاهیم چنانکه مطمح لحظ میزانیین است بکار نمی آید زیرا که دران وضع را مدخلی
نیست پس جوابش حسب نظر متوسط مبنی بر تمهید دو مقدمه است اول آنکه استقلال و عدم
استقلال تابع لحاظ است دوم آنکه مصداق مفهومی را واجب نیست که دائما مصداق آن باشد
وابا از مصداقیت در بعض اوقات اعم است از نیکه از جانب مصداق باشد یا از جانب
مفهوم صادق چنانکه زید و عمرو و بکر مصادیق کاتب بالفعل و ضاحک بالفعل الخ و دائما
باستیعاب جمیع اوقات ذات مصداقش نمی باشند و همچنین نائم و مستیقظ و ازین جهت این هر دو
را متساویین شمرده اند و بعد تمهید میگوئیم که در حالت حکم مفهوم قضیه بر مفهوم زید قائم لحاظ
اجمالی زید قائم متعلق می باشد از جهت ضرورت استقلال محکوم علیه بوقت حکم و مفهوم زید
قائم درین حالت مصداقش نمی باشد بلکه مصداق آن در حالت تفصیل غیر حالت حکم و لحاظ
اجمالی می باشد پس حالت حکم دیگر است و حالت تحقق و فعلیت دیگر چنانکه بوهم این وقت که زید
قائم است در فردا یا دیروز پس حالت حکم غیر حالت تحقق است و همین جواب است که مولانا
بحر العلوم قدس سره در دفع شبه المجهول المطلق یمتنع علیه الحکم در شرح سلم ارشاد فرموده اند
که معنون موضوع در وقت حکم معلوم است و در غیر وقت مذکور مجهول مطلق است پس گویا
حکم کرده میشود که زید قائم در حالیکه لحاظ غیر استقلالی بدان متعلق شود صادق نمی آید

بدان مفهوم قضیه وجمله پس حالت حکم حالت تعلق لحاظ اجمالی است وحالت صدق محمول بر موضوع
وثبوت آن بدان حالت تعلق لحاظ تفصیلی است وازین باعث در صدق موجبه وجود موضوع
در وقت تحقق محکی عنه ضرور وواجب است نه در وقت حکایت نفس یا در وقت سابق ولاحق
از محکی عنه که آنها نیز اوقات صدق قضیه است نه صدق محمول بر موضوع چه در قضیه صادقه
مقیده مثل زید قائم فی یوم الجمعه هر وقت صادق می آید که این قضیه در فلان وقت متحقق است
پس قضیه اصل موقته است ودائمه نیست اما قضیه که از اصل قضیه وحمل مفهوم صدق بر آن
یعنی هذه القضیة صادقة قضیه دائمه است وازینجا است که تصدیق را سه معنی نوشته اند یکی
متعلق بقضیه اولی یعنی حکایت ثبوت محمول للموضوع دوم متعلق بقضیه ثانیه یعنی حکایت
ثبوت صدق بقضیه اولی سوم متعلق بصدق مخبر ای النسبت نمودن صدق بسوی قائل
قضیه مطابقه للواقع چون طناب کلام تا باین مقام کشید وامتداد جواب تا باین نصاب رسید
باید که باصل مقصود مراجعت سازیم ومطلب خود را از دست نه اندازیم دوم ایراد منع بر مقدمه
استدلال ثانی که افصاح میکند از ظهور عدم وجدان اجمال بعد التفصیل در غلام زید در
جمله غلام زید قائم حاصل منع همین است که فقد اجمال مذکور در ترکیب مسطور می پذیریم چه جایز است
که تفصیل معنی اضافی قبل از لحاظ اجمالی ملحوظ باشد وبعد تفصیل مذکور لحاظ اجمالی بآن متعلق
گشته متبدا گردد وچون زمان تفصیل واجمال بغایت لطیف می باشد در نظر عقل از درجه
اعتبار انداخته می شود واز جهت تقدم تفصیل همین گمان بظهور می پیوندد که همین تفصیل
تا آخر لحاظ مستمر مانده وبجهت لطف زمان اجمال لحاظ بلحاظ اجمالی متعلق نشده ودر دفع
این منع همین جواب کفایت می کند وغالبا مناظر را بسند وپسند خواهد آمد که چنانکه در سماعت
قضیه زید قائم از ما بر بدایة الالتفات واحد متعلق می شود وبداهت عقل بدان شاهد است و
می پنداریم که تعلق مذکور از قبیل فطریات است بلکه در زمانه سماعت تا اختتام آن مزعوم
همین است که دو توجه وملاحظه متعلق نمی تواند شد همچنین در غلام زید قائم که مثال هذا است

مثال مذکور درین باره قدم بر قدم است و التفات بدان متعلق نمی شود و انیمه امر وجدانی است حاجت
شاهدی و بینه منظره ندارد سوم ایراد منع بر مقدمه قائله که ابتدای مبتدأ بر صفت آن موقوف
نمے باشد که بدون آن هم مبتدا می توان شد از قیاس قیاس ترکیب اضافی بر ترکیب توصیفی
که استدلال پنجم است چه بالغ را می رسد که عدم احتیاج مطلقا و انتفای مداخلت بالکلیه از عدم
توقف تسلیم نکند لسند ملاحظه مغیرات از قبیل شرط و استثنا که قبل از ذکر آنها کلام را اقتضای
می باشد و بعد ذکر آنها اقتضای دیگر پیدا می آید و جزای مقدم قبل از ذکر شرط بشرط محتاج
نمی باشد و افاده تام می دهد حکم تنجیزی از ان بظهور می آید و بعد ذکر آن محتاج میگردد بشرط
و کلامی غیر مستقل می گردد همچنین موصوف هم قبل از ذکر صفت مبتدا می تواند شد و بعد ذکر
آن بدون آن نمی تواند شد الحاصل جائز ست که ذکر صفت هم موصوف را از حالت سابقه تغییر
دهد چنانکه استثنا و شرط و غیره صدر کلام را از حالت مقدمه متغیر می سازد در دفع این منع هم ما را
باعزل لحاظ از مزید تحقیق و تدقیق همین قدر کافی است که توقف ابتدای مبتدا بر صفت در ماده
القضاف از دو حال خالی نیست یا آنکه بطور رکنیت و دخول معتبر باشد یا بطور شرطیت و خروج
بر تقدیر ثانی منافی مقصود ما نیست چه این امور خارج و عوارض را در عنوان و مرتبه لحاظ ما نیز
داخل می سازیم بلکه آن توقف شرطی را نیز باطل می توان کرد که توقف ذات با وجود تحقق همه
اجزا بر امر خارجی تجویز مجعولیت ذاتیه است و فیه ما فیه و شق اول باطل است چه تحقق شئے
بدون مقومات ذاتیه آن از مستحیلات قطعیه است اگرچه در روایای مقام خبایا و خفایا
بسیار است پس بملاحظه اطناب و اسهاب کلام طی کشح مقال می سازیم و از منوع گذشته بنقوض
مے پردازیم پس نقض اول بر سائر دلائل سحبة تام است که میتوانیم گفت حیوان ناطق حد
تام است درینجا صرف حیوان را مبتدا و محکوم علیه نمی توان گفت چه صرف حیوان حد تام
نمی توان شد بدون ماخوذیت آن بناطق تصریح در مرتبه عنوان بلکه در مرتبه معنون نیز
پس حکم درینجا بر مجموع حیوان و ناطق است پس اگر دلایل مذکوره بپایه صحت رسد تخلف ابتدای

حیوان درین ماده که امر باطل و مستحیل است لازم گیرد و مستلزم محال محال می باشد و این نقض اجماعے
باستلزام محال است دوم نقض بر دلیل پنجم بعدم تمام تقریب چه اشتراک ترکیب اضافی و توصیفے
در وصفی موجب اتحاد همه احکام نیست پس معلوم شد که اشتراک محض مستوجب اتحاد در حکم ابتدا نیست
و اشتراک و مشابهت در صفتی اعم است از اینکه در حکم ابتدا متحد باشند یا نباشند و عموم دلیل دلیل عدم
تمام تقریب است چه عموم ملزوم ملزومیت عام را باطل میسازد و عموم ملزومیت از اوصاف متنافیه
متضاده است پس بحکم منع الجمع ثبوت یکی از انها مستوجب انتفای دیگر است و بحکم قضیه متنافیه
قائله آنکه دلالت دلیل را ملزومیت لازم است ثابت شد که عموم در دلیل با وجود انطباق و دلالت
نمی توان راه یافت سوم نقض نقیض غلام زید اگر گفته آید که غلام زید مضاف و مضاف الیه یا آنکه
غلام زید مجموع دو چیز است پس حکم درین قضیه بر مجموع غلام و زید است و الاحکم مذکور کاذب
گردد حال آنکه صادق است پس از قیاس استثنایی مرکب از متصله و حملیه استثنائیه نتیجه برآید که حکم
بر مجموع است پس دلائل مذکوره اگر تام باشد مستلزم کذب این حکم گردد و کذبش باطل است
و مستلزم باطل نیز باطل است بالفعل برین سه نقض اکتفا می سازیم و بجهت تحقیق مجال و قدرت
به نتایج فکریه دیگر نمی پردازیم چه همه انچه نگاشتیم متضمن است برای تشحیذ اذهان و احلام
و تحریک اکیاس ذوی الافهام و جواب از نقض اول از قول زید قائم نیا گفته زید پس بقائم
باید فهمید چه هر یک ازین قضایا که اجزاے قضیه واقع شد بلحاظ اجمالی متعلق گشته و اگر بوے
بلحاظ اجمالی منافی حد تام است چه در حد تام تفصیل معتبر است جوابش بدو وجه است اول از جواب
ماکه در شنبه زید قائم قضیه گفته ایم باید فهمید دوم آنکه اجمال را سه معنی است و هر یکی را از معانے
تفصیلی است که مقابل آنست پس تفصیل حد و محدود و منافی اجمال آنست و اجمال آن منافی تفصیل
آن نه آنکه اجمال بعد التفصیل در لحاظ منافی تفصیل حد است بالجمله تقابل در اجمال و تفصیل انگاه است
که اجمال و تفصیل بیک معنی گیرند نه آنکه اجمال بیک معنی گیرند و تفصیل بمعنی دیگر که مقابل آن نباشد
و جواب نقض دوم آنکه علت توقف ابتدا در ترکیب اضافی [illegible]

یا تباین قید با مطلق که مختص به ترکیب اضافی است به نسبت ترکیب توصیفی و شق ثانی ظاهر البطلان است
نه به تباین موجب تباعد و عدم توحد است چگونه مستلزم اتحاد خواهد شد پس شق اول متعین شد و ظاهر
شد که مطلق تقیید مورث حکم بر اجماع است و همین علت در ترکیب توصیفی یافته میشود پس لازم است
که ابتدای موصوف هم بر صفت منوط و مربوط باشد و لازم ملزوم البطلان است پس بطلان لازم
ملزوم شده از جواب نقض اول جواب نقض ثالث هم باید فهمید و تحریر معارضات را بسبب هجوم
عوائق موکول بزبان دیگری نمائیم و اکنون از نظر می اندازیم و بتتمیم تنمیق هذا می پردازیم و بختم
و اتمام مے سازیم بفضل ملهم صواب می نازیم و الله هو الموفق للصدق والصواب الیه المرجع والمآب فقط
عمله العبد الفقیر محمد حسن الاسرائیلی السنبهلی عفا الله عنه یوم الثلثاء فی ثالث من ثلث
ثلثون من الجمادی الاخری ۱۳۰۹ھ حین کونه مدرسا بمراد آباد

غلطنامہ حل الترکیب کافیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	بی عقل	عقل	۹۰	۲۱	اذانکان	انکان	۲۰۱	۸	موصوریت	موصولات
〃	۴	الجامی	الجانی	۱۰۱	۶	شد	باشد	۲۰۳	۱۵	لمعفول	مفعول
۱۲	۳	ماعلای	ماعداے	۱۰۴	۲	نداو	نداور	۲۰۹	۱	خا	خال
〃	۴	بایدکہ	بانیکہ	۱۱۹	۱۱	لک	ذلک	۲۱۳	۱۶	بضمیرکان	بضمیرہ کان
۱۳	۱۱	ما	اما	〃	۱۳	الا	والا	۲۱۶	۹	لوابلغ	اوابلغ
۱۵	۶	متبدست	متبدا ست	〃	۱۸	الاعہاعہا	لابہاعہا	۲۲۱	۱۸	حال کہ	حالیکہ
۱۸	۱۰	کست	است	۱۲۶	۴	لست	النست	۲۲۴	۱۴	انقا	القان
۲۴	۱۶	غیرلمنصرف	غیرالمنصرف	۱۴۲	۲۱	احد	لااحد	۲۲۶	۱۲	تمیز عنیتہا	التمییز عنہا
〃	۱۶	کری	کردی	۱۴۹	۱	اور	ور	۲۲۷	۸	تمیزہ	التمییز
۲۵	۱۴	دوصفت	ووصف	〃	۵	امانت	امانت	۲۲۸	۹	من ثلثہ ہما تلقیہما	ثلثہ من ثلثتہا
۲۶	۲۰	للتناسب	التناسب	۱۵۰	۱۹	این این	این	۲۲۹	۲۰	وورد ور	وور
〃	〃	اعتلالہ	اعلالا	۱۵۷	۱	وی مجہول	مجہول	۲۵۹	۱۹	الساکنۃ	الساکنۃ ونحوتای فعلت
۳۲	۲	ثلاث	مثلث	۱۶۳	۱۲	لصفت	لصفت	۲۶۲	۱۱	الفتحۃ	الفتحۃ لفظا
۳۳	۱۱	ف	مضاف	۱۶۴	۶	وصی	خصوص	۲۶۵	۱۹	تحسن	[illegible]
۳۵	۲	باب	ازباب	۱۶۷	۱۰	قد	و	۲۶۸	۱۴	این نصیب المضارع باذن ذاتم	این نصیب المضارع باذن اذا
۴۸	۱۱	ولذلک	فلذلک	۱۶۸	۱	سماء	اسماء	۲۷۸	۱۴	ہمزہ وصل	ہمزۃ الوصل
۴۹	۳	بجارصرف	بجازضرب	۱۷۵	۱۰	کہ نما	وانما	۲۸۰	۱۱	الاشمام والواو	الاشمام
〃	۴	غلام دی	این جملہ فاعل بجاز [illegible]	۱۷۸	۳	خیبہ	غیر	〃	۲۰	ینقلب فیہ العین القاء	ینقلب العین فیہ الفا
			و انتسع عطف [illegible] غلام	۱۸۲	۱۱	یعنے و	یعنے بزو	۲۸۴	〃	بجواز باالغا	بجواز الالغاء
			فاعل دی	۱۸۳	۹	درضمیری	وروضمیری	۲۸۶	۴	ولون نون ویا متکلم	ولون وقایہ ویای متکلم مفعول
۵۰	۷	وسطہ	واسطہ	〃	۲۱	مضا	مضارع	۲۹۱	۱۹	بالمحدباوقاتہا	بالمجلد باوقتیتہا
۵۵	۱۳	حذف	حذفت	۱۸۸	۱۸	ضرب	اضرب	۳۰۱	۸	علم	علم مثل [illegible]
۵۸	۹	الثالث	لاالثالث	۱۸۹	۱۴	اوبالحذف	قال اوبالحذف	۳۳۳	۲۱	اخرجو	اخرجوا الا تخرجون
۶۱	۴	وصول	دخول	〃	۱۵	اوبالحذف و	او	۳۴۰	۱۱	وان لم یکن فکا المتقل	فان لم یکن فکا لمتصل
۷۵	۶	وکتا	کذا	۱۹۳	۱۸	ربیت	لبیت	۳۴۱	۷	یحذف الساکن	یحذف للساکن

علم مناظرہ

آداب مسعودیہ - در علم مناظرہ مصنفۂ ابو الخیر مولوی سید معین الدین مشہدی -

کتب نحو عربی

مجموعۂ نحو میر - شامل چند کتب ذیل محشی -
۱ نحو میر از میر سید شریف علامہ - ۲ - مأتہ عامل ۳ - جمل - ۴ خلاصہ - ۵ - تتمہ - ۶ - عمدۃ المرام -
ضریری محشی - مصنفۂ امام ابو الحسن علی حمید الدین شرح مأتہ عامل - محشی دہی کتاب ہے -
ہدایۃ النحو محشی - مع رسالہ عین الافادۃ فی کشف الاضافۃ رسالہ از مولوی عبد اللہ بلگرامی -
کافیہ محشی - خط التعلیق مصنفۂ ابن حاجب علامہ در باب مؤنثات سماعیہ مع قصیدہ از مصنف علام ونیز دو رسالہ تحقیق مؤنث سماعیہ مین ایک مصنفۂ ابن کمال کا اور دوسرا مولوی عبد الرحیم کا -
ایضاً کافیہ محشی - بخط نسخ بشرح صدر مع رسائل -
ایضاً کافیہ محشی - با ترجمہ وحواشی
شرح کافیہ فارسی - منظوم مصنفۂ مولوی محمد ابراہیم
شرح ملا جامی محشی - مطبوعۂ قدیم یہ شرح کافیہ کی ہے مصنفۂ ملا عبد الرحمن جامی مع رسالہ التقریر حاصل محصول از مولوی خادم احمد -
ایضاً - جلی قلم مطبوعۂ جدید واضح کاغذ عمدہ مع تقریر حاصل محصول -
ایضاً - جلی قلم
حاشیۂ جمال و حاشیہ عبد الرحمن - دونون حاشیہ شرح ملا جامی کے بڑے معتبر ہین حاشیہ جمال مصنفۂ مولانا جمال و حاشیۂ عبد الرحمن مصنفۂ مولانا عبد الرحمن [illegible]
رضی شرح کافیہ مصنفۂ محمد بن الحسن استرآبادی مطبوعہ مطبع ہذا کلان دو جلدین -
۱ - جلد اول - تا بحث مجرورات ہے -
۲ - جلد ثانی بحث مبنیات سے تا بحث حرف ختم کتاب
ایضاً - مطبوعۂ دہلی ایضاً دو جلدین بموجب صدر کے -
لب الاعراب - مصنفۂ مولوی عبید اللہ -
تسہیل الکافیہ - شرح کافیہ مصنفۂ مولوی عبد الحق خیرآبادی -
حاشیہ عبد الغفور - مصنفۂ مولوی عبد الغفور مع تکملہ از مولوی عبد الحکیم شرح ملا جامی کا نادر حاشیہ ہے دو جلدین حاشیہ عبد الغفور بیشتر ۲۵۳ پر ختم ہوا اور تکملہ بعد ۲۶۳ ایجد
اصل اصول نحو - مصنفۂ مولوی محمد حسن خان بہادر صدر الصدور سابق کانپور -
جامع الغموض - فارسی شرح مبسوط و معتبر کافیہ کی ہے مصنفۂ مولوی عبد الغنی چار جلدین -
۱ - جلد اول - مقدمۂ کتاب سے تا بحث ما ولا المشبہتین بلیس -
۲ - جلد دوم - بحث منصوبات سے تا بحث توابع -
۳ - جلد سوم - مبنیات سے از مضمرات تا مسئلہ الکحل -
۴ - جلد چہارم - بیان مبنی عوامل معنوی کے تا ختم کتاب ہے

کتب صرف عربی

میزان الصرف و منشعب - دو کتاب صرف کی مع منشعب منظوم و دائرہ جمل و سہ ابواب صرف -
تبیان شرح میزان - یہ ایک نادر شرح ہے از تصنیفات جناب مولوی عبد الحق صاحب -